دو بار ...

رباعی [illegible]

[illegible] اینها را در سماج آهنی گذاشته
آتش کند تا آنکه ممزوج یکدیگر شوند
خاکستر کف از آنکه داشته در وقت
قفل حاجت الحجر که از مقعد مروارید
سراج ماه و بالا [illegible] دفع [illegible]

هر که [illegible] را بر سر کار آورد
نسخه پیارش را که دید [illegible]

رب حتی یا اخوتی ز وحدتی
و بدلی کلها نه صحبتی
لا ادری مرءا رفیقا [illegible]
بل وجدت الحق فی عزلتی

دعا هر حریف نوشته بخور بسم الله الرحمن الرحیم
یا مسبح [illegible] یا خالق الدنیا
[illegible]
[illegible]

من کشف الناس ثم سلم الواحد
الناس دار فی خلق الله مستورا

مختارات من کتب العرفان

۹۷

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری ۱۴۰۵ هـ ق
آستان قدس

۱۴۲۵۸

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب: جنگ
مصنف: فارسی
مؤلف: و جامع نامعلوم
خطی: نستعلیق مختلف الخط
چاپی:
سال تحریر: ... عدد اوراق: ۸۰
جزء کتب: جنگ و مجامیع شماره خصوصی:
شماره عمومی: ۱۴۲۵۸ شماره قبض:
واقف: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵
طول: ۲۲ عرض: ۱۵ شماره صفحات:

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
شاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ه‍ ق

قال علي عليه السلام لكاتبه عبيد الله بن ابي رافع الق دواتك
واطل جلفة قلمك وفرج بين السطور وقرمط بين الحروف
فان ذلك اجدر لصباحة الخط

في المجالس

٢١٧

قال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible]

قوله سبحانه والعصر اقسم سبحانه بالدهر لان فيه عبرة لذوى الابصار
من جهة مرور الليل والنهار على تقدير الادوار وقيل هو وقت العشى
فعلى هذا اقسم سبحانه بالطرف الاخير من النهار لما فى ذلك من الدلالة
على وحدانية الله تعالى بادبار النهار واقبال الليل وذهاب سلطان الشمس
كما اقسم بالضحى وهو الطرف الاول من النهار لما فيه من حدوث سلطان
الشمس واقبال النهار واهل الملتين يعظمون هذين الوقتين وقيل
اقسم بصلوة العصر وهى صلوة الوسطى وقيل هو من الليل والنهار و
يقال لهما العصران ان الانسان لفى خسر هذا جواب القسم
والانسان اسم الجنس والمعنى انه لفى نقصان لانه ينقص عمره كل
يوم وهو راس ماله فاذا ذهب راس ماله ولم يكتسب به الطاعة
يكون على نقصان طول دهره وخسران اذ لا خسران اعظم من استحقاق
العقاب الدائم وقيل لفى خسر اى لفى هلكة الا الذين امنوا وتو
اصوا بالحـ عملوا الصالحات استثنى من جملة الناس المؤمنين
المصدقين بتوحيد الله العاملين بطاعة الله وتواصوا بالحق اى
وصى بعضهم بعضا باتباع الحق واجتناب الباطل وقيل الحق القران
وقيل هو الايمان والتوحيد وقيل هو ان يقولوا عند الموت لمخلفيهم لا
تموتن الا وانتم مسلمون وتواصوا بالصبر اى وصى بعضهم
بعضا بالصبر على تحمل المشاق فى طاعة الله وبالصبر عن معاصى الله فان
هؤلاء ليسوا فى خسر بل هم فى اعظم ربح وزيادة يربحون الثواب بالكسب

الطاعات وانفاق العمر فيها فكان راس مالهم باق كما ان التاجر اذا
خرج راس المال من يده وربح عليه لم يعد ذلك ذهابا وقيل لفى خسر
معناه لفى عقوبة وغبن من فوت اهله ومنزله فى الجنة وقيل المراد بالا
نسان الكافر خاصة وهو ابو جهل او الوليد بن مغيرة وفى هذه السورة
اعظم دلالة على اعجاز القران الا ترى انها مع قلة حروفها تدل على جميع ما يحتا
ج الناس اليه فى الدين علما وعملا وفى وجوب التواصى بالحق والصبر
اشارة الى الامر بالمعروف والنهى عن المنكر والدعاء الى التوحيد والعدل
واداء الواجبات والاجتناب عن المقبحات بدانكه صبر عبارت ا
ست از ثبات نفس واطمينان آن ومضطرب نگشتن آن
در بلايا ومصايب ومقاومت كردن با حوادث وشدائد بنحو
يكه سينهٔ او تنگ نشود وخاطر او پريشان نگردد چنانكه از رسول
خدام مرويست كه خدا تعالى فرمود هر گاه يكى از بندگان خود را به
مرضى مبتلا سازم پس او صبر كند وشكايت خود را بعيادت كنند
گان خود نكند بدل ميسازم گوشت از او بگوشتى بهتر از انكه دا
شت وخون او را بخونى كه به از انكه از براى او بود پس اگر او را
شفا خواهم داد شفا ميدهم در حالتيكه هيچ گناهى از براى او نباشد وا
گر او را بميرانيدم بسوى رحمت خود ميبرم وفرمود كه از جملهٔ بزرگ
داشتن خدا شناختن حق آنست كه درد خود را شكايت نكنى و
مصيبت خود را ذكر ننمائى اگر دلرا از درد بجان آورد شعراى العجم

في الانوار قال الصادق عليه السلام الصبر من الايمان بمنزلة الراس من
الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد كذلك اذا ذهب الصبر ذهب
الايمان روى عنه ع انه قال الصبر ثلاثة صبر عند المصيبة وصبر على الطاعة
وصبر عن المعصية فمن صبر عند المصيبة حتى يردها بحسن عزائها كتب الله
له ثلثمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين السماء الى الارض ومن صبر
على الطاعة كتب الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين تخوم الارض
الى العرش ومن صبر عن المعصية كتب الله له تسعمائة درجة ما بين الدرجة الى
الدرجة كما بين تخوم الارض الى منتهى العرش وقال ع ايضا انا صبر وشيعتنا اصبر
منا قيل له كيف صار شيعتكم اصبر منكم قال ع لانا نصبر على ما نعلم وشيعتنا يصبرون
على ما لا يعلمون وقال ع الصبر نصف الايمان فان ما معنى كونه نصف
الايمان قلت قد ذكره الغزالي في احيائه ان الايمان يطلق على التصد
يقات والاعمال جميعا فيكون للايمان ركنان احديهما هذا اليقين والآخر
الصبر والمراد باليقين المعارف القطعية والمراد بالصبر العمل بمقتضى اليقين
اذ اليقين يعرفه ان المعصية ضارة والطاعة نافعة وله ولا يمكن ترك
المعصية والمواظبة على الطاعة الا بالصبر فيكون الصبر نصف الايمان
بهذا الاعتبار فاضل نراقي در معراج السعاده ذکر کرده که حضرت امیرا
لمؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی بانچه مقدر الهیست خواهد شد و تو ثواب
خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو
وزر و بال خواهد ماند و نیز از امام جعفر صادق ع منقول است هر که

بشمارا

شبی از شبها را بمرض بگذراند و قبول کند انرا و شکر خدا را ادا کند مانند
کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول ان
چگونه است فرمود بران صبر کند و خبر ندهد احدی را از انچه بران گذشت و
چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را بر انچه از برای او بود نیز در ان
کتاب مرویست که چون ابراهیم پسر پیغمبر ص وفات کرد اشک از
چشم مبارک ان حضرت جاری شد شخصی عرض کرد ایا شما منع
نمیفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانی
است ~~و خدا ترحم و مهربان~~ و خدا ترحم مهربانان بندگان خود را و فر
مود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیزنیم که پروردگار را بغضب آورد نیز در همان کتاب مرویست که حضرت ایوب ع
هفت سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و هر روز هزار خوان
از مطبخ او بیاورند و در فضا میگذاردند مردمان میخوردند و میرفتند و
بروایتی هشت هزار اسب در طویله او بود بسوای انچه در رمه دا
شت و زراعت او بقدری بود که ~~کفایت مؤنت او را کر~~
وحی امر فرموده بود هیچ حیوان و انسان را از زراعت او منع
نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند با وجود این محصول او بقدری
بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهار صد غلام ساربانی او
شتر میکرد روزی جبرئیل امین ع گفت که ای ایوب ایام راحت
سر آمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک

نبود ما تن برضای دوست دادیم ایوّب چندگاه منتظر بود تا روزی
نماز صبح گذارده بود پشت بر نعمت رسالت بازداده بود که ناگاه
فریادی برآمد و شبان از دور درآمد فریادکنان پرسیدای شبان
ترا چه اتفاق افتاده است عرض کرد سیلی از دامن کوهسار درآمد
تمام گلّه را ابدریا راند شبان در این سخن بود که ساربان ر
سید با جامهٔ چاک زده و گفت صاعقهٔ درزید و همه شتران را هلاک
کرداند مقارن ان حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی
آمد و جملهٔ درختانرا بسوخت ایوّب اینهارا شنید و تسبیح خدا میکرد
ناگاه معلّم پسران آنحضرت باه و فغان دررسید که دوازده
پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان
فرود آمد و همه رافنا کرد درآنوقت اندک حال بر ایوب عم بگر
دید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه
چیز دارم امّا چون مال و فرزندانش برفت انواع بلا و بیماری
باو روی داد و نهاد واو تن خودرا هدف تیر بلا ساخت و سینه
سپر کرد تا کرم به بدن مبارک او افتاد و دوستان ازو دوری
کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و به بلای فقر و بی
چیزی مبتلا شدند و رحیمه زن او که از اولاد یوسف ع پیغمبر بود
و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود دیگر نماند و تردّد میکرد و خد
متکاری مردمانرا مینمود از مزد خود غذا و دوای ایوّب را سرا

انجام میداد چون مدّتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت پیری
بآن شهر آمده و بمردم گفت که این زن چون خدمت ایوّب را میکند بهر خانه
که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند
و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ا
یوّب بزن خود گفت که مرا بان قضائی برکه هر روز خوان مینهادم
و مردم میخوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکّر ان ایّام شود و
ما را اطعامی دهد چون رحیمه ویرا بانجا رسانید شیطان بمردم گفت که
از تعفّن مرض ایوّب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از
دور احاطه اش کردند و بسنگ و خار بدن اورا خستند ناچار رحیمه اورا
برداشت بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از انجا گذشته و بیرا اعلا
کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از انجا نیز ایشا نرا راندند بدهی دیگر رفتند
و هم چنین از دهی بدهی میراندند ایوّب ع بقوّت قلب صبر میکرد و ر
حیمه بمزدوری و گدایی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدینمنوال
گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم می
گفتند که چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا اورا به بلا مبتلا
ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا باین همه بلا راضیم
و بجز رضای تو میچ نمیجویم که در انوقت پارهٔ ابری بر سر او ایستاد و
ازو پیچیدن هزار آوازهٔ عتاب آمیز برآمد که ای ایوّب چه بلا
بر تو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ام چندین پیغمبر این

ثلثة [illegible] الماء والحمام والرفق

ثلثة لیس لها نهایة الأمن والصحة والکفایة

ثلثة یذهبن عن قلب الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن

[illegible]

بلدرا از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوّب در انوقت
مشتی خاکستر بر داشت و دهان مبارک خود را بان انباشت
و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندین ی بر ین گذشت و ایوّب در
خرابه افتاده بود رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقّت بوی میرسانید
تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر
خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی ان طعام بمشام
رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهة ان پیر تحصیل کنم پس
بدر ان خانه آمد و بان پیره زن فرمود که سالهای بسیار است که بجهة
بلام ایوّب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در
راه خدا بمن دهی تا بجهة ان ببرم ان پیره زن گیسوان رحیمه را دید که
چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوهای ان خود را
قطع میکنی و بجهة دختر من میدهی ترا طعام دهم گفت ای پیره زن
ایا تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدّیق بعوض لقمهٔ طعا
می بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بان پیره
زن داد و او قدری طعام گرفته بنزد ایوّب برد چون گیسوان
او را بدید از انحال سؤال کرد دل ایوّب بدرد آمد گفت ربّ
انّی مسّنی الضّر و انت ارحم الرّاحمین در انوقت
تیر دعای او بهدف اجابت رسید آه آه و او بلاها و مصیبتها
پیغمبر دیگر صبر بر مصایب دنیا نمود که پیغمبر آخر الزّمان لعبه باشد

در بعضی از کتب مسطور است که چون حقتعالی حضرت رسول را مامور
گردانید که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود نماید حضرت در
موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم بمکّه امده بودند بر کوه صفا ا
یستاد و باواز بلند ندا کرد ایّها النّاس من رسول پروردگار عالمیانم
و مردم از روی تعجّب نظر کردند بسوی انحضرت و ساکت شد
ند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابو جهل چون
این سخن را شنید سنگی بجانب انحضرت انداخت و پیشانی نو
رانی انحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب
انحضرت دویدند پس حضرت بکوه ابو قبیس بالا رفت و در موضعیکه
انرا اکنون متکامی گویند تکیه داد و مشرکان در طلب انحضرت میگرد
یدند و شخصی بنزد امیر المؤمنین ع آمد و گفت محمّد ص کشته شد امیرا
لمؤمنین گریه کنان بخانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید یا علی محمّد ص چه شد حضرت
گفت نمیدانم میگویند او را مشرکان سنگ باران کرده اند و اکنون
پیدا نیست که آیا بمن بده و طعامی بردار تا انحضرترا بیابیم و آبی و طعامی
باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب وا
دی برو و من از کوه بالا روم و امیر المؤمنین ع میگریست و فریاد میکرد
که یا محمّد یا رسول الله جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه و
گرسنه ماندهٔ و مرا با خود نبردهٔ و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن
پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را پس

دراین

در این حال جبرئیل بر حضرت رسول فرود آمد و چون حضرت نظر بر وا
فتاد گریست و فرمود ای جبرئیل ببین قوم با من چه کردند تکذیب من کردند
و مرا بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت یا محمد صلعم دست خود را به
من ده پس دست آنحضرت گرفته و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسند
های بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که بمروارید و یاقوت بافته
بودند و بر هوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید جبرئیل گفت و دست
حضرت را گرفت و بر روی آن مسند نشانید و گفت ای محمد صلعم میخواهی
بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود ببینی حضرت
فرمود بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون طلبید از جای خود جدا شد
و بسرعت دوید و نزد آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل
گفت یا محمد صلعم بگو که برگردد حضرت فرمود برگرد او برگشت پس
اسمعیل که موکل است بآسمان اول فرود آمد و در خدمت آنحضرت
ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی خدا پروردگار
من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هر چه بفرمایی اگر میفرمایی
ستاره ها را بر ایشان میریزم که ایشانرا بسوزاند پس ملک آفتاب
آمد گفت السلام علیک یا رسول الله اگر میفرمایی آفتاب را نزدیک
سر ایشان میآورم که ایشانرا بسوزاند پس ملک زمین آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله خدا مرا امر فرموده است که مطیع تو باشم
اگر رخصت میدهی کوهها را بر ایشان میگردانم که ایشانرا
در هم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هر چه فرمایی بعمل
ادر

آورم اگر رخصت میفرمایی امر کنم دریاها را که ایشانرا غرق کنند چون همه
این ملکها اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود که آیا همه مامور شده اید
بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی آسمان کرد ایشان و فرمود که من
برای عذاب مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا
با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل خدیجه را
دید که در وادی میگرید و از پی آنحضرت میگردد گفت یا رسول الله خدیجه را
ببین که گریه او ملائکه های آسمانها را بگریه آورده است او را بطلب بسوی
خود و از من سلام باو برسان و بگو باو که خداوند عالمیان ترا سلام میر
ساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصبهای مروارید
که بطلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست پس
حضرت امیر المؤمنین و خدیجه را طلبید و خون از روی مبارکش ریخت و
خون را نمیگذاشت که بر زمین چکه بریزد و پاک میکرد خدیجه گفت پدر
و مادرم فدای تو باد چرا نمیگذاری که خون بر زمین بریزد حضرت فر
مود که میترسم که اگر خون بر زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب
کند چون شب شد حضرت امیر المؤمنین و خدیجه حضرت رسول را
بخانه آوردند و سنگ بزرگی بر روی مجلس آن حضرت تهیه کردند چون
مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است آمدند و سنگ بخانه آنحضرت میاند
اختند اگر سنگ از جانب بالا میآمد آن سنگ نمیگذاشت که بآنحضرت برسد
و از جانبهای دیگر دیوارها مانع بود و از پیش امیر المؤمنین و خدیجه ایستاده
بودند و سنگها را بجان خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآنحضرت برسد
پس خدیجه گفت ای گروه قریش شرم نمیکنید که سنگ باران میکنید خانه
زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا نمیترسید از ننگ احتراز کنید پس
مشرکان برگشتند و روز دیگر آن حضرت بمسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی
ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آنحضرت نشدند از قبله تا ... اقلو

از جابر مرویست که از رسول خدا پرسیدم از کیفیت ولادت
امیر المؤمنین ع فرمود آه آه پرسیدی از مولودی که بعد از من بر
سنّت مسیح متولد شده خدا تعالی مرا و علی را پیش از آنکه
عالم را خلق نماید به پانصد هزار سال خلق نمود از یک نور و تمجید و
تقدیس او را مینمودیم و چون آدم را خلق نمود نور ما را در صلب او
قرار داد من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او
بعد از آن منتقل شدیم از صلب آدم باصلاب طاهره و ارحام طیّبه
و بهمین نسبت پائین آمدیم تا آنکه خدا تعالی مرا بیرون آورد از صلب
طاهر عبد الله و در بهترین رحمها قرار داد که رحم آمنه بوده باشد و علی
را بیرون آورد از صلب طاهر ابو طالب و در بهترین رحمها قرار
داد که رحم فاطمه بوده باشد بعد از آن فرمود قبل از آنکه علی در رحم فاطمه
قرار گیرد در زمان ابو طالب شخصی بود زاهد و عابد که او را مثرم
بن دعیب ابن شقنام گفتندی شخصی بود در عبادت مشهور و
یک صد و نود سال عبادت خدا را نموده بود و از خدا حاجتی
نخواسته بود آنگاه اول حاجتی که از خدا تعالی طلبید آن بود که
بنماید باو دوستی از دوستان خود را و خدا تعالی ابو طالب
را فرستاد نزد او و چون مثرم او را دید برخاست و سر او را بو
سید و در پیش روی خود او را نشانید و گفت خدا ترا بیامرزد
از کجا آمدهٔ و کیستی تو گفت شخصی هستم از تهامه گفت از کدام تهامه

گفت

گفت مکّه پرسید از کدام طایفه گفت عبد مناف که پرسید از
چه عبد مناف گفت از بنی هاشم هستم پس راهب برخاست
و دو باره سر او را بوسید و گفت حمد میکنم خدا را که مسئلت مرا
اجابت نمود و دوست خود را بمن نمود آنگاه گفت ای مرد بشارت
باد ترا که علی اعلی مرا الهام داده بآنکه از صلب تو ولیّ خدا و امام متقیان
و وصیّ خاتم پیغمبران بیرون خواهد آمد اگر آن پسر را دیدی سلام مرا
باو برسان و بگو باو که مثرم گواهی میدهد بآنکه خدای یکیست جز او و
محمّد رسول و بندهٔ اوست و تو وصیّ محمّدی و امر نبوّت به محمّد تمام میشود
و امر وصایت بتو آنگاه ابو طالب گریست و پرسید از مثرم که نام
آن مولود چیست گفت همنام خداوند اعلی علی است ابو طالب گفت
اگر دلیل واضح بر صدق این بشارت و کرامتی ظاهر بر ظهور آن نمائی ما
ظاهر سازی تا آنکه دل من روشن گرفته شود و قرار گیرد بدین باشد مثرم
گفت هر چه خواهی و میل داری از خدا تعالی طلب نمایم در آیندم از
برای تو گفت طعامی از اطعمهٔ بهشت میخواهم که تناول پس مثرم در
ساعت دست خود را دراز نمود و طبقی از رطب و انگور و انار بهشت
از میوه های بهشت بجهت او حاضر نمود و ابو طالب یکدانه از آن را تناول نمود
و در ساعت برخاست و در نهایت فرح و شادی بمنزل خود
آمد و آن انار آب شد در صلب ابو طالب و مقاربت با فاطمه زوجه خود
نمود و او حامله شد به علی آنگاه زلزله شدیدی در مکّه اتفاق افتاد

وقریش را ازان زلزله شدت عظیمی دست داد و بسیار ترسیدند
و گفتند با یکدیگر بروید بر قلهٔ کوه ابوقبیس و خدایان خود را ببرید
در انجا و سؤال کنید تا خدای تعالی ساکن نماید و دفع کند این بلیه را
از شما پس مجموع ایشان خدایان خود را برداشتند و بدان موضع
رفتند و چنان شدت نمود زلزله که سنگهای کوه را و پاره های بسیار
بزرگ ازرا خورد نمود و از هم جدا نمود و خدایان ایشان برو در افتا
دند چون این را دیدند گفتند ما را طاقت اینقسم بلا نیست پس ابوطالب
رفت بالا بالای کوه و هیچ قدر تزلزل و اضطراب بجهة او حاصل
نشده بود و بایشان گفت ایها الناس خدای تعالی در این شب حا
دثهٔ عظیم حادث نموده و خلقی را خلق نموده مادامیکه او را اطاعت
نکنید و اقرار بولایت او نه نمائید و گواهی بر امامت او ندهید
زمین ساکن نشود و مسکنی بجهة احدی در تهامه باقی نماند پس
همه گفتند ای ابوطالب هرچه تو بگوئی ما نیز بگوییم ابوطالب د
ست بدعا برداشته گریست و گفت الهی بالمحمدیة المحمودة و
العلویة العالیة والفاطمیة البیضاء ان تفضلت علی تهامه بالرافة
والرحمة جناب رسول خدا فرمود بحق الخدائی که دانهٔ گندم را شکافته
و این همه مخلوق را خلق نموده که عرب این کلمات را نوشتند و هر
وقت شدتی بجهة ایشان رخ میداد میخواندند و متوسل میشدند
در ایام جاهلیت بان و معنی ان را نمی فهمیدند و حقیقت ان را نمی

دانستند

دانستند و چون شب ولادت امیر المؤمنین شد اسمان روشن شد
و نور ستاره گان زیاده شد قریش چون او را دیدند تعجب نمودند و یکد
یگر میپرسیدند و می گفتند امشب حادثهٔ در آسمان رخ داده
و ابوطالب بیرون آمد و در میان کوچه و بازار مکه راه میرفت و
می گفت ایها الناس حجة خدا تمام شد و چون پرسیدند از
سبب زیادتی نور آسمان گفت بشارت باد شما را اگر
در این شب دوستی از دوستان خدا ظاهر شده که خدای تعالی
کامل نموده در او همه خصلتهای نیک را و خاتم وصیین و امام الم
متقین و ناصر و یاری کننده دین و از بیخ براندازنده مشرکین و
غیظ و دلتنگی منافقین و زینت دهنده عابدین و وصی رسول
رب العالمین است امام هدایت و ستاره بلندی و کلید تا
ریکی و برازنده هر شک و شرک و شبهه ایست و نفس یقین و
سرآمد دین بپا شد این کلمات را مکرر نمود تا صبح شد و چون
صبح شد چهل روز از قوم خود غایب [illegible] گردید جابر پر
سید که یا رسول الله بکجا رفت در این چهل روز فرموده نزد مثرم
رفت و او در کوه لکام مرده بود ای جابر پنهان بدار این سخن
را که از اسرار مخزونهٔ الهی است و چون ابوطالب رفت و
داخل ان مغاره گردید دید مثرم را که جسدی بیروح افتاده بارحت
رو بقبله خود دراز شده و روی او پوشیده است و دو

ماری یک سفید و یک سیاه کشیک او را میکشند و دفع اذیت از
او مینمایند و چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان شدند و ابوطا
لب آمد بر سر مثرم و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة
الله و برکاته و خدا تعالی مثرم را زنده گردانید برخاست و نشست
و دستهای خود بر صورت خود کشید و گفت اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله و
و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعده نبی الله
ابوطالب گفت بشارت باد ترا ای مثرم که علیم متولد شد پرسید
که علاماتیکه در شب ولادت او ظاهر شد چه بود ابوطالب
گفت چون یک ثلث از شب گذشت فاطمه را درد زا
ئیدن گرفت من پرسیدم از او که ترا چه میشود گفت دلم درد
میکند پس خواندم بر او اسمی را که در آن خلاصی از درد مشتملست بود
و آرام گرفت آنگاه گفتم برخیزم تا زنی چند قابله
بیاورم که اعانت کنند ترا بر زائیدن تو در این شب گفت
اختیار داری و چون برخواستم که از عقب قابله بفرستم ها
تفی از کنج او طاق که دست نگاهدار ای ابوطالب که دست
نجس تو لایق خدا نمیرسد ناگاه دیدم چهار زن داخل شدند
و رختهای سفید در بر داشتند و بوئی از ایشان بمشام من میر
سید که از مشک بهتر بود و بر او سلام کردند و او جواب داد آنگاه

امراصدرزد

نشستند

نشستند پیش روی او و او را انس میدادند و دلجوئی میکردند
تا آنکه زائید و چون بر زمین آمد مثل آفتاب درخشید و
سجده نمود و می گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و
اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی
یختم الوصیة و انا امیر المومنین یکی از آن زنان او را از زمین برداشت
و در دامن خود گذاشت و چون آن مولود بآن نگاه کرد بزبان فصیح
گفت السلام علیک ای مادر او گفت و علیک یا بنی پس پر
سید در چه حالتست پدرم گفت در نعمتهای الهی میگردد و مصا
حبت میکند با دوستان خدا چون این سخن را شنیدم ضبط خود نکردم
گفتم مگر من پدر تو نیستم ای فرزند گفت بلی هستی و لیکن من و
تو هر دو از صلب آدمیم و این حوا مادر من و تو میباشد چون این
را شنیدم شرم کردم و ردای خود بر خود پوشانیدم و خود را کشیدم
در زاویه از طاق و بعد از آن زنی دیگر پیش آمد و سرمه دانی از
نقره در دست داشت پس علی را از او برداشت و در دامن خود
گذارد ناگاه علیم با او سلام کرد و گفت السلام علیک ایخواهر من
در جواب گفت و علیک السلام ای برادر پس آن مولود پرسید
چه خبر داری از عم من گفت در نهایت خوشی و خوبی گذران می
کند و بتو سلام میرساند من گفتم ای فرزند این کدام خواهر و عم ا
ست گفت مریم بنت عمران و فرزندش عیسی میباشد پس

از

ان بوی خوش که در غالیه دان بود در آورد و او را خوشبو کرد
انگاه زن دیگر او را برداشت و در بغل گرفت و رختی که به
همراه خود آورده بود در او پوشانید ابوطالب گفت اگر او
را ختنه میکردیم بهتر بود و اسان تر و عرب را قاعده این
بود که در ایام جاهلیت که بادجو کفر و بت پرستی ختنه می
کردند اولاد خود را از زن که رخت باو پوشانید گفت ای ابوطالب
این فرزند طاهر و مطهر است حرارت و گرمی آهن باو نمیرسد
در دنیا مگر بر دست کسی که دشمن دارد خدا و رسول را و لعن
کنند او را ملئکه آسمانها و زمینها و بارها و جهنم مشتاق باو باشد
پرسیدم قاتل او کیست گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله که در کوفه
او را خواهد کشت و بعد از سی سال از وفات پیغمبر شما که
محمد ابن عبدالله است ابوطالب گفت بعد از ان زنها ناپیدا
شدند و من ایشان را ندیدم در دل خود گفتم کاش آن دو زن دیگر
را نیز میپرسیدم و میدانستم که کیستند ناگاه طفل گفت
ای پدر ان زن حوا بود و انکه مرا در بر گرفت مریم دختر عمران
بود و انکه در من رخت پوشانید آسیه دختر مزاحم زن فرعون
بود و ان زن که مرا خوشبو کرد و با تو سخن گفت کلثوم خواهر
موسی بود ای پدر زود برو و جد مرا بمژدم برسان و بشارت
ده او را بتولد من که او در مغاره کوه لکام است و من صبح

ان روز

ان روزی که تولد او در شب ان شد از انجا بعزم ملاقات و بشارت
دادن تو امدم پس مترم گریه کرد و بعد از ان سجدهٔ شکر نمود و گفت
ای ابوطالب بپوشان روی مرا باین قطیفه و خوابید قطیفه را بر
روی ان کشیدم و نگاه کردم دیدم مرده است و سه روز در انجا
ماندم و هر قدر باو تکلم کردم جواب نشنیدم و بسیار وحشت نمودم
آخر اندو مار مرا صدا زدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب خود
را معطل مکن و برو نزد ولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بمحا
فظت و پرستاری او از دیگران پرسیدم که شما کیستید گفتند
ما عمل صالح اوئیم خداوند عالم ما را از اعمال و نیات خلق نموده و در ا
ینجا باز داشته تا محافظت کنیم بدن او را از هر اذیتی و ناخوشی تا
روز قیامت و چون روز قیامت برپا شود یک از مایش و دیگری از
عقب او را میبرم تا داخل بهشت شود پس ابوطالب مراجعت نمود
بر مکه آه وا ~~ایطله و بلاد امصیبتاهی هی چهار عورتیکه قابله امیرالمؤمنین کرده~~
~~بودند نیز بعد از وفات انحضرت بجهت ان در قبر آمدند بعد از انکه~~
~~حسنین بوصیت پدر خود عمل نمودند~~ و نظر بقبر ان حضرت کردند دیدند
پرده از سندس بهشت بر روی او کشیده امام حسن چون گوشه
پرده را از بالا سران جناب دور کرد دیدند جناب رسول خدا و
آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام با انجناب صحبت داشتند و
امام حسین گوشهٔ پرده را از طرف پا دور نمود دید مادرش فاطمه

بدانکه امیرالمؤمنین به امام حسن وصیت نمود [illegible] کفن
و فرمود یا ابا محمد چون من وفات یابم مرا غسل ده و [illegible]
بقیه حنوطی که جبرئیل از برای پیغمبر از بهشت [illegible] رسید و
[illegible] وضو [illegible] ان بمصرف [illegible] ثلث [illegible] و [illegible]
آورده و بعد از ثلث ان [illegible] فاطمه و ثلث دیگر مرا [illegible] تابوت [illegible]
و دیگر [illegible] بعد از ان [illegible] عقب تابوت [illegible]
بان ثلث [illegible] تابوت [illegible] که انجا موضع
[illegible] روی تابوت [illegible] بیاورید [illegible]
دارید [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] بعد از ان تو [illegible] بهشت [illegible]
قبر [illegible] بعد از انکه [illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] موضع
[illegible] بعد از انکه [illegible] موضع [illegible]
و بعد از انکه [illegible] و آن موضع [illegible] قبر کنده و لحد
فرمود [illegible] از ان [illegible] قدری [illegible]

زهرا و مریم و آسیه و حوا بجان حضرت گریه می کنند پس قبر را از خاک
پر کردند و بر سر قبر نشستند و بسیار گریستند و صعصعه که از خواص
اصحاب آن حضرت بود قدری از آن خاک پاک را برداشت و بر سر
خود ریخت و گفت هنیئاً لک یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو باد یا
امیر المؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا که صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم
و بآرزوی خود رسیدی و نزد پروردگار خود رفتی و در جوار برادرت
سکنی نمودی و بآنچه که خدا و رسول او بتو داده بود رسیدی و ملائکه خدا
ترا استقبال نمودند پس از خدا التماس دارم که مرا توفیق دهد به
پیروی تو و عمل نمودن بطریقه و سنت تو و دوست داشتن دوستان
تو و دشمن داشتن دشمنان تو و حشر کند خدا ما را در زمرهٔ شیعیان
تو بعد از آن بسیار گریست و حاضران را نیز گریانید و از آنجا مراجعت
نمودند بکوفه مرویست که چون بخرابه های کوفه رسیدند آواز حزینی و ناله
ضعیفی بگوش امام حسن علیه السلام رسید و بر اثر او رفتند تا آنکه غریبی
ناتوانی را دیدند که در خرابه تنها بر روی خاک افتاده و خشتی در زیر
سر نهاده و بسوز دل مینالد و اشک از دیده میبارد پرسیدند از و که
کیستی گفت مردی هستم غریب و علیل و رنجور و بیکس و فقیر و مهجور
و هیچ کس ندارم گفتند تا حال تیمار تو که میکرد گفت یک سالست
که در این شهر آمده ام و هر روز مردی بنزد من می آمد و بر بالینم مینشست و
چون پدر مهربان مرا دلداری میداد و پرستاری میکرد و آنچه ضرور بود از

دوا

اما دوه و تحفه لوحی نوشته شده خواندند و بعد از آنکه هیچ آثار بیرون
پس مردوران بجوانان کن مرا که اثر بیت و من بکلمات رسول
بیائی دوباره التفات ای فرزند هیچ بیمبری نمیرد و آنکه مدفون در
خدا ملحق شده ام ای و وصی او و در مغرب بمیرد و در مشرق جسم و روح و بدن
مشرق باشد و متصل میان ایشان و بجای خود نهان موضعیکه در آن مدفون
سکنید میان ایشان و بجای خود بنهان بسیار و خاک بر بیند و
بعد از آن لحد مرا بخشت بلند بکنید و بقصد و انحصار
شده اند بعد از آن کسی نفهمید و نشناسند و او
قبر را مخفی کنند که کسی قبر آنحضرت را نشناسد چون صبح شود تا بعد
آن لعین که بنابراین و دشمنان آنحضرت بعد از آن فرمود که چون
نسبت ببدن شریف او نکنند و بی حرمتی بدن شریف او نکنند
مرا علانیه از کوفه بیرون چون بیرون برند به بینید
بشنید تو بود بمردم که نعش مرا بینید بیشتر احاطه
موضع قبر من مخفی ماند و ببینیم که چه فتنها بعد از من در
پس صبر کنید تا مسلمانان بعد
نمود از همه طرف
مسجد که عاقبت امر شما بخیر و خوبی خواهد بود

دوا و غذا آنچه من حاجت میداشت بر میرسید گفتند که هیچ دانستی که آن که
بود گفت یکمرتبه از و پرسیدم که نام تو چیست گفت تورا با نام من
چه کار است من از برای خدا التعهد احوال تو را و یتیمان پرسیدند از شکل و
شمایل او بگو گفت من نابینا میباشم و نتوانم نشان از و دادن این
سه روز است که نزد من نیامده نمیدانم که او را چه شده پرسیدند از
از رفتار و کردار او سراغی داری گفت همیشه زبان او مشغول تهلیل
و تسبیح و تقدیس خدا بود و هنگامیکه او مشغول ذکر و تهلیل میشد گویا در
های آسمانرا میکشادند و صدای تسبیح ملائکه بگوش من میرسید و از در
و دیوار و سنگ و کلوخ صدای تسبیح میشنیدم و چون بنزد من مینشست
میگفت مسکین جالس المسکین و غریب جالس الغریب و چون شا
هزادگان یعنی امام حسن و امام حسین این سخنانرا شنیده بودند زار زار گر
یستند و در یکدیگر نگریستند و گفتند آن مرد آن پدر ما علی ابن ابی
طالب است که سه روز قبل از این او را شهید کردند و دیشب
از دنیا رفت و حال از دفن او فارغ شده و مراجعت نموده ایم
آن پیر چون شنید این آغاز گریه بسیار زد و خود را بر زمین
زد و گریه و زاری ~~آغاز نمود~~ هر قدر آن دو بزرگوار او را تسلی میدادند
آرام نگرفت و آخر التماس بسیاری کرد بایشان که مرا بر سر قبر آن
بزرگوار برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن و امام حسین دست آن
مرد نابینا را گرفت و برد بر سر قبر آن حضرت و آن مرد پیر خود را بر روی

و کمترین ... و بهتر ... که زینب
بیست صبر بینید تا آنکه خدا احکم حسن علیه السلام بیب
حضرت وفات یافت امام حسن اورا غسل داد و
محمد ابن الحنفیه گفت در آنجان جبرئیل آب میریخت و حوران
امام حسن علیه السلام پشت و امام حسین علیه السلام و جنب و رفتن بجانب دادند
جانب پیش نیفت بطرف راست و چپ و عنبر و کافور
نداشت و بعد از آن سیوا زیاد ارزو بر تابوت گذاردند
کافور بهشت اورا حنوط کردند و پیش دوری او
وعقب تابوت را امام حسن و امام حسین برداشتند و
و ... کسی نگرفت یعنی جبرئیل و میکائیل برداشتند و از فضا بیرون
اورا کسی نگرفت تابوت را بد بدو او و زاری بلند نمودند
رفتند از کوفه بیرون و چون تابوت بخود اینجا و زاری تعظیم
بر و زنان و دختران صدای دیوار و درخت بجهت او
و بهر جایکه عبور میکردند از در و دیوار و درختها خم میشد بمعروف
میکردند و خم میشدند چنانچه مسجد حنانه نیز
و مشهور است و چون بآن موضع معهود رسیدند
روی تابوت فرود آمد و امام حسن نماز گزارد

ابر زمین

قبر ان حضرت بسیار زد کریه و زاری آغاز نمود و در آخر گفت خداوندا
بحق صاحب این قبر جان مرا بستان که مرا طاقت مفارقت ان
نیست دعای ان پیر بهدف اجابت رسید و نقد جان تسلیم نمود
پس حسنین بروی گریستند و بطهارت به تجهیز او پرداختند و در پایین
پای ان بزرگوار اورا دفن نمودند و بکوفه معاودت نمودند راقم این رساله
بدانکه در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون اختلاف است ظاهر انست بعد
از وفات امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام یک ضربت شمشیر اورا
به جهنم واصل کرد و در روایت دیگر وارد شده که چون امام حسن ضربت
را باو زد دست خود را پیش آورد از دوش او بریده شد و در
این حین خود میغلطید امام حسین ببرادر گفت من و تو از یک پدر و مادریم
مرا هم حقی در قصاص میباشد و شمشیر را گرفت و چنان شمشیری
براو زد که سر او به پشت قدم‌هاش از بدنش دور شد انگاه جسد
پلید اورا آتش زدند و در حدیث دیگر وارد شده که برادرزاده
ان جناب عبد الله ابن جعفر التماس نمود که ساعتی بمن وا
گذارید که دل خود را خنک کنم باو و امام حسن داد باو و او میخی را
در دماغ او نمود و از چشم او کشید بعد از ان دستها و پاهای
اورا قطع نمود و هیچ نگفت بعد از ان خواست زبان اورا
ببرد بسیار جزع نمود و چون از سبب ان پرسیدند گفت
جزع من بعلت بریدن زبان نیست بلکه بجهة آنست که نمیخواهم

[illegible]

١٣

قوله سبحانه و تعالی فی سورة النساء ومن یکسب خطیئة ای یعمل ذنبا عمدا او غیر عمد او اثما مبینا ای ذنبا بیّنا تعمّده وقیل الخطیئة الشرک والاثم ما دون الشرک ثم یرم به بریئا ای ثم ینسب ذنبه الی بری و البری هو الیهودی الذی طرح علیه الدرع وقیل هو لبید بن سهل وقد مضی ذکرها قبل وقوله تعالی ثم یرم به بریئا اختلف فی الضمیر الذی هو الهاء فی به فقیل یعود الی الاثم وقیل الی واحد منهما وقیل یعنی بکسبه فقد
احتمل بهتانا کذبا عظیما یتحیّر من عظمه واثما مبینا ای ذنبا ظاهرا بیّنا وفی هذه الآیات دلالة علی انه لا یجوز ان
یخلق افعال خلقه ثم یعذبهم علیها لانه اذا کان الخالق لها فهم براء منها قال فی جامع الاخبار قال رسول الله صلعم
من بهت مؤمنا او مؤمنة او قال فیه ما لیس فیه اقامه الله تعالی علی تلّ من نار حتی یخرج مما قال فیه مؤید این مقال
انست در بعضی از کتب اصحاب مرویست که شخصی از مردم بیت المقدس وارد مدینه پیغمبر شد و
جوانی بود خوش روی پس زیارت کرد مرقد پیغمبر و رفت به مسجد پیغمبر و شب و روز در مسجد ملازم عبادت
خدا بود و روزها روزه میگرفت و شبها تا صبح نماز میکرد و این در ایام خلافت عمر ابن الخطاب اتفاق افتاد
تا آنکه از همه خلایق عابدتر شد و مردم آرزوی حال او میکردند و مکرر عمر اورا دیدن میکرد و از و میخواست
که حاجتی بخواهد از و او جواب میگفت که حاجت من الحال بخداست تا آنکه موسم حج شد و ان شخص آمد
نزد عمر و گفت من عازم مکه و حجم و امانتی دارم انرا بتو میسپارم تا حین مراجعت پس قوطی از عاج که
قفل بران زده بود و مهر نهاده بود بر او بود باو سپرد و با قافله روانه مکه شد و عمر اورا مشایعت نمود
و بامیر حاج گفت سفارش اورا نمود و اورا وداع نمود مراجعت کرد و بسیار تاکید نموده بود بامیر
حاج که متوجه خدمات او باشد و زنی بود از انصار در قافله آن جوان را دید محبت اورا بهم رسانید
و دایم باو نگاه میکرد و نزدیک باو منزل میکرد تا آنکه روزی آمد پیش او و گفت ای جوان حیف
نباید ترا از این تن و بدن نازنینی که بخشونت لباس پشمین اورا مبتلا نموده گفت ای زن
این بدن را فردا کرم و مار و عقرب میخورد و خاک میشود این لباس پشمین هم از برای
ان زیاد است گفت مرا زور میآورد و در رشک میبرم که این روی نازنین را آفتاب متغیر
بسازد گفت ای زن از خدا بترس و از پی کار خود برو که باز داشتی بسخن گفتن مرا از عبادت

پروردگار گفت مرا بتو حاجتی است اگر روا کنی بسیار ممنون تو میشوم والا دست از تو برندارم
تا آنکه قضا کنی حاجت مرا گفت چیست حاجت تو گفت با من مجامعت بنما و آتش شهوت
مرا بآب وصال وحضور فرو نشان پس باو دشنام داد و اورا از خدا ترسانید و آن جوان بسر گرم
محبت شده بود که از نصیحت وی منزجر نمیشد گفت بوالله اگر حاجت مرا روا نکنی ترا
به بهتان عظیم بیندازم و مکری از مکرهای بزرگ زنان را در کار تو کنم که رهائی از آن میسر نشود
پس آن جوان اعتنائی بسخن او نکرد و بکار خود گرفت تا آنکه شبی از شبها که بیشتر آن شب را
بعبادت گذرانیده بود در آخر شب خسته و بیخوابی براو زور آورده بود و خواب اورا ربوده
بود و خورجینی را که در آن توشه او بود در زیر سر گذارده بود آن زن آمد و آن خورجین را از
ربود و کیسه که در آن پانصد اشرفی بود در آن خورجین گذارد و تا بیان خورجین را آورد و در
زیر سر آن جوان گذارد و چون قافله بار کردند آن زن برخواست و فریاد برکشید که ای اهل قا
فله من زنی بیباکم فقیر خرجی مرا دزدیده اند و مرا در این بیابان معطل و حیران کرده اند پس
امیر حاج قافله را باز داشت و امیر حاج شخصی را از مهاجرین و شخصی از انصار را تعیین
نمود که قافله را کاوش کنند و چون کاوش کردند همه را و نیافتند مگر آن جوان که جرات نکردند
نظر بسفارش عمر علیه اللعنة که کرده بود آمدند و با امیر حاج گفتند پس آن زن گفت چه عیبی
دارد که آن را نیز بکاوند مگر او از سایر مهاجرین و انصار بهتر است و چه میدانید که
ظاهرش خوب باطنش بد گردد اصرار زیاد نمود تا آنکه اندو نفر آمدند نزد آن جوان و او در
نماز بود و انتظار میکشیدند که نماز کند و بعد از فراغ از نماز اذن بگیرند و اسباب او را
نیز بکاوند و چون فهمید و علمی نداشت از تلبیس آن زن بدتر از ابلیس اشاره کرد که آن
خورجین است بکاوید چون کاویدند کیسه برآمد زن فریاد برکشید و گفت الله اکبر
اینک زر و شده مروارید و شماره زر که در اوست اینست و چون باز کردند و دیدند
و شمردند بدان نسبت بهمان نسبت بود که گفته بود پس آن بیچاره را بسیار زدند

و دشنام دادند و او هیچ نگفت و او را در زنجیر کردند و پیاده بردند بمکه و چون بمکه رسید گفت ایقا
فله حجاج شما را بحق اینخانه قسم میدهم که بر من تصدق کنید و بگذارید تا حج خود را بکنم چون ایام حج تمام
شود خدا را شاهد میگیرم که باز بیایم بپای خود نزد شما تا هر کار که میخواهید بکنید پس رحم در دل
آن جماعت افتاد او را مرخص نمودند و بعد از ادای مناسک حج آن جوان آمد نزد ایشان و گفت
هر کار که میخواهید بکنید آن جماعت گفتند اگر میخواست بگریزد دیگر برنمیگشت پس او را در زنجیر کردند
و همراه ایشان پیاده بمدینه معاودت نمود و آن ملعونه نیز همراه ایشان بود و در عرض راه توشه
او تمام شد چوپانی را دید از او چیزی از توشه راه خواست که بخرد چوپان گفت دارم ولیکن نمی
فروشم اگر تمکین دهی خود را بمن توشه بتو دهم پس راضی شد و خود را بدست او داد و او مقاربت نمود
باو و بعد توشه راهی باو داد و رفت ابلیس بصورت مرد پیری آمد نزد او و گفت این چه کار
است که کردی و حال حامله شده و جواب قوم و طایفه را فردا چه خواهی داد پس شروع کرد بگریه
کردن و بر سر و صورت زدن آن پیرمرد گفت مترس و برگرد نزد امیر حاج صدای آن جوان و
عبادتش را شنیدم نزدیک او منزل کردم و خوابیدم نصف شب خود را بر روی من انداخت
و بزور با من این کار کرد و حال حامله شده ام و زنی بیباکم از انصار طایفه و عشیره دارم فردا
جواب ایشان را چه خواهید داد زن رفت نزد امیر حاج و کیفیت را بهمان طریق که ابلیس
تعلیم داده بود گفت و ایشان نیز تشکیک نکردند که راستست نظر بدزدی که از او دیده
بودند پس مجددا آمدند و او را بستند و اذیت بسیار نمودند و پیاده آوردند بمدینه و چون
وارد مدینه شدند عمر احوال آن جوان را پرسید از امیر حاج گفتند آن جوان دزدی کرده و زنا کرده پس
عمر امر کرد تا او را آوردند و گفت وای بر تو ظاهر تو مخالف باطنت بوده و آخر خدا ترا رسوا
نمود بخدا قسم ترا باشد عقوبت عذاب کنم باز آن جوان جواب نداد و مردم جمعیت
کرده بودند که ببینند چه قسم حکم خواهد کرد عمر ناگاه دیدند نوری ساطع شد و جز آنکه علم نبوت
علی ابن ابیطالب ع از در مسجد داخل شد فرمود از چه چیز است این غوغا در مسجد رسول
خدا گفتند یا امیر المؤمنین این جوان مقدس زاهد دزدی کرده و زنا نموده فرمود والله نه دزدی کرده

و نه زنا نموده و حجت هیچکس درست نیست مگر حجت او چون عمر کلام ان حضرت را شنید برخواست و
ان جناب را بجای خود نشانید از برای حکم کردن پس نگاه کرد ان حضرت و دید ان جوان را که
در زنجیر است و سر خود را بزیر افکنده و اصلا تکلم نمیکند و ان زن نشسته است امیر المومنین
فرمود ای زن وای بر تو قصهٔ خود را بیان کن عرض کرد یا امیر المؤمنین ع این جوان مال مرا دزدیده بود
و دیدند تمام اهل قافله مال مرا در خورجین او و همین قدر او را کفایت نکرد تا انکه شبی از شبها
که من نزدیک منزل او منزل کرده بودم مرا فریب داد بنماز و قرائت خود همین که خوابیدم خود را
بر روی من افکند و چنین کاری کرد و نتوانستم خود را او را از خود ساختم دفع کنم و حامله شدم
حضرت فرمود دروغ گفتی ای ملعونه ای پسر خطاب این جوان آلت رجولیّت ندارد و آلت
او را بریده اند و آلت او در قوطی است از عاج بعد از ان فرمود بان جوان که ان قوطی کجا
ست سر خود را بلند نمود و گفت هر که او را دانست اینرا نیز داند پس حضرت فرمود به
عمر که یا ابا حفص برخیز و حاضر کن امانت این جوانرا عمر فرستاد حقه را آوردند و نزد امیر
المؤمنین گذاردند و چون باز کردند در ان کهنهٔ از حریر و در ان الت رجولیّت بود انگاه
امیر المؤمنین ع او را برهنه نمود که مردم او را ببینند تا ظاهر گردد تهمت و چون برهنه
شد و مردم دیدند که مجبوب است یعنی او را بریده اند پس صدای مردم بتکبیر و تهلیل بلند
شد و غوغای عظیمی شد در مسجد حضرت فرمود تا آرام بگیرید تا حکمیکه از پیغمبر ص شنیده ام
در این قضیه بگویم انگاه فرمود ای ملعونه جرات کردی بر خدا و بر رسول خدا وای بر تو ای ملعونه نزد این
جوان داری خواهش کردی که با تو مقاربت نماید و او قبول ننمود تو گفتی بخدا که از مکر
و حیله از مکرهای زنان بیندازم که هرگز خلاصی نشوی از ان گفت بلی یا امیر المؤمنین این
را گفتم و بعد از ان او را در خواب کردی و کیسه را در خورجین او گذاردی راست بگو
چنین نیست گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت بحضار مجلس که شاهد شوید بر او باز فرمود
که این حمل که داری از فلان چوپانست که از و خود خواستی و او گفت بتو نمیفروشم
اگر خود را بمن واگذاشتی تا چنان عمل بکنم انوقت خواهش تو را بعمل آورم و چون فارغ
شد از عمل خود و تو رفتی پیر مردی بفلان صفت آمد و گفت که تو از چوپان حامله شدی
تو فریاد برکشیدی که وا فضیحتاه فردا در میان عشیره چه خاک بر سر خود کنم او گفت مترس
ضرری

ضرری به تو لاحق نمیشود برو با هر کوفه بگو که من در خواب بودم که این جوان برروی من افتاد و بزور با من
فلان کار کرد و مرا حامله کرد و چون دزدی او را بزعم خود ظاهر کرده بودی و کیسه زر خود را از خورجین او در آورده
و یقین بدزدی او کردند یقین باین فعل نیز کردند و او را بسیار زدند گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود شناختی انمرد
پیر را عرض کرد نه فرمود ابلیس بود مردم تعجب بسیار نمودند عمر گفت یا ابا الحسن حال با او چه خواهی کرد فرمود بعد از
وضع حمل او در قبرستان یهودیها ببرند و گودالی بجهت او حفر کنند و تا کمر او را دفن کنند و او را سنگسار
کنند پس چنان کردند و الجوان مقدس ملازم مسجد پیغمبر بود تا از دنیا رحلت نمود انگاه عمر برخواست و دست
در گردن امیر المؤمنین ع کرد و گفت لولا علی لهلک عمر تا سه مرتبه مکرر گفت که آه و اویلا و مصیبتا
یا امیر المؤمنین زنجیرها از گردن جوان صالح برداشتی اما در کربلا کجا بودی بروایت تجار غل در گردن
سید ساجدین زده بودند و دستهای مبارکش را بر گردن منورش بسته بودند باین منوال اهل
بیت را بشام خراب شده اسیر نمودند چون اسیرانرا خواستند که داخل مجلس اشر خبیر
اشرار ابن زیاد غدار نمایند بروایت ابی مخنف اول ان بیمار علیل را وارد مجلس
غدار نمودند باین وضع که خون از بدن مبارکش میریخت و ان نور دیده محمد ص را مقید
نموده بودند و ان باعث ایجاد عالم را در مقابل ان ننگ بنی آدم برپا داشتند ای امان
ای شیعیان از تصور این حالت پس سید سجاد ع بان ولد الزنا بد بنیاد فرمود ای پسر
زیاد زود است که در روز قیامت ما برپا ایستیم و شما برپا ایستید و از ما سؤال مینمائید و از شما
سؤال مینمائید ایا چه در جواب محمد مصطفی خواهید گفت و حال انکه انحضرت دشمن شما خواهد بود محزن
البکاء

۱۶

قال الله تعم فی سورة الجمعة قُلْ یا محمد اِنَّ الْمَوْتَ الَّذی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقیکُمْ ای انکم وان فررتم من الموت و
کرهتموه فانه لابد ینزل بکم ویلقاکم ویدرککم ولا ینفعکم الهرب منه ولهذا قال فانه ملاقیکم بالفاء سواء فرّوا او لم یفرّوا منه فانه ملاقیهم مبالغة فی الد
لالة علی انه لا ینفع الفرار منه لانه لا مهربّ اذا کان الفرار بمنزلة السبب فی ملاقاته فلا معنی للتعرض للفرار لانه لا یتباعد منه والی هذا المعنی
اشار امیر المؤمنین ع فی قوله کل امرئ لاق ما یفر منه والاجل مساق النفس والهرب منه موافاته وقیل ان التقدیر قل ان الموت هو الذی
تفرون منه فجعل الذی فی موضع الخبر لا صفة للموت ویکون فانه مستانفا ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلی عالِمِ الْغَیْبِ وَالشَّهادَةِ ای ترجعون
الی الله الذی یعلم سرّکم وعلانیتکم یوم القیمة فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فی دار الدنیا ویجازیکم بحسبها از تفسیر مجمع البیان منقول است از
مروی است که رسول ص یهود را گفت تحتی الّتی که نفسکی من بید قدرت اوست که هیچ کس از شما تمنای مرگ نکند الا مرگ او را
براو واقع شود ایشان تمنای ان نکردند پس این آیه از معجزات حضرت است که خبر داد که هرگز ایشان تمنای مرگ نکنند لجهة معرفة ا
یشان بصدق ان حضرت قال صاحب مصباح الفلاح لا ینبغی للانسان طلب الموت وتمنیه بل ینبغی التسلیم لامر الله والرضاء
بقضائه ولا باس بطول العمر والبقاء فی طاعة الله وعبادته اقول اما طلب الکافر طول العمر والبقاء من الله تعم للراحة فی دار الدنیا من عذا
ب الآخرة اما طلب المؤمن لوجهین اما للطاعة والعبادة له تعم ولتدارک زاد الآخرة او للتوبة من المعاصی التی هی مانعة من النجاة
من عذاب القبر وضغطتها واهوال القیمة وشدتها وفزعها در کتاب عین الحیوة از ابو صالح منقول است که حضرت صادق ع
فرمود که ای ابو صالح هر وقت که جنازه را بر داری چنان باش که تو در میان ان جنازه از خدا میطلبی که ترا بدنیا بر گرداند که تدارک
گذشتها بکنی و خدا طلب ترا قبول کرد و برگردانید در الحال چه خواهی کرد اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن بعد از ان فرمود که
عجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بردند و برنگردانیدند و بقیه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه میباید
شد و باز مشغول لعب و بازیند ایها الناس موت عبارت است از حرکت افتادن اعضا و جوارح چون خاموش شدن چراغ
و مفارقت نمودن روح از بدن و جسد ان شخص است و قابض ان ملک مقرب است از ملئکه آسمان که انرا عزرا
ئیل گویند الحکم خدا تعالی در کتاب حدیقة الشیعه که حضرت رسول خدا فرموده اند شبیکه مرا بمعراج بردند در آسمان چهارم ملکی
را دیدم که یک پای او در طرف مغرب بود و یک پای او در طرف مشرق بود و لوح بسیار بزرگ در پیش روی او گذاشته و بر کرسی بسیار
بزرگی نشسته است و همیشه نظر بان لوح میکند و بطرف دیگر نگاه نمیکند من پرسیدم از جبرئیل که این ملک کیست عرض کرد
که این ملک الموت است من پیش رفتم و براو سلام کردم و او برمن سلام کرد و تعظیم من نمود بعد از انکه جبرئیل باو گفت که این
محمد است و در ان لوح اسمهای تمام مخلوقات از اولاد آدم وغیرهم نوشته شده بود و اسم خوبان از مردم و زنان ~~بطرف~~ راست
او ایستاده بودند و هم چنین ملئکه غضب بسیاری در طرف چپ او ایستاده بودند چون اسم هر یک که میخواست بر طرف نحف
و محو کردد اگر از دست راست بود ملک الموت یکی از انها ان ملئکه های دست راست و رحمت امر مینمود که او را قبض
روح میکرد و اگر از اسمهای دست چپ میخواست بر طرف و محو شود یکی از ملئکه دست چپ و غضب امر مینمود که او را
قبض روح نماید مثل عزرائیل مثل افتاب است که در فلک که در هر جا که تابیده است نیز در ان کتاب تردیست
در نزد ملک الموت خداوند درختی خلق فرموده است که برگهای بسیار دارد و در هر برگی اسم شخصی نوشته است
چون ان برگ زرد میشود میخواهد بیفتد ملک الموت میداند که اجل این شخص بسر آمده است لهذا او را قبض روح میکند
اگر مامور باشد یا امر میکند یکی از ملئکه دست راست یا دست چپ که او را قبض روح میکند بالنسبة بخوبان و
بدان و اسم خوبی و بدی ان شخص نیز در ان برگ نوشته شده است قال السید نعمة الله نور الله مرقده عن مولینا الا
مام زین العابدین ع قال الموت للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة وفک قیود واغلال ثقیلة والاستبدال بافخر
الثیاب واطیبها روایحا واوطی المراکب وانس المنازل وللکافر کخلع الثیاب الفاخرة والنقل عن منازل انیسة و

فی الصدر تقدرة فی صیفة المعراج ان النبی ص را ع فی ع
سماء الرابعة ومعه نعم لوح مرکب فی لوح ~~~
قد رایت فیه الدعاء ل ف ... فقیل یا رسول الله
رواح وانت فی هذا الطاعات فی احد ~~~
ان الدنیا فی یده کالدرهم فی یدصاحبه یقلبه کیف
شاء واوکالعصفور بید الطفل ومع ... الله
قتدر ان الشام قد حبل الله له اعوانا ولم یر
ورفع الدعاء اللهم صل علی ملک الموت
واعوانه

او در لوح بود و اسم بدان در طرف
چپ او در لوح نوشته بود و ملئکه
رحمت بسیاری در طرف راست
او ح

قال السید المراد من الکفا
ما یشتمل الکافر الفاسق ایضا
علی فرقه

الاستبدال بادنی الثیاب واخشنها واعظم العذاب ودر خبر اخر قال ع اما المومن القدوم علی الله اما المؤمن فکالغایب یقدم
علی اهله واما الکافر فکالابق یرجع الی مولاه ودر انوار فلی قال مولانا الحسن ع حین سئل یا ابن رسول الله ما بالنا نکره
الموت وانتم لا تکرهونه فقال علیه السلام لانکم عمرتم منازلکم هذه وخربتم تلک المنازل فلذلک تحبون الانتقال من عمران الی خراب
واما نحن فنقلنا الی عند ما من الاثاث الی تلک الدار فخربنا هذه وعمرنا تلک فنحن نحب الانتقال من خراب الی عمران مع ان هذه
الحیوة مما جبلت الطبیعة علی حبها وطلبها ولذا نری احد لا یطلب الموت الا اذا تضایقت علیه اسباب الحیوة اما بفقر او کبر سن
او خوف من عدو ونحو ذلک اما الکلیم ع فقد کان اکثر الانبیاء کراهة للموت لما روی عن الصادق ع ان ملک الموت اتی موسی
بن عمران ع فسلم علیه فقال من انت قال انا ملک الموت قال ما جاء بک قال له جئت اقبض من لسانک قال کیف
وقد تکلمت به ربی جل جلاله فقال فمن یدیک فقال له موسی ع کیف وقد حملت بهما التوریة فقال من رجلیک فقال له
کیف وقد وطئت بهما طور سیناء قال وعد اشیاء غیر هذا قال فقال له ملک الموت فانی امرت ان اترکک حتی تکون
انت الذی ترید ذلک فمکث موسی ما شاء الله ثم مر برجل وهو یحفر قبرا فقال له موسی الا اعینک علی حفر هذا القبر فقال
له الرجل بلی قال فاعانه حتی حفر القبر ولحد اللحد فاراد الرجل ان یضطجع فی اللحد لینظر کیف هو فقال له موسی ع انا اضطجع
فیه فاضطجع موسی فاری مکانه من الجنة فقال یا رب اقبضنی الیک فقبض ملک الموت روحه ودفنه فی القبر وسوی علیه ا
لتراب قال وکان الذی یحفر القبر ملک فی صورة ادمی فلذلک لا یعرف قبر موسی وقد ورد فی الخبر ان مولانا امیر المومنین
لما کان فی بعض غزواته وانتهی بعسکره الی قرب جبل فقام وتوضأ واخذ ماء ورشه علی ذلک الجبل فانفطر فخرج منه رجل ا
بیض الراس واللحیة فسلم علی امیر المومنین فسأله من انت وهو اعلم به قال انا وصی عیسی یا امیر المومنین لولا امرت الموت
لخرجت واقاتل معک فقال انا فی هذا القبر ثلثمائة سنة وما خرجت مرارة الموت من حلقی فرجع الی مکانه ا
لحاصل ان مثل الانبیاء اذا خافوا من الموت فکیف لا نخاف نحن منه لکنه الذی یطیب القلب ویجعله مطمئنا ما روی
مستفیضا بل متواترا فی الاحتضار من حضور رسول الله وامیر المومنین عند المحتضر حال احتضاره صاحب کتاب حد
ائق الانشارات از کتاب ارشاد دیلمی مرفوعا الی الصادق ع روایت کرده که فرمود که روزی حضرت رسول خدا در مسجد خود نشسته
بود و مهاجر و انصار دور آنحضرت گرفته بودند و حضرت امیر المومنین در طرف راست و ابوبکر و عمر در طرف چپ که ناگاه ابری
از آسمان نازل شد با طنطنه و جلد چون رسول خدا آن ابر را مشاهده نمود فرمود یا ابا الحسن بتحقیق که هدیه از جانب حق تعالی برای
ما میاید پس آن ابر پایین آمد و حضرت رسول دست مبارک خود را دراز کرد پس از میان ابر جامی بیرون آمد که برق میزد
چنانکه دیده های اهل مسجد را خیره نمود و عطرهای آن همه مسجد را چنان فرا گرفت که نزدیک بود که عقلهای مردم زایل گردد
و آن جام ذکر خدا میکرد و بزبان عربی فصیح تسبیح مینمود و تقدیس و تمجید و تعظیم خداوند مجید را بجا میاورد
تا آنکه بکف راست آنحضرت نازل شد و عرض کرد السلام علیک یا حبیب الله وصفوته و علی وصیک خیر الوصیین
وعلی ابنتک فاطمة خیر نساء العالمین وعلی سبطیک ونوریک وریحانتیک وقرة عینیک الحسن
والحسین پس رسول خدا و امیر المومنین و حسن و حسین و جمیع اهل مسجد اینکلام را از آن جام شنیدند و چشمهای خود
را میگرفتند از تلألؤ آن و رسول متعال علی الاتصال حمد میکرد و شکر مینمود تا آنکه آن جام عرض کرد یا رسول حق تعالی مرا هدیه
فرستاده بسوی تو و بسوی برادرت علی ابن ابیطالب و حضرت فاطمه و بسوی فرزندان تو حسن و حسین فردنی یا ر
سول الله الی کف علی ع پس التفات فرما مرا با من ببرادرت علی پس حضرت فرمود بگیر یا ابا الحسن که تحفه ا
یست از جانب پروردگار بسوی تو پس حضرت امیر المومنین دست خود را دراز کرد و آن جام را گرفت
و بوسید و بو کرد و فرمود مرحبا بلطف الله لرسول الله و اهل بیته و بسیار حمد و ثنا نمود و آنجام در دست

مبارک

١٧

مبارک الجناب نیز تکبیر و تهلیل کرد و گفت یا رسول الله قل لعلی یرده الی فاطمة والحسن والحسین بفرما که علی مرا بفاطمه و
حسن و حسین التفات فرماید چنانکه خداوند عز و جل امر نموده پس رسول خدا فرمود یا ابا الحسن برخیز و این جام را بدختر
عزیز من فاطمه و دو نور عین من حسن و حسین برسان پس حضرت امیر برخواست و بنزد فاطمه و حسنین میامد در حا
لتی که آنجام در دست راست آن حجة امام زیاده از آفتاب میدرخشید و عقلها از شدت خوشبوئی او از سرها میپرید پس
داخل منزل حضرت فاطمه و حسنین گردید و ایشان با امر ملک منان آنجام را گرفتند و بسیار ذکر و شکر و حمد و ثنا بجا آو
ردند باز آنجام را بخدمت رسول انام آوردند چون جام دفعه دیگر در دست مبارک حضرت پیغمبر قرار گرفت عمر بن خطاب
برخواست و بر دو پای خود ایستاد و گفت یا رسول الله ما بالک تستأثر بکل ما اتاک من عند الله من تحیة و هدیة انت و علی و
فاطمة والحسن والحسین یا رسول الله ترا چه شده چرا همه تحفه ها و هدیه ها و مدحها و ثناها که از جانب خدا میاید همه را از برای خود و برای علی و فاطمه
و حسنین اختیار میکنی رسول خدا فرمود ویحک یا عمر ما اجرئک وای بر تو ای عمر چه بسیار جرئت داری مگر نشنیدی که جام خود چگونه سخن
گفت و چه گفت سؤال میکنی از من که عطا کنم بتو چیزی که تو را نیست او را نداری عمر گفت یا رسول الله اذن میدهی که من او را بگیرم
و بیویم و ببوسم فرمود ویحک یا عمر والله ما ذاک لک ولا لغیرک من الناس اجمعین غیر ما وای بر تو ای عمر قسم بخدا که نه ترا ممکن است
که او را بگیری و نه بغیر تو از همه مردمان غیر از ما اهل بیت گفت یا رسول الله افتأذن لی ان امسه بیدی آیا اذن میدهی که خدا
دست خود را باو بزنم فرمود ما اشد الحاحک یا عمر چه بسیار اصرار میکنی ای عمر بگیر اگر دست تو باو رسد محمد پیغمبر بر حق نیست و دین
حق از من نیاورده است از جانب خدا تعالی پس عمر دست خود را بسوی جام دراز کرد پس جام از دست رسول انام بلند شد و صیحه
کشید و گفت یا رسول الله هکذا الفعل المزور بالتزایر ای پیغمبر خدا آیا میزبان با مهمان خود چنین رفتار میکند چون رسول خدا اینکلام را
شنید فرمود ای عمر از جرئت تو اینکلام را شنیدیم برخیز یا ابا الحسن و دست خود را دراز کن و این جام را بگیر و از او سؤال کن
و بگو ای خدا تعالی تو را بهر چه امر کرده که بما بگوئی پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و دست دراز کرد و آن جام را از میان
ابر گرفت و فرمود ای جام رسول خدا میفرماید که خدا تو را بهر چه امر نموده بگوئی و تو آنکلام را از خاطر فراموش کردی جام گفت
بلی یا ابا الحسن رسول الله حق تعالی امر کرده مرا که بشارت دهم و بگویم بدرستیکه حق سبحانه و تعالی مرا خلق فرموده و نگاه داشته از برای هر
مرد مؤمن و زن مؤمنه از دوستان و شیعیان شما و امر فرموده است که در وقت وفات ایشان حاضر شوم پس مرا نگاه
کنند و بامن انس گیرند و من بر بالای سینه ایشان قرار گیرم و از روایح طیبه و بوهای خوش خود ایشان را مست نمایم
فیقبض نفسه وهو لا یشعر پس روح ایشان قبض شود و اصلا الم او را ندانند چون عمر این کلام را شنید از گفته خود
نادم گردید و روی بابوبکر کرد و گفت ای کاش این جام سخن اول میرفت و دیگر چیزی نمیگفت و ایضا در حدیث معتبر حضرت
صادق ع فرمود که چون ملک الموت بقبض روح مؤمنان و شیعیان امام متقیان میآید باو میگوید ای دوست خدا جزع
مکن بحق آن خداوندیکه محمد را بحق فرستاده است من مهربانتر و مشفق ترم نسبت بتو از پدر مهربان بگشا دیده ها را و نظر
کن پس متمثل میشود از برای او رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حضرت سید الشهدا و ائمه هدی پس باو گو
ید اینها اند پیغمبر خدا و امامان تو که تو رفیق ایشان خواهی بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود هیچ احدی قبض روح نمیشود
مگر بیش از مرگ رسول خدا و امیر المؤمنین را میبیند پس رسول خدا تشریف آورده نزدیک سر او مینشیند و امیر المؤمنین نز
دیک پای او پس رسول خدا سر مقدس خود را بنزدیک گوش او میبرد و بگوشش او میفرماید بشارت باد ترا منم
رسول خدا و منم بهترم از برای تو از آنچه گذاشته در دنیا و امیر المومنین بر میخیزد و نزدیک سر او میاید و میفرماید ای دوست
خدا شاد باش منم علی ابن ابیطالب که تو او را دوست میداشتی این وقت نفع من بتو میرسد و در حدیث دیگر

بیغمبر خدا دوست راست و امیر المومنین در آنحالت چپ می نشیند رسول خدا میفرماید آنچه که امید داشتی اینک در پیش
روی تو است و آنچه که از او میترسیدی ایمن از او گردیدی پس در بهشت رو بروی او میگشایند و گویند این منزل تست در بهشت
اگر میخواهی ترا بر میگردانیم بدنیا و آنچه که میخواهی از طلا و نقره بتو دهیم گوید مرا بدنیا حاجت نیست پس در آنوقت رنگش سفید میشود
و پیشانی او عرق آورد و لبهایش کشیده گردد و طرف بینی او دراز شود و آب از دیده هایش جاری شود و چون قبض روح میشود
باز دنیا را باو اظهار کنند و او اختیار آخرت میکند پس روح با او دست و بدن خود شو غسل میدهد با آنکه مباشرت غسل او مینما
شند و بدن خود شو میگرداند با آنها که او را میگردانند و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازه او را بر داشتند روح
در پیش روی آنجماعت میرود و ارواح مؤمنان باستقبال او میآیند و بر او سلام میکنند و بشارت دهند او را با آنچه که حقتعالی مهیا
فرموده است برای او از نعمتهای بهشت الحدیث ایضا در حدیث دیگر فرمود بخدا قسم که خدا اعمال تمام شیعیان را قبول فرماید و تمام را میا
مرزد و چون جان مؤمن بحلق او برسد شاد و خوشحال میشود و میبیند آنچه را که روشنی چشم او است و چون محتضر باشد حاضر شود نزد
او رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک الموت پس حضرت امیر المومنین پیش آید و میفرماید یا رسول الله این شخص دوست ما اهل
بیت است او را دوست بدار و رسول خدا به جبرئیل میفرماید این بنده خدا و رسول خدا و اهل بیت را دوست میداشت پس
او را دوست بدار پس جبرئیل نیز بملک الموت میگوید پس ملک الموت پیش او آید و گوید ای بنده خدا آیا
جزء کردی چیزیرا که بواسطه آن گردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شده باشی از آتش جهنم و چنگ
زده به عصمت کبری الهی میگوید بلی ملک الموت گوید آن کدام است گوید ولایت علی ابن ابیطالب ملک الموت گوید
راست گفتی آنچه که از او میترسیدی خدا ترا امان داد و آنچه را امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت سلف صالح رسول
خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و ائمه هدی از ذریه ایشان پس جان او را قبض میکند برفق و مدارا پس کفن و حنوط او را از
بهشت آورند و حنوط او از مشک و عنبر خوشبوتر باشد مؤلف گوید اگرچه روح شیعیان امیر جمله مؤمنان اینقدر عظم و منزلت
و فضیلت داشته باشد و حال آنکه در خوابگاه و بستر خود نزد اهل و عیال و اطفال و عشایر و اقوام و با کمال اعزاز و احترام
میباشد و همه دوستان و رفیقان بر بالین او جمع شوند و هر یک بقسمی اظهار مهربانی نماید نه مصیبت غربت داشته باشد و نه الم
و جراحت و نه خستگی و نه تشنگی و با وجود همه اینها از یکطرف رسول خدا و از طرف دیگر علی بر بالین او حاضر شوند و او را
تسلی دهند و ملائکه رحمت بشارت بجهة او آورند و از بهشت بجهة او کفن و حنوط آورند و حضرت احدیت هم بهشتی
بجهة قبض روح او بهدیه فرستد و خطاب بملک ملک الموت ع این قسم با رقت نماید آه آه نمیدانم که چگونه بوده باشد
معامله آن ملک مقرب درگاه با گلگون کفنان دشت کربلا که در دار غربت با کمال تشنگی و زحمت و مشقت جراحت
و حدت و شدت و کسی نداشتند که بر بالین احدی از ایشان بنشیند مگر مظلوم کربلا که هر یک را از اسب که میافتاد و دشمنان
با شمشیر و سنان دور او را میگرفتند فریاد ادرکنی یا ابا عبدالله بلند میکردند آه واغوثاه نمیدانم که چه قسم میباشد ادب
آن ملک مؤدب با امام تشنه لب اگر حضرت احدیت چنانکه او را با کمال ادب بدر حجره رسول ابطحی بلقب فرستاد ظهر
عاشورا بر بالین مظلوم کربلا حاضر و آن مظلوم آغشته بخون را با چند هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر در میان خاک
و خون بیند البته یارای آن ندارد که بقبض روح مقدس آن مظلوم اقدام نماید آه آه واویلاه در چند کتاب بنظر رسیده که
حضرت صادق ع امر فرمودند که چون جد بزرگوارم از پشت زین بر روی زمین افتاد امر الله عز و جل عزرائیل لیقبض روحه
حق تعالی عزرائیل را ع بقبض روح آنحضرت مامور ساخت چون جناب عزرائیل ع امر خداوند جلیل را شنید متحیر ماند
عرض کرد یا رب اعوذ بک ان اخالفک ای پروردگار من پناه آوردم بسوی تو از مخالفت فرمان تو و حال آنکه
عبد ذلیل و فرمانبردار تو میباشم ولیکن ترا ای رب بعزت و جلال خود قسم میدهم که مرا از این تکلیف معاف

فرمائی حق تعالی امر فرمود برای چه عرض کرد الهی حکمة اینکه من قدرت امتثال این تکلیف ندارم یا سیدی من این اقبض روحه
الشریف آه آه یعنی ای پروردگار من در جسد مقدس این مظلوم جای سلامتی نیست که از آنجا روح ترا قبض نمایم خطاب
الهی رسید من فیه یعنی ای عزرائیل از دهان مقدسش قبض نما عرض کرد الهی مجروح بسهم ابی عیوق الغنوی آه آه یعنی ای
الهی چگونه از دهان مبارکش قبض روح نمایم و حال آنکه خون زخم تیر ابو عیوق شریر هنوز از آن جاری است خطاب الهی
رسید من هامته ای عزرائیل از بالای سر مقدسش قبض کن عرض کرد ای پروردگار من سر منورش از ضربت شمشیر زرعة ابن
شریک مجروح گردید آه واویلاه این دلفکار و بیقرار عرض مینماید که ای ملک مقرب الهی چرا نگفتی ای خداوند امالک بن بشیر
کندی حرامزاده که آن سر مقدس را مانند فرق شکافته پدر اطهرش امیر المومنین دو نیم کرد آه آه خطاب الهی رسید من عضده
ای عزرائیل از بازویش عرض کرد خداوندا سنان ابن انس نخعی نیزه بر او زده آه آه ای شیعه بیا تا این ضربت را به آن
زخم سنان لعین بود که کار آن مظلوم را تمام کرد آه آه خطاب الهی رسید من سرته از ناف مبارکش قبض روح نما عرض کرد
الهی من حرملة الکاهل الاسدی با تیر تیز او را مجروح ساخته وحی رسید من عینیه از چشمان حق بینش قبض کن عرض کرد چه
گونه به چشمانش ترک ادب کنم و حال آنکه از زخمهای سر مجروحش پر از خون گشته وحی شد من جبهته ای عزرائیل از
جبین مبین مبارک او قبض کن عرض کرد مجروح من سهم ابی الحنوق خداوندا ابو الحنوق لعین او را به تیر زده آه آه مؤلف زار
گوید بلکه سنگ بناحق جفا کار آن را شکست و چنان بسجده گاه آن مظلوم نور از سنگ بر جبین منیرش چسبیده آه آه قال تعالی من صدره
یعنی ای عزرائیل از سینه حکمت دفینه او قبض کن عرض کرد خداوندا سینه اش سراسر زخم تیر و نیزه است از کجای
آن قبض کنم آه آه واویلاه من منخره از زیر گلوی او قبض کن وا فضیحتاه عرض کرد خداوندا شمر شریر خنجر گذاشته خطاب رسید
ای عزرائیل از پهلوی او قبض کن عرض کرد یا رب صالح ابن وهب مزنی نیزه بر او فرو برده پس حقتعالی فرمود یا عزرائیل
قصد و عرض من از این نبود مگر اینکه خبر دهم ملائکه را زخمات و جراحات و مصائب حبیب خود را و گرنه من خود او
را قبض کنم روح خواهم کرد بقبضه قدرت خود پس منادی از بطنان عرش ندا کرد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة پس روح آن مظلوم بملاء اعلی بلند گردید فاوحی الله تبارک و تعالی لجمیع الملائکة ان
استقبلوا روح الحسین ای شیعه در یک مجموعه بعضی از کاملین اصحاب بنظر رسیده که چون ملک الموت روح او
قبض نماید نادی سبع مرات هفت مرتبه فریاد کشد و حاضرین را خطاب کند اول آن وقتیست ~~که او را کفن کرده بند~~
غسال جسد او را بر روی تخته گذارد پس روح حاضر است مانند مرغ گاهی بلند میشود و گاهی بسوی جسد خود نازل میشود
پس غسال را خطاب کند و گوید بالله علیک یا غسال اجعل احنک برفقا الان قد استراحت من
جراحة ملک الموت یعنی ای غسال ترا بخدا قسم میدهم که آب خود را ~~بسیار گرم و بسیار سرد مکن که بدنم سراپا زخم~~
~~شده و درد میکند~~ بنرمی از اعضای من بگیر تازه از چنگال ملک الموت رها شده ام دوم آن وقتیست ~~که او را بر کفن جسد~~
ریختند و میخواهند آب بر جسد او بریزند فریاد کشد و گوید بالله یا غسال لا تجعل مائک حارا و لا باردا فا
ن جسدی مجروح ای غسال ترا بخدا قسم میدهم که آب خود را بسیار گرم و بسیار سرد مکن که بدنم سراپا زخم
شده و درد میکند سیم آن وقتیست که او را بر کفن میگذارند و میخواهند از جانب سر کفن بسته بلند نمودی روی او را بپوشا
نند باز غسال را ندا کند و گوید یا غسال لا تشد لسرعة حتی انظر الی وجه اولادی وقت دیگر نظر بجمالی
یوم القیمة ای غسال زود روی مرا مپوشان بگذار قدری بر روی عیال و اطفال خود نگاه کنم که دیدار بقیامت مانده

واویلاه ای شیعه این خطابها را نباید در شهیدان کربلا فرموده باشند زیرا که هیچ یک را از ایشان غسل ندادند و کفن نکردند و سر از بدن
ایشان را نپوشانیدند بلکه ابدان مقدسه ایشان را بر روی ریگهای گرم انداختند و سرهای ایشان را برهنه در بالای نیزه از کربلا تا به
شام پیش روی مادران داغدار و زنان بیقرار و خواهران دلفگار میکشیدند اما نمیتوانستند که گریه کنند زیرا که هر وقت صدای
ایشان بگریه بلند میشد نیزه‌ها را بر سر ایشان میزدند چهارم آن وقتی است که میخواهند جنازه او را از خانه بیرون کنند پس روح لطیف فر
یاد کشد و گوید بالله لا تخرجونی لیس عشرة فانی احتاج من بیتی و لا ارجع ابدا ای جماعت شما را بخدا قسم میدهم که باین زودی مرا
از خانه‌ام بیرون نکنید زیرا که بعد از این دیگر باین خانه رجوع نخواهم نمود واویلاه ای شیعه نظیر این کلام را مظلوم کربلا در وقت
وداع آخرین اهل بیت اطهار را فرموده که یا اهل بیتی علیکن منی السلام هذا آخر السلام فاستعدن للاسر
و الذل و تغیر یعنی اهل بیت من بر شما باد سلام من آه آه اینک وداع آخرین من است دیگر مراجعت نخواهم کرد
و من عزیز را بعد از این دیگر نخواهید دید پس آماده اسیری شوید و مهیای ذلت و غربت باشید فوقف هنیئة و بکی و بکین
بکاء شدیدا فضجت ببکائهم علیهم السلام ملائکة السموات العلی و الارضین السفلی راوی گوید در آن
اثنا زنان و دختران و خواهران همه بدور آن مظلوم جمع شدند و آن مظلوم گریه میکرد و زنان گریه میکردند و چنان صدای
الوداع الوداع و الفراق الفراق بلند شد که ملائکه آسمان و زمین بناله و گریه و در تزلزل آمدند پنجم آن وقتی است که جنازه
را بدوش کشند و بخواهند روانه شوند اهل و عیال و زنان و اطفال گریه‌کنان با حال پریشان از عقب جنازه بیرون روان
شوند چون روح صدای گریه ایشان بشنید فریاد کشد بالله علیکم لا تعجلونی حتی اسمع صوت اهلی و اولادی شما را بخدا قسم
میدهم که جنازه را با تأنی ببرید و تعجیل نکنید میخواهم صدای عیال و اولادم را بشنوم آه آه ~~ای شیعه~~ واویلاه بفدای مظلو
میت یا ابا عبدالله اشرار کوفه و شام نگذاشتند نشو که بدرد دل اهل بیت خود برسی و صدای گریه و ناله ایشان را بشنوی
و وداع کامل با زنان و دختران خود بفرمائی آه آه ای شیعه چون آن مظلوم روانه میدان گردید ذوالجناح چند قدم برداشته بود که
ناگاه دید از عقب سر صدای حزینی می‌آید و عرض میکند قف یا ابه فان لی الیک حاجة ای پدر جان بایست مرا با تو سخنی در
م آه آه مظلوم کربلا برگشت تا بجناب سکینه رسید و عرض کرد ای پدر جان حاجتی الیک ان تنزل من فرسک و
تجلسنی فی حجرک و تمسح راسی بیدک حاجت من اینست که از اسب پایین بیایی و مرا در دامن خود بگیری و دست
خود را چنانکه بر یتیمان میکشیدی بر سر من نیز بکشی آه آه یعنی ای پدر جان من یقین دارم که بعد از یک ساعت یتیم خواهم
شد پس آن مظلوم بخواهش آن مخدره از ذوالجناح پایین آمد و نشست و دختر خود را در دامن گرفت و دست بر سر و روی او
میکشید که ناگاه صدای هل من مبارز از دشمن بلند شد پس آن مظلوم فرصت نداد که سکینه جواب بشنود ناله بر کرده اند
آه واویلاه در همانجا در بالای ریگهای گرم افکند و سوار شد و متوجه میدان کارزار گردید ششم آن وقتیست که جنازه
سوی مصلی آورند و بزمین گذارند و صف کشند بجهت نماز و مشغول نماز شوند و صداها بلند بتکبیر شوند پس روح ندا کند
و گوید لا تعجلوا حتی اسمع دعائکم و حتی انتهکم فقد انقطع منی الدعاء و القرائة و الصلوة ای مسلمانان
تعجیل نکنید در نماز من از دعا و قرائت و نماز بریده شد از من آه واغوثاه و واطول حزناه ای شیعه مولای مظلوم ترا نماز نکردند
بعوض نماز بیکوقت صداها بتکبیر بلند کردند و آن وقتی بود که شمر بر بالای سینه محنت دفینه آن مظلوم نشسته بود
لشکر منتظر بودند که کار آن ملعون ~~با امام~~ با امام غریب بکجا انجامید که ناگاه از میان قتلگاه صدای الله اکبر بلند
شد پس ملعونی پیش ابن سعد آمد و گفت البشر البشر ایها الامیر که شمر کار امام حسین را تمام کرد چون لشکر
صدای الله اکبر از میان قتلگاه شنیدند همه بیکدفعه صداها بلند کردند و گفتند الله اکبر راوی گوید که در این وقت اهل
بیت اطهار در خیمه‌ها نشسته بودند ناگاه شنیدند صحرای کربلا از الله اکبر پر شد پس متحیر مانند شدند که چه واقع گردیده
صدای

چون نظر بسوی قتلگاه کردند واویلاه دیدند که شمر شریر بی ایمان سر سرور شهیدان را بر نیزه هیجده زرعی کرده بلند کرده و این تکبیرها
بجهت آن بود پس صیحه واجداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه و وامظلوماه و واشهیداه از زنان و دختران و یتیمان بعنان
باوج آسمان ~~هفتم بلند شد~~ بلند شد هفتم آن وقتیست که جنازه را بکنار قبر میگذارند پس میگوید لا تعجلونی حتی اوصی تعجیل
نکنید تا من وصیت کنم بجهت شما پس گوید یا اهلی و اولادی استمعوا وصیتی انی قد ترکت ما جمعت من الحلال و الحرام
حتی صارت علی و بالا و عقوبة و لکم راحة و منفعة ای اهل و عیال من که بتحقیق من آنچه جمع کرده‌ام بودم از حلال
و حرام بجهت شما گذاردم از برای شما حلال و بجهت من وزر و بال گردید حساب آنها با من خواهد بود و لذت آنها با شما اذکرونی
من فتات خبزکم و بقیة طعامکم و عند دعائکم و لا تنسوا انفسکم پس مرا یاد کنید مرا بتصدق کردن
ریزه‌های سفره خود و باقی مانده‌های خود در وقت دعای خود و فراموش نکنید جانهای خود تا ترا بعة اینکه من مثل شما
بودم فسوف تصیرون انتم مثلی تحت التراب پس نزدیک است شما نیز مانند من در زیر این خاک شوید آه
آه ای شیعه مظلوم کربلا نیز در قتلگاه شیعیان خود را وصیت نمود جناب سکینه گوید نعش بابای خود جابجا پدر مظلوم
[illegible] افکندم غش نمودم و در آن حال شنیدم که پدرم فرمود

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی — و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی — و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین
یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون

ویلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین
فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قال الله سبحانه وتعالی فی سورة التنزیل قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای حبیب من که ای بندگان
من که اسراف کرده اید وظلم نموده اید بر نفسهای خود مایوس نشوید از رحمت خدا که خدای تعالی میامرزد همه گناهان صغیره وکبیره اگرچه از حد حصر بیرون رفته باشد بغیر از شرک که آن آمرزیده نمیشود لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء
بدرستیکه خدای تعالی آمرزنده گناهان ومهربان است بر بنده کان فی المجمع قیل ان الآیة نزلت فی وحشی قاتل حمزة حین اراد
ان یسلم وخاف ان لا یقبل توبته فلما نزلت الآیة اسلم فقیل یا رسول الله هذه له خاصة ام للمسلمین عامة
فقال بل للمسلمین عامة وهذا لا یصح لان الآیة نزلت بمکة ووحشی اسلم بعدها بسنین کثیرة ولکن
یمکن ان یکون قرئت علیه الآیة فکانت سبب اسلامه فالآیة محمولة علی عمومها فالله یغفر جمیع الذنوب
للتائب لا محالة فان مات الموحد من غیر توبة فهو فی مشیة الله ان شاء عذبه بعدله وان شاء غفر له
بفضله در تفسیر خلاصة المنهج فرموده در خبر است که عبد الله مسعود روزی بمسجد در آمد شنید که واعظ ذکر آتش دوزخ وسلاسل و
اغلال واصناف عقوبت ونکال او میکند بانگ بر او زد که چرا مردمان را از رحمت واسعه حضرت عزت نومید میکردانی مگر نه
قل یا عبادی الذین اسرفوا نخوانده آورده اند که زید بن اسلم زاهد زمانه وعابد یگانه بود ودر عبادات وطاعات
جهد تمام کردی اما مردمان را بسیار تخویف نمودی واز رحمت نومید کردی چون وفات کرد گفت خدایا مرا از دوزخ میترسانیدی
خطاب آمد که دوزخ گفت ثواب عبادات که کرده ام کجا رفت فرمود که بندگان مرا از رحمت من نا امید کردانیدی امروز من ترا
از رحمت خود نا امید کردانم فی روضة الواعظین قال النبی لعن الله المنفرین ثلاثا قیل یا رسول الله من هم قال الذین یقنطون الناس من رحمة الله مؤلف گوید صاحب عقل سلیم
محقق داند که صفت شریفه رجا وامیدواری برحمت خدا صفتی است از صفات اولیا واحدی از انبیا واصفیا و
عباد وزهاد بتجرد دنیا وآخرت وبمقام صفوت وولایت نرسد مگر بواسطه ان وچنانکه لازم است برای
مؤمن که همیشه از جزای سیئات وعقوبات خود خائف ولرزان واز تصور هول مرگ ولحد وشدائد
آخرت ترسان وپریشان باشد هم چنین لازم است که بعد از مواظبت بر عمل صالح وتقوی اباطنی و
شگفتگی داشته باشد از تصور بهشت وحور وقصور ودرجات ولذات بی نهایت ان وامیدوار

ومعتقد بربوبیت خداوند کریم تعالی
بیقین میدانند بلکه باخبار مستفیضه [illegible] جزم کند
برآنکه لعنت خداوند [illegible] قهار [illegible]
هر کس شود میدانند راه نجات براو مسدود گشته
گرفتار بعذاب وعقاب خداوند رب الارباب
خواهد شد هرچند از اهل عبادت وطاعت
ومؤمنان صاحب بصیرت ودر امر شریعت
باشد چنانکه در تفسیر خلاصة المنهج آورده اند
که زید بن اسلم

باشد برسیدن آنها بلکه شایق باشد بر مرگ زیرا که تا مرگ نباشد حصول انها صورت نمیگیرد و نیست
که در حدیث معتبر وارد شده که مؤمن را تحفه است بر مرگ از شوق طفل بر پستان مادر و تحصیل صفت
رجا بچند چیز میسر گردد از جمله ملاحظه آیه شریفه در مقامیکه خداوند عالم نهی نموده از قنوط و مایوسی از رحمت
و مغفرت خود از جمله ملاحظه اخباریکه در سعه رحمت خداوند رحیم مهربان وارد شده چنانکه در روضة
الواعظین نقل نموده قال امیر المؤمنین ع ان الله خلق السموات والارض مأة فجعل رحمة منها
تعطف الوالد على ولدها والبهائم بعضها على بعض والطیر و اخر تسعة و تسعین الى یوم
القیمة فاذا كان یوم القیمة اكملها بهذه الرحمة مأة و فیه ایضا عن الصادق ع اذا كان
یوم القیمة نشر الله رحمته حتى یطمع ابلیس فی رحمته از جمله ملاحظه اخبار و احادیث که دلالت
دارد بر اینکه کفار و دشمنان اهل بیت اطهار را در روز قیامت فدای شیعیان ایشان مینمایند چنانکه حضرت
رسول خدا فرمود اذا كان یوم القیمة دفع الى كل رجل من امتی رجل من اهل الكتاب فیقال
هذا فداءك من النار یعنی روزیکه وقتیکه روز قیامت میشود بر هر یک از امت من یکی از کفار
اهل کتاب میدهند و میگویند براو که این فدای تو است از آتش جهنم و از حضرت صادق ع منقول است که
در روز قیامت یکنفر از ~~ [illegible]~~ شیعیان ما را میآیند که حفظ کرده باشد ~~[illegible]~~ و در دین خود تقیه
نموده باشد و حقوق برادران دینی خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی
کرده باشد میآورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند
و میگویند اینها فدا است از آتش جهنم پس آن مؤمنان را به بهشت میبرند و این ناصبیان را
داخل جهنم میکنند از جمله شفاعت شافع روز قیامت حضرت رسالت و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین چنانکه
خداوند منان بر آن برگزیده جهان وعده فرموده و لسوف یعطیك ربك فترضى یعنی هر آینه زود است
که بهت بسیار بدهد بر تو پروردگار تو آنچه بوده که میخواهی تا راضی و خوشنود شوی از او با ملاحظه آنچه که امام ع
در تفسیر ام

و فی روضة الواعظین عن رسول الله ص ان الله كتب كتابا بیده لنفسه قبل ان یخلق السموات والارضین فوضعه تحت العرش فیه رحمتی سبقت غضبی فیه انها والذی نفسی بیده ان الله ارحم بعبده من الوالدة المشفقة بولدها

در تفسیر آیه فرموده که رسول خدا راضی نمیشود که احدی از امتان او به جهنم برود و در جهنم باشد و از رسول خدا
مرویست که فرموده اند ادخرت شفاعتی لاهل الكبائر یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای
صاحبان گناهان کبیره از امت خود صند عنه ع اذا كان یوم القیمة تجلى الله لعبده المؤمن فیوقفه
على ذنوبه ذنبا ذنبا ثم یغفر الله له لا یطلع علیه على ذلك ملكا مقربا ولا نبیا مرسلا و یستر
علیه ما یكره ان یقف علیه احد ثم یقول للسیئاته كونی حسنات فیرا كما قال الله تع لموسى ع استغاث
بك قارون فلم تغثه و عزتی لو استغاث بی لاغثته و عفوت عنه كان بحکم موقوفه و واضح
آشکار است که وقتی میبایند که از ایشان عمل صادر میشود که مهربان ترین او مثل پدر و مادر براو غضبناک
شوند و بمقام مؤاخذه و زجر برآیند بلکه از او تبری کنند و روگردان میشوند و لغزش او را عفو نکنند و التجا
و الحاح نمودن ثمره نبخشد بلکه انبیا و رسل که قبول مصائب و بلیات و زحمات نمودند نبود مگر محض بجهة
اینکه امتان خود را که بمنزله اولاد ایشانند از جاده ضلالت برگردانند و در جاده هدایت مستقیم و پایدار
نمایند آنها نیز وقتی میشود که روگردان میشوند و غضبناک میباشند و بسته عار عذاب از خداوند
مالک الرقاب میآیند و راضی بعقوبت آنها میشوند چنانکه حالات انبیاء سلف در کتب اخبار
بلکه پیغمبر ما که از جمیع انبیا مهربانتر است نسبت بامت خود بمنزله پدر مهربانست نسبت باولاد چنانکه
خودش فرموده انا و على ابوا هذه الامة و در بعضی اخبار است که در مراعات حقوق پدر و مادر است
جناب تقصیر شده و متحمل زحمات بی منتها شده اند چنانکه فرموده ما اوذی نبی مثل ما
اوذیت تا عاصی امت او از عذاب برزخ نجات دهند و بر آنها نمیگذرند و راضی نمیشود که امت
او معذب باشند چنانکه گذشت و با این مهربانی آن بزرگوار هم بجهت پاره معاصی غضبناک شده و از قد
خود دور میکرد و وعده عذاب دردناک بآ میداد از جمله صاحب روضة الواعظین نقل کرده
روی ان معاذ بن جبل دخل على رسول الله باكیا فسلم فرد ثم قال ما یبكیك یا معاذ فقال

کاز میان امت خود بر فتند و بسته عار نزول عذاب میشوند و راضی بهلاکت قوم خود میشدند

۲۱ آ خداوند عالم رحمت که عالم جمیع سرار عباد حضرت [illegible] مطلع بر عامه معاصر بنده کان است هیچ بمقام زجر و مؤاخذه نمیآید بلکه جز بر حال سر تقصیر بنده و در گذرد و این بلطف و مرحمت او نسبت به بندگانش هم قدر است

يا رسول الله ان ببابك شابا طري الجسد نقي اللون حسن الصورة يبكي على شبابه بكاء الثكلى على
ولدها يريد الدخول عليك فقال النبي ادخل علي الشاب فادخله عليه فسلم فرد ثم قال ما يبكيك يا شاب
قال كيف لا ابكي وقد ركبت ذنوبا ان اخذني الله ببعضها ادخلني نار جهنم ولا اراني الا سيأخذني
بها ولا يغفر لي ابدا فقال رسول الله هل اشركت بالله شيئا قال اعوذ بالله ان اشرك بربي شيئا قال ا
قتلت النفس التي حرم الله قال لا فقال النبي يغفر الله لك ذنوبك وان كانت مثل الجبال الرواسي قال
الشاب فانها اعظم من الجبال الرواسي فقال النبي يغفر الله لك ذنوبك وان كانت مثل الارضين السبع
وبحارها ورمالها واشجارها وما فيها من الخلق قال فانها اعظم منها فقال النبي يغفر الله ذنوبك
وان كانت مثل السموات ونجومها ومثل العرش والكرسي قال فانها اعظم من ذلك قال فنظر النبي كهيئة
الغضبان ثم قال ويحك يا شاب ذنوبك اعظم ام ربك فخر الشاب لوجهه وهو يقول سبحان ربي ما شيء
اعظم من ربي ربي اعظم يا نبي الله من كل عظيم فقال النبي فهل يغفر الذنب العظيم الا الرب
العظيم قال الشاب لا والله يا رسول الله ثم سكت فقال النبي ويحك يا شاب الا تخبرني بذنب واحد من ذنوبك
قال بلى اخبرك اني كنت انبش القبور سبع سنين اخرج الاموات وانزع الاكفان فماتت جارية من
بعض بنات الانصار فلما حملت الى قبرها ودفنت وانصرف عنها اهلها وجن عليهم الليل اتيت قبرها
فنبشتها ثم استخرجتها ونزعت ما كان عليها من اكفانها وتركتها مجردة على شفير قبرها ومضيت
منصرفا فاتاني الشيطان فاقبل يزينها لي ويقول اما ترى بطنها وبياضها اما ترى وركيها فلم
يزل يقول لي ذلك حتى رجعت اليها ولم املك نفسي حتى جامعتها وتركتها مكانها فاذا انا بصوت من
ورائي يقول يا شاب ويل لك من ديان يوم الدين يوم يقفني واياك كما تركتني عريانة في عساكر
الموتى ونزعتني من حفرتي وسلبتني اكفاني وتركتني اقوم جنبة الى حسابي فويل لشبابك من النار فما
اظن اني اشم ريح الجنة ابدا فما ترى لي يا رسول الله فقال النبي تنح عني يا فاسق اني اخاف ان احترق
بنارك فما اقربك من النار ثم لم يزل يقول ويشير اليه حتى امعن من بين يديه فذهب فاتى المدينة فتزود
منها ثم اتى بعض جبالها فتعبد فيها ولبس مسحا وغل يديه جميعا الى عنقه ونادى يا رب هذا عبدك بهلول
بين يديك مغلول يا رب انت الذي تعرفني وزل مني ما تعلم سيدي يا رب اني اصبحت من النادمين و
اتيت نبيك تائبا فطردني وزادني خوفا فاسألك باسمك وجلالك وعظم سلطانك ان لا تخيب رجائي سيدي
ولا تبطل دعائي ولا تقنطني من رحمتك فلم يزل يقول ذلك اربعين يوما وليلة تبكي له السباع والوحوش فلما
تمت له اربعين يوما وليلة رفع يديه الى السماء وقال اللهم ما فعلت في حاجتي ان كنت استجبت دعائي وغفرت
خطيئتي فاوح الى نبيك وان لم تستجب لي دعائي ولم تغفر لي خطيئتي واردت عقوبتي فعجل بنار تحرقني او
عقوبة في الدنيا تهلكني وخلصني من فضيحة يوم القيمة فانزل الله تبارك وتعالى على نبيه والذين اذا فعلوا
فاحشة يعني الزنا او ظلموا انفسهم يعني بارتكاب ذنب اعظم من الزنا ونبش القبر واخذ الاكفان ذكروا الله
فاستغفروا لذنوبهم يقول خافوا الله فعجلوا التوبة ومن يغفر الذنوب الا الله يقول الله اتاك عبدي يا محمد تائبا فطردته
فاين يذهب والى من يقصد ومن يسأل ان يغفر له ذنبا غيري ثم قال ولم يصروا على ما فعلوا وهم
يعلمون يقول لم يقيموا على الزنا ونبش القبور واخذ الاكفان اولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ونعم اجر العاملين فلما نزلت هذه الاية على رسول الله خرج وهو يتلوها
ويتبسم فقال لاصحابه من يدلني على ذلك الشاب التائب فقال معاذ يا رسول الله بلغنا انه في موضع كذا وكذا
فمضى رسول الله باصحابه حتى انتهوا الى ذلك الجبل فصعدوا اليه يطلبون الشاب فاذا هم بالشاب قائم بين صخرتين
مغلولة يداه الى عنقه قد اسود وجهه وتساقطت اشفار عينيه من البكاء وهو يقول سيدي قد احسنت خلقي و
صورتي فليت شعري ماذا تريد بي افي النار تحرقني او في جوارك تسكنني اللهم انك قد اكثرت الاحسان الي وانعمت
علي فليت شعري ماذا يكون آخر امري الى الجنة تزفني ام الى النار تسوقني اللهم ان خطيئتي اعظم من السموات

والارض

والارض ومن كرسيك الواسع وعرشك العظيم فليت شعري تغفر خطيئتي او تفضحني بها يوم القيمة فلم يزل يقول
نحو هذا وهو يبكي ويحثو التراب على رأسه وقد احاطت به السباع وصفت فوقه الطير وهم يبكون لبكائه
فدنا رسول الله فاطلق يديه من عنقه ونفض التراب عن رأسه فقال يا بهلول ابشر فانك عتيق الله من النار
ثم قال لاصحابه هكذا تداركوا الذنوب كما تداركها بهلول ثم تلا عليه ما انزل الله وبشره بالجنة مؤلف گوید
که شبیه این است حکایت صالح بن رقعه یهودی چنانکه شیخ طریحی ره در منتخب المراثی و صاحب جلاء الاشارات ذکر نموده
که در حدیث معتبر وارد شده که روزی حضرت رسالتمآب بغزوه تشریف برده بود و حضرت امیر المؤمنین را همراه خود برده بودند
و حسنین هر دو طفل بودند و در مدینه نزد صدیقه طاهره مانده بودند پس روزی از روزها حضرت امام حسین تنها از نزد
مادر بیرون آمد و در کوچهای مدینه میرفت و از عمر شریفش سه سال گذشته بود پس گذار آن بزرگوار بنخلستان مدینه افتاد
دران تنها صالح بن رقعه یهودی رسید و آنحضرت را گرفت و بخانه خود برد و در جای پنهان نمود چون زمانی گذشت
امام حسین بخانه نیامد و دل فاطمه زهرا باضطراب افتاد چادر عصمت بر سر کشیده بیرون آمد باز برگشت تا هفتاد مرتبه
از خانه بیرون شده و تا در مسجد نبی آمد باز بخانه مراجعت نمود و کسی ندید که سراغ فرزند دلبند خود بفرستد آخر الامر امام
حسن را فرمود یا مهجة قلبي وقرة عيني قم فاطلب اخاك فان قلبي كاد ان يحترق من فراقه ای نور دیده برخیز ای حسن
سراغ برادرت که نزدیک شد که دلم از مفارقت حسین آتش بگیرد پس امام حسن برخواست با آن صغر سن از مدینه
بیرون آمد تا بنخلستان مدینه رسید و فریاد میکشید که یا حسین بن علی و یا قرة عين النبي اين انت
يا اخي ای برادر کجائی که روی منور خود بمادر و برادر خود بنمائی پس در این اثنا آن شهید زهر جفا حیران
و سرگردان ایستاده و فریاد میزد و اشک از چشمان حق بینش میریخت آهوئی پیش آمد پس آن آهو را خطاب
نمود و فرمود یا ظبية هل رأيت اخي حسينا ای ماده آهو آیا برادرم حسین را دیده پس آهو بزبان آمد و
عرض کرد ای فرزند مصطفی و ای نور دیده زهرا و ای سرور سینه علی مرتضی و ای حسن مجتبی برادرت حسین را
صالح یهودی بخانه خود برد و پنهانش کرد پس آنجناب بدر خانه صالح آمد و صدا کرد چون صالح بیرون آمد

[illegible]

در قصه یعقوب و یوسف صدیق

[illegible] یعقوب الله علیهما السلام [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

قال یا [illegible] قال نعم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وابن یامین جمعا و ترد علی بصری فما استتم یعقوب هذا الدعاء حتی جاء البشیر
فالقی قمیص یوسف علیه فی رتد بصیرا حاتم در قبرستان بقیع خود حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله همین اسماء مبارکه را در حق پسر پیره زنی
که معذب بود بخواند تا پیره زن آواز پسر خود را از قبر پسرش شنید از سوء
حلال نمود از عذاب خلاص شد

بسم الله الرحمن الرحیم

از جابر مرویست که از رسول خدا پرسیدم از کیفیت ولادت امیر المؤمنین ع فرمود
آه آه پرسیدی از مولودی که بعد از من بهترین مسیح متولد شده خدا تعالی مرا و علی را
پیش از آنکه عالم را خلق نماید به پانصد هزار سال خلق نمود از یک نور
و تمجید و تقدیس او را می نمودیم و چون آدم را خلق نمود نور ما را در صلب او
قرار داد من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او بعد از آن
منتقل شدیم از صلب آدم با صلاب طاهره و ارحام طیبه و بهایی نسبت با یکدیگر
آمدیم تا آنکه خدا تعالی مرا بیرون آورد از صلب طاهر عبد الله و در بهترین
رحمها قرار داد که رحم آمنه بوده باشد و علی را بیرون آورد از صلب
طاهر ابو طالب و در بهترین رحمها قرار داد که رحم فاطمه بوده باشد بعد از
آن فرمود قبل از آنکه در رحم فاطمه قرار گیرد در زمان ابو طالب شخصی
بود نام او دعایه که او را مثرم ابن دعیب ابن سقتام گفتند شخصی بود در
عبادت مشهور و یکصد و نود سال عبادت خدا را نموده بود و از خدا
تعالی حاجتی نخواسته بود الغاه اول حاجتی که از خدا تعالی طلبید آن بود که
بنماید با و مردی از دوستان خود را و خدا تعالی ابو طالب را فرستاد نزد
او و چون مثرم او را دید برخاست و سر او را بوسید و در پیش روی خود
او را نشانید و گفت خدا ترا بیامرزد از کی آمده و کیستی تو گفت
شخصی هستم از تهامه گفت از کدام تهامه گفت از مکه پرسید از کدام
طایفه گفت عبد مناف پرسید از چه عبد مناف گفت از بنی هاشم

هستم

24 یا ایها الذین امنوا لا تلهکم ای لا تشغلکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله ای عن الصلوة
الخمس المفروضة و قیل ذکر الله جمیع طاعته عن ابی مسلم و قیل ذکره شکره علی نعمائه و الصبر علی بلائه و الرضاء بقضائه
و هو اشارة الی انه لا ینبغی ان یغفل المؤمن عن ذکر الله فی بؤس کان او نعمة فان احسانه فی الحالات لا ینقطع
و من یفعل ذلک ای من یشغله ماله و ولده عن ذکره فاولئک هم الخاسرون ای خسروا ثواب الله و رحمته فضیعوا
در معراج السعاده از حضرت رسول روایت میکند که دوستی مال و زر که نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرو
یاند و نیز آنحضرت فرمود که دو گرگ ستیزه کار داخل در حصار گوسفندی شوند آنقدر که گوسفند از ایشان فاسد میکنند
که دوستی مال و جاه دین مسلمانرا فاسد می کند و نیز از آن جناب مرویست که چون روز قیامت شود صاحب
مال را بیاورند که مال خود را بمصرف حلال صرف نموده است رساینده است و مال او نیز در پیش روی او میاید و
چون بصراط میرسد هر جا که میایستد رفیقی برا و مشغول مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من
بجا آوردی پس دیگری را میاورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میاید چون بصراط
رسد هر جا که میایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم
افتد و هلاک شود و در حدیث دیگر از آن حضرت مرویست که در روز قیامت جمیع مردی را بیاورند که از حرام
در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را به جهنم افکنند و دیگری را بیاورند که مال از
حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال
از حرام جمع نموده و بمصرف حلال رسانیده او را نیز بجهنم اندازند پس مردی را بیاورند که مال از حلال
تحصیل نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب رسد که او را بازدارید شاید در طلب این مال چیزی
از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد
یا کوتاهی در رکوع یا سجده یا وضوی آن نموده باشد عرض کند پروردگارا از حلال کسب کردم و به
حلال خرج کردم و هیچیک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال
بر امثال و اقران خود فخر نموده باشد و بمرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید پروردگارا
چنین عملی از من سر نزده خطاب رسد که شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسی را که چیزی امر
کردم که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را
که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت این جماعت حاضر شوند در مقام حق خصمی میایند
و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از
جواب حق خصمه الابرار و معلوم شد حق ایشان را داده و هیچ تقصیری و مسامحه نکرده و واجبی
از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیاور شکر نعمتی که بتو عطا فرمودم از
الحمد خورده و آشامیده و لذتی که یافته روی عن النبی ص ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکا
کم در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه سکه دینار و درهم بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین

لعین

برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان باین مشغول
گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای
ناحق در عالم انتشار یابد عن النبی صلعم اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون در
مجموعة النورین روایتی مذکور است که حاصلش این است که شخصی با حضرت عیسی ع هم سفر بود و طریق ملا
زمت آن حضرت بقدم لوازم پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهة چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند
از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آن جمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند حوالهٔ
حضرت عیسی ع بجهة آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن
شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند قضا را آهوئی
با دو آهو برهٔ بنظر عیسی ع در آمدند آن حضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهو برهٔ اجابت
نموده بخدمت حضرت عیسی ع در آمد آن حضرت او را ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان نمود
و باتفاق رفیق تناول نمود بعد از آن خطاب بآن آهو برهٔ کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو برهٔ ببرکت
نفس عیسوی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت از
تو سؤال میکنم بحق الخداوندی که این آیه را بتو نمود آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار
نمود گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص را
گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آن حضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق الخداوندی
که این معجزه را بتو نمود که آن گرده که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز
نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله
آن خاک و ریگ بفرمان ایزدی طلا گردیده آن طلا را سه حصه کرد فرمود که یک حصه از آن جمله از من
و حصهٔ از تو و حصهٔ دیگر از آن کسی است که آن گرده را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره
بخت بی صدر دیدهٔ حرص و طمع بر آن حصهٔ دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت
روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بر محک انظار زده بریم آهن محبت دنیا مغشوش دید
تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد بآن مال خطیر در آن بیا
بان وسیع تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان
ملایمت گشوده گفت مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه میگیریم چون قرار باین نهادند
از رفقا بقریهٔ که در آن حوالی بود فرستادند تا طعامی جهة ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام
رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر بیالاید آلوده بخورد آن رفیقان داده تمام مال را
تصرف نماید القصه آن طعام را بزهر آلوده روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر
چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق یکدیگر او را بقتل رسانیده حصهٔ او را نیز متصرف
شوند چون آن رفیق رسید او را بقتل رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند

امثال این سه مرده در آن بیابان افتاده بودند هر بار دیگر حضرت عیسی را که بر ایشان افتاد و آن حکایت را
باصحاب خود نقل کرده فرمودند هذه الدنیا فاحذروها در بعضی از تواریخ مذکور است از جمله حضرت امام
حسن بعد از فراغ از وقوع مصالحه با اهل بیت و متابعان خود بمدینهٔ جد بزرگوار خود رفت و مدتی از این
مقدمه گذشت آثار نقض عهد و تخلف نمودن معاویه از شروط و عهود که با آنجناب نموده بود ظاهر گردید
جمعی از شیعیان را بقتل رسانیدند بسیار امر بر دوستان و شیعیان آن جناب تنگ شد و این اخبار
متعاقب و متوالی بآن جناب میرسید و یکیک از خوف معاندین میجستند فرار کرده بخدمت آنجناب
میآمدند و از کیفیت شدت و تنگی احوال شیعیان مبالغه مینمودند تا آنکه آنجناب عزیمت شام نمود
با جمعی از خواص و اقربا و خویشان خود بشام تشریف بردند و معاویه را ملاقات نموده و از سبب
نقض عهد و سوء سلوک عمال او استفسار نمودند و آن ملعون پارهٔ از معاذیر ناموجه آورده بمکر و تزویر
آن حضرت را متقاعد نمود و بزعم خود امر را مشتبه نمود و حضرت را ظاهرا باکرام و اعزاز بسیار روانه
نمود و آنجناب را دوستی بود در موصل که ادعای اخلاص و تشیع میکرد و هر وقت آنجناب را عبور از
آن ولایت اتفاق میافتاد میزبانی و مهمانداری و خدمات شایسته بآنجناب بعمل میآورد و معاویه
آن بدگهر اقبح از این سفر بمال دنیا فریفته نمود قدری زهر نزد آن بدبخت ارسال نموده که چون
آنجناب وارد شود او را از آن زهر بخوراند و او را شهید نماید و چون آنجناب در مراجعت از شام
بموصل افتاد آن ملعون سه مرتبه در خانهٔ خود بآنجناب زهر خورانید و در هر مرتبه آنجناب بیمار و رنجور
شدی و از پروردگار طلب شفا نمودی و حضرت مجیب الدعوات او را شفا دادی و چون موا
لیان آنحضرت از این کیفیت اطلاع بهم رسانیدند میزبان را قتل نموده حضرت را بمدینه بردند
و در آن وقت والی مدینه از جانب معاویه مروان ابن الحکم بود پس معاویه شیشهٔ از زهر هلاهل را
هلاهل بجهة او فرستاد و پیغام داد که این را پادشاه روم بجهة من فرستاده است و چنانچه قطرهٔ از آن را در
دریای عمان بریزند همه جانوران بیجان شوند باید بهر نحو که تو را میسر شود شربتی از آن را بامام حسن بخورانی
و او را به پدرانش ملحق گردانی مروان بعد از اطلاع از نامهٔ آن بی ایمان در صدد این مطلب بر آمده
تدبیرات بسیار در این خصوص نمود آخر الامر بتوسط زنی دلاله جعده دختر اشعث ابن قیس ملعون
را که خارجی بود و آن فاسد کار در بارهٔ امیر المومنین کرد و دخترش امام حسن را شهید کرد و پسر ملعونش
محمد ابن اشعث که در نهایت تقرب نزد ابن زیاد بود در صحرای کربلا با امام حسین ع آنچه کرد
پیغام داد مروان که یزید پسر معاویه آوازهٔ حسن و جمال تو را شنیده و بر تو عاشق گردیده و شب
و روز آرزوی وصال تو را دارد است و این مطلب میسر نشود مادامیکه امام حسن در حیات است
چنانچه او را از این زهر که بجهة تو فرستاده ام بخورانی ترا یزید بگیرد و بانوی حرم خود سازد و در وصال
یکدیگر روزگاری براحت بسر بری و قدری مال نیز با شیشهٔ زهر نزد او فرستاد
پس آن ملعونه فریفتهٔ دروغ و تلبیس آن بدبخت گردیده حق صحبت دیرینهٔ آن امام مظلوم را

در حدیث صحیح از امام جعفر صادق منقول است [illegible] حضرت رسول ص [illegible]

فراموش نموده عازم قتل جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا گردیده و قدری از آن زهر را بعسل آمیخته
بدان امام زمان خورانید و آن جناب از خوردن شربت رنجور گردید و در تمامی آن شب قی مینمود
و درد شکم میکشید و چون صبح شد بدار الشفای هر بیماری یعنی روضهٔ جد بزرگوار روانه گردید و
بعد از تضرع و دعا شکم خود را بر آن قبر مطهر مالید و از برکت آن تربت مطهر شفا یافت بار دیگر آن سنگدل
بیوفا رطبی چند را آلوده بآن زهر جفا نموده و بآن حضرت داد و باز دفعه دیگر بیماری آن حضرت شدید نموده از
شام تا صباح از شدت درد دل ناله و فریاد میکرد تا صبح شد و باز بروضهٔ جد بزرگوار رفته از برکت آن تربت
مطهر شفا یافت و آن حضرت از آن ملعونه بدگمان شد چند روزی جهة تغیر آب و هوا با جمعی از خواص بموصل
رفت و در شام کوری بود که بشدت دشمن اهل بیت بود و چون شنید که امام حسن بموصل رفته با خود گفت که هیچ
بهتر از این نیست که بموصل روم و طرح دوستی با وی افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سنان عصای
خود را بزهر آب داده و بموصل رفت و بعد از رسیدن بخدمت آنجناب اظهار اخلاص خود نموده و در
هر روز در عقب او نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و منتظر فرصت بود تا آنکه روزی آن سرور از
نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفت و بر در دکانی نشست و پای راست را بر بالای پای چپ انداخته بنقل
احادیث مشغول بود پس آن کور لعین آنکوچه از مسجد بیرون رفت آمد و سر عصا را بر زمین گذاشته میگذاشت
و میرفت و از قضای الهی اتفاقا سر آن سنان بر پشت پای مبارک آن حضرت آمد پس بقوتی که داشت
آن سنان را فرو برد که چندان زور کرد که از آن طرف پای مبارک آنحضرت سر آن عصا ظاهر شد
آنجناب آهی کشیده و بیهوش شد و پای مبارک ورم کرد و خون از او جاری شد موالیان او را گرفته
خواستند سزا دهند آن حضرت مانع شده فرمود در ظاهر و باطن کور است و در قیامت نیز کور محشور
شود پس دست از او برداشتند و آن شقی از موصل بیرون آمده و مراجعت بشام نمود و در عرض راه
عباس برادر آنحضرت از ملاقات نمود چون نظر فرزند شیر خدا بر او افتاد همان عصا را از دست او گرفته بر سر و
صورت او زد تا آنکه پاره پاره شد پس تغلیه مان خود امر نمود تا سروی را بریدند چون شیعیان و دوستان آن
حضرت شنیدند جسد آن ملعون را باتش سوزانیدند و آنجناب از شدت الم آن زخم مینالیدند و میفرمود هرجا که میروم قبر
من تخت و بلا میبارم و هم نشین مصیبت و عنا پس جراحی را آوردند چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت واویلا
که آن آهن را بزهر آب داده اند اما چون آن جراح بسیار صاحب وقوف بود و اخلاص و ارادت بآنجناب داشت
بمعالجه مشغول گردید و آن زهر را از عروق آنجناب کشیده و از زخم روی ببهبودی نهاد و بعد از چند روزی آن حضرت روا
نهٔ مدینه گردید و چون داخل مدینه شد در خانهٔ جعده تردد نمینمود و مروان دیگر بار قدری سودهٔ الماس و عقد مرواریدی
٢ شوق بنزد آن ملعونه فرستاد و پیغام داد که یزید از شام از مفارقت تو بکار است جهد کن که این زهر را در آب یا جلاب
کرده باو دهی تا از غم وی فارغ شوی و بوصال یزید برسی پس آن بدبخت فریفتهٔ مروارید و امید مواصلت
یزید پلید گردیده در صدد فرصت بر آمد که بجهة قسم خود را باور ساند از دغدغهٔ این جهرهٔ غیور ... ماند و
مجال نمی یافت تا آنکه در شب بیست و هشتم ماه صفر سال پنجاهم از هجرت قدری از آن سودهٔ الماس را برداشت
در دو آنه خانهٔ آنجناب گردید و پیش خود گفت که اگر مرا ببیند بر کار خود آگاه شود و اگر کسی مرا دید میگویم بیش از
این تاب مفارقت آن جناب را ندارم آمدم از آتش هجران آن برگزیدهٔ دوران را از زلال وصال
او فرو نشانم و جناب امام حسن ع در غرفهٔ آسایش فرموده بود چون که آن ملعونه پا در آن غرفه گذارد دید که آنجناب
در خواب است و دختران و خواهران و سایر زنان در اطراف وی در خوابند پس آن ملعونه آهسته آهسته
آمد و کوزهٔ آبی که بر بالین آنجناب بود برداشت و دید که سر آنرا مهر نموده اند پس آن سوده را بر روی آن کرباسی
که بر آن کوزه بسر او بسته بودند ریخت و انگشت نحس خود را بر بالای آن سایید تا داخل کوزه شد و از غرفه

برنیر

بزیر آمد و بخانهٔ خود رفت و بعد از اندک زمانی آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب خاتون را آواز داد
و گفت ای خواهر حال جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی ع و مادرم فاطمهٔ زهرا ع را در خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو
سازم و خود دست مبارک دراز نموده کوزه را برداشت و نگاه بمهر آنکوزه نموده دید قفل بدان نرسیده کوزه را
بدهان مبارک رسانید و چون اندک آب بیاشامید کوزه را بر زمین گذارد و فرمود آه این چه آبی بود که از حلق تا
ناف مرا برید و آغاز آه و ناله کشیدن نمود پس خواهران و دختران گرد وی در آمدند و از مشاهدهٔ احوال وی
در آه و فغان و زاری شدند و فی الحال امام حسین را طلبیدند و چون داخل شد برادر خود را بدان حال دید که بر روی بستر
میغلطد و آه و ناله از دل پر درد میکشید در دو بالای گریان و در آه و فغان میباشند و چون برادر را بدان حال دید بر بالین
وی نشست و جناب امام حسن را چشم مبارک بر روی افتاد دست در آغوش وی در آورد و او را در بر گرفت و با چشم
گریان میگفت ای عزیز برادر وای سرور دل افگار برادر دیدار ما بقیامت افتاد ای حال جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم
را در بهشت منتظر امید اند و دست مرا گرفته در روضهٔ بهشت میگردانیدند جدم فرمود ای فرزند شاد باش که از دست د
شمنان خلاص شدی فردا است نزد ما خواهی آمد پس مادرم زهرا با جدهٔ ام خدیجهٔ کبری را دیدم ایستاده اند و در برابر
ایشان خازنان بهشت و حوریان پاک سرشت صف زده اند چون مادرم مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بپدرت
و جدت که چگونه در انتظار تو میباشند و این قصر زمرد را ببین که بجهة تو ترتیب داده اند الحال مادر جهد کن که فردا کتب
نزد ما حاضر شوی چون بیدار شدم از شوق ملاقات ایشان و وصال آن برگزیدهٔ سبحان تشنگی بر من زور آورده ٢ وعدهٔ
بود کوزه را برداشتم و بر سر کشیدم پس بمجرد آنکه جرعهٔ از آن بحلقم رسید از حلق تا نافم را برید پس امام حسین ع فرمود به بینم
این چه آبیست و در آن چه مخلوط کرده اند و دست دراز نمود که کوزه را بردارد زینب خاتون دوید و خواست کوزه را بگیرد
از آنجناب از شدت اضطراب از پای در آمد و آن مظلومه بر روی در افتاد پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت
و آنحضرت کوزه را بر زمین زد و آن کوزه بشکست و آب بر تخت و آن موضعیکه آب بدان رسید جوشید و شکافت پس
آن حضرت از شدت درد بر زمین غلطید و ناله میکرد و از غایت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهران مینمود و
گاهی در آغوش برادر آن میرفت و قی بر آن حضرت مستولی شد و طشت در نزد وی گذارده پس پارهای جگر از حلقوم
مبارکش بیرون آمد و از شدت تاثیر سم رنگ مبارک آنحضرت بسبزی مایل شد و چون از برادر پرسید داشت
حضرت با امام حسین فرمود ای برادر یاد داری که جدم محمد مصطفی فرمود که در شب معراج مرا بروضات جنان بردند دو
قصر در پهلوی یکدیگر بیک اندازه دیدم یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده را خیره میکرد از جبرئیل
پرسیدم که این قصرها از کیست گفت قصر سبز از حسن ع و قصر سرخ از حسین گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند گفت یا
حبیب الله در آن سریست از نگفتن آن بهتر است پس اصرار در اظهار آن نمودم جبرئیل گفت که چون حسن را عنبر
بر شهید کنند در نزدیک رفتن او از دیدار رخساره و بدن مبارکش چون زمرد سبز شود باین جهة قصر او را سبز قرار داد
ند و حسین را به تیغ بیدریغ از پای در آورند و او را شهید کنند و بعد از کشتن روی و ریش او از خون بدنش سرخ
شود باین جهة قصر او را سرخ آفریدند پس رو بروی برادر نمود و امام حسین مثل باران بهار میگریست و از گریهٔ ایشان
فرشتگان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و در و دیوار از اشجار و احجار بموافقت
اندوه جگر گوشهٔ سید ابرار چون ابر بهار باران بهار اشک از دیدها میریختند پس امام حسین پرسید ای برادر مرا خبر ده
که کی ترا زهر داده گفت هرگاه داده بسزای خود میرسد و حرف نمیخواهم او را رسوا کنم و منقولست که در خلوتی اسماء را طلبید
و فرمود ای سنگدل جفا کار وای بیوفای ناساز کار آخر چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که فرزندان مرا

یتیم کوی وحق صحبت دیرینه را بر طاق نسیان نهادی و چگونه دلت تاب آورد که مرا بدین روز به بینی و در مرگ من نشینی
پس فرمود ای بدبخت من ترا گرامی داشتم و برادران و کسان خود را مجبر نمودم و سؤاهئه ترا که الله بحکمه باری نمود
و دانم که بمقصود نخواهی رسید و از دعای ان مظلوم مسموم بعد از شهادت ان معصوم چون ان ملعونه را نزد معاویه
بردند گفت لعنت خدا بر تو باد که با فرزند رسول خدا چه کردی که با فرزند من کنی و او را اخراج کردند و در قصص
الانبیاء منقول است که بعد از واقعه امام حسن معاویه اسما را بخلوت طلبیده کیفیت واقعه را از وی پرسید اسما
ملعونه هرچه کرده بود همه را بتفصیل بیان نموده گفت این معاصی را بجهت رضای تو و محبت یزید کرده ام و خشم خدا و رسول
و عذاب جهنم را بجهة تو بر خود اختیار کرده ام معاویه گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب
رسول نیندیشیدی در کشتن نافته امام حسن ع رحم نکردی و از رسول خدا چون ماه و ستاره شرم نداشتی
لایق صحبت یزیدی که با جگر گوشه رسول رب العالمین و نور دیده امیر المؤمنین این نوع معامله کردی

روی عن علی ابن الحسین ع لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج بدانکه علم بر دو قسم است علم
دنیا و ان علومیست که معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب
و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در علم عقبی حاصل نمیشود و بایجهة تحصیل انها واجب نیست بلکه در اکثر میشود
در تحصیل بعضی از مسائل بعضی از این علوم واجب کفایی باشد دوم علم آخرت که ثمره اصلیه ان تحصیل سعادت اخرویه
است و ان سه علم است که انها را علم دینی میگویند یکی علم الهی که ان علم اصول دین و عقاید و احوال مبدء و معاد شناخته
میشود و ان اشرف علوم و افضل انهاست و دیگری علم اخلاق که آن تحصیل سعادات و انچه بواسطه ان نفس کمال
می یابد تا ببرکت تهذیب نفس و لعد از علم الهی علمی از ان اشرف نیست و دیگری علم فقه که آن کیفیت عبا
دات و معاملات و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومی
که مقدمات تحصیل این علوم هستند مانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن در تحصیل وجوب انها از باب مقدمه است اما
علم الهی که از ان علم اصول عقاید نیز میگویند واجبست بر هر کس تحصیل ان واحدی در جهل ان معذور نیست
ولیکن نه چنان است که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده
اند دانستن انها واجب و لازم است و اعتقاد بانها لازم باشد بلکه قدر واجب از ان و انچه است
ناجیه بر ان اجتماع نموده اند انست که بداند از برای عالم آفریدگاریست موجود واجب الوجود و در الوهیت شریک
از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و عوارض ان مقدس است و اما علم اخلاق که علم
آفات نفس و کمالات ان باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد ش زیرا که
هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن کما قال الله تعالی قد افلح من ز
کیها و قد خاب من دسیها بلکه الحق غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است همچنانکه فرمودند انی
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی من مبعوث شدم که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر
کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات و طریق معالجه بیماری
ان نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه ان
بانچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار استفاده میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقهها که طایفه از

اهل بدع و اهوا اختراع نموده احتراز نمایند و اما علم فقه پس ان نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کسی در عبادات
و معاملات خود واجب عینی است بر هر کس و زاید بران واجب است کفایت یعنی بر بعضی لازم است
اکتساب ان تا رفع احتیاج دیگران شود و طریق اکتساب این علم باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است
یا بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار از حضرت صادق
منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که ای موسی مردمان را دوست من گردان و مرا دوست ایشان
کن گفت خداوندا چون کنم که ایشان چنین شوند فرمود که بیاد ایشان اور نعمتهای مرا تا دوست دارند مرا بدرستیکه
اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد و از ساحت عزت من گم شده باشد بسوی من برگردانی
بهتر است از برای تو از صد ساله عبادتیکه روز تا بروزه باشی و شبها بر پا ایستاده باشی و مشغول به نماز
باشی پس موسی گفت که ان بنده گریخته که است فرمود که گناه کاران و انها که فرمان نمیبرند
پرسید که که گم شده کیست فرمود که انانکه شریعت را نمیدانند و طریق عبادت و بندگی
و راه خوشنودی مرا نمیدانند در ریاض الشهاده و سید مرتضی در عیون المعجزات روایت کرده از جابر
ابن یزید جعفی که گفت چون خلافت بر بنی امیه قرار گرفت بسی خونهای حرام و لعن میکردند امیر المؤمنین را
بر سر منبرهای خود هزار ماه و هلاک کردند شیعیان را در دلاتها و کشتند ایشان را و مستاصل ساختند
و علمای بد ایشان تحریص و ترغیب و اعداد و تحسین نمودند در این امور بعلت خوشی آمد و رغبت در
دنیا و همه امیر المؤمنین را لعنت میکردند میکشتند چون این مطلب طول کشید و شیعیان در زحمت
در رنج افتادند و از حد گذشت شیعیان شکوه کردند نزد امام زین العابدین ع و گفتند یا ابن رسول الله
تمام کردند ما را از کشتن و در بدر کردند و بلاد و وطن در آوردند ما را و ظاهر کردند لعن کردن بر امیر المؤمنین را
حتی بر منبر در مسجد پیغمبر و هیچکس بر ایشان انکار نمیکنند و تغییر این قسم منکرات نمینمایند و اگر کسی بگوید رضا
میگویند این رافضیست و ابو ترابیست و میبرند نزد حاکم داو مینویسند حبس میکنند و اخراج میکشند او را چون ان
جناب سید الساجدین این را شنیدند سر خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت سبحانک ما اعظم شانک انک
امهلت عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم یعنی خداوندا چه قدر عظیمست کارهای تو اینقدر مهلت به
بندگان خود دادی تا بجایی رسید که مغرور شدند و چنان دانستند که ایشان را بخود شان واگذارده و مهمل
اینها بخشم تو حاضر است و تو غافل از هیچ چیز نیستی و حکم و قضای و امر و تدبیر و تقدیر تو را کسی
تخلف از انها نتواند کرد و البته شدنیست و مصلحت و حکمت افعال خود بهتر از ما میدانی و ما بنده عاجز
و ذلیل تو ایم بعد از ان پسر خود حضرت باقر را طلبیده و فرمود چنین فردا صبح که شد برو بمسجد رسول و ریسمانی
که جبرئیل آورد از برای رسول خدا بردار و اهسته حرکت بده او را و مبادا که حرکت زیاد بدهی که همه اهل دنیا تمام
هلاک شوند جابر گوید که تعجب کردم از قول ان حضرت و نفهمیدم که چه گویم چون صبح شد آمدم و انشب بسیار برمن
طولانی بود از حرصی که داشتم به بینم مقدمه خط چون میشود بر در خانه ایستاده بودم که دیدم حضرت با قرع از
اندرون خانه سلام کردم و جواب فرمود و گفت چه بسیار زود آمدی و هرگز باین زودی نمیآمدی عرض کردم

که از شوق و حرص بر اطلاع از مقدمهٔ ضبط امور دوام حق و بروز فرمود پس فرمود ای جابر اگر وقت معلوم
و اجل محتوم و تقدیر ربانی و قضای الهی مانع نمی‌بود هر آینه مجموع این خلق و ارونه را بزمین فرو
میبردم در یک طرفة العین بلکه در یک لحظه و لیکن ما بندهٔ ذلیل و مطیع و منقاد رب العالمین باشیم
سبقت نمیگیریم بر فرمان او و از امر او تجاوز نمیکنیم جابر گوید گفتم چرا هلاک میکردید ایشان را فرمود
و زندیق‌اند بوی در خدمت پدرم ... چه قدر شکوه از دست مردم میکردند گفتم بلی فرمود پدرم
گفت مرا که ایشان را بترسانم شاید باز آیند ... از این احوال ناشایسته و میخواستم هلاک کنم
جمعی از ایشان را و شهرها را از ... ایشان پاک گردانم و بندگان خدا را از شر ایشان نجات دهم جابر گفت
... چگونه میترسند و حال آنکه ایشان غیر قضای الهی نمی‌بینند و گمان نیستند بلکه ...
بیا برویم بمسجد پیغمبر تا بتو بنمایم قدرت الهی را و منتی را که خدا بما گذارده و ما را بخصیص داده ما را جابر گوید
رفتیم بمسجد پس دو رکعت نماز کرد و صورت خود را بر خاک گذارد و سخنی چند آهسته گفت آنگاه سر خود را
بلند نمود و از آستین مبارک خود ریسمان بسیار باریک ... بیرون آورد و بوی مشک از دو میانهٔ
در دمید پس جابر یک سر ریسمان را بگیر و قدری دورتر برو مبادا حرکت دهی پس سر ریسمان را گرفتم و قلیلا پس رفتم
صدا زد مرا که بایست ای جابر ایستادم آنگاه خود حرکت بسیار ضعیف آن سر را که در دست مبارک داشت
داد از شدت آن نفهمیدم و ندانستم که حرکت داد بعد از آن از من پس گرفت آن سر ریسمان را
و گفتم چه کردید بغیر از این که کارسازی نشد فرمود ای جابر برو به بیرون مسجد ببین چه خبر است
و مردم در چه حالتند جابر گوید چون بیرون آمدم دیدم عجب فضیحتی و مصیبتی بر مردم روی داده و تمام
زن و مرد و کوچک و بزرگ همه بیک صدا فریاد میزنند و شیون میکنند و زلزلهٔ عظیم در مدینه افتاده و خانه‌ها
و بازارها و دکاکین و بیوتات بر روی یکدیگر خراب میشود و اکثر خانهای مدینه خراب شده و زیاده از
سی هزار مرد و زن تلف شدند بغیر از اطفال کوچک و شیون و گریه و فریاد و فغان عظیمی برپا شده
و میگویند خانهای فلان محله خراب شده و فلانکس زیر عمارت رفت و از شدت فزع و هول رو بمسجد پیغمبر
میروند و میدوند و بعضی میگویند چرا زلزله ما را فرو نبرد و حال آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را موقوف داشتیم
و فسق و فجور در میان ما شایع شده و اهل بیت پیغمبر را ظلم کردیم بخدا از این بدتر بر سر ما خواهد آمد بیا تا آنکه
توبه کنیم و تدارک و اصلاح نمائیم آنچه را بدست فاسد کرده ایم جابر گوید از حیران ماندم و مبهوت گردیدم
از بهت و حیرت مردم و از گریهٔ ایشان بگریه اقدام ... از آنکه نمیدانستند از کجا خورده اند و برگشتم
خدمت آنحضرت دیدم مردم دور آن جناب را گرفته اند و میگویند یا بن رسول الله رحم کن بر حال ما بحق
جد کریم آنحضرت فرمود برروید نماز و دعا و خیرات و مبرات و توبه از معاصی و سیئات خود نمائید بعد از آن
دست مرا گرفت و از مردم دور شد فرمود حال مردم چیست گفتم بر حالتی که مپرس یا بن الله تمام خانه‌ها
و مسکنهای ایشان خراب شده و مردم تلف شدند و از شدت گریه و زاری و اضطراب ایشان دلم سوخت
و بر ایشان رحم کردم فرمود خدا رحم نکند بر ایشان ... معلوم است هنوز بقیه در ازه‌ها باقیست و اگر گفته
شده بود وصاف گردیده بود از غش و غش ... توقف بود رحم نمیکردی بر دشمنان ما پس فرمود
سحقا سحقا و بعدا للقوم الظالمین بخدا قسم اگر ترس مخالفت پدر بزرگوارم نمیبود اندک حرکت

زیاده‌تر میدادم و یک باره ایشان را باقی نمیگذاردم و بالایش را پایین میبردم و پایینش را بالا مینمودم که نه
داری و نه دیاری باقی نماند چه هیچکس ما را باین روز نشاندند و شیعیان و دوستان ما را باین ذلت و خواری
و هلاکت ننداختند مگر همین بدبختان پس رفت بر بالای منارهٔ مسجد و حرز او را میدیدم ... و
مردم او را نمیدیدند پس دست مبارک خود را بدور مناره حرکت داد و زلزلهٔ دیگر شد سخت‌تر از
اول و باز خانهٔ بسیاری خراب شد و جمعی کثیر زیر عمارت ماندند و هلاک شدند و حضرت این آیه را بصدای
بلند خواندند ذلک جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور فلما جاء امرنا جعلنا
عالیها سافلها فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حیث لا یشعرون و
... زنان نجیب و مخدرات و عفایف سر و پای برهنه از خانهای خود بیرون دویدند و گریه و تضرع
و زاری میکردند بازوی بازو کسی باز ایشان ملتفت نمیشد چون آن حضرت زنان مخدرات و عفایف
را با این حال دید دلش برحم آمد و خیط را در آستین خود گذارده زلزله ساکن شد و آن حضرت از مناره
فرود آمد و کسی او را نمیدید دست مرا گرفته از مسجد بیرون آمد و آمد رسیدیم بدکان آهنگری که مردم در دکان
او جمع شده بودند و آهنگر میگفت در وقت خرابی همهمهٔ مردم را نمیشنیدید ایشان گفتند بلی همهمهٔ بسیاری بود
و بعضی میگفتند همهمه نبود و سخن بلند فصیح بود میشنیدیم اما از شدت اضطراب و ترس زلزل نمیفهمیدیم
جابر گوید حضرت باقر ع نگاهی بمن کرد و تبسم نمود و فرمود این بعلت بغی و طغیان ایشان بود
گفتم یا ابن رسول الله این چه خیط است که امور عجیبه در آن میباشد فرمود بقیة مما ترک آل موسی
و آل هرون تحمله الملئکة و نزل به جبرئیل وای بر تو ای جابر ما نزد خدا مکان و منزلت عظیم
داریم اگر ما نمیبودیم خدا نه آسمانها و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه آفتاب و نه ماه و نه جن و نه انس را
خلق نمیکرد کسی را به ما قیاس نتوان کرد وای بر تو ای جابر بما خدای تعالی شما را نجات داد و بما شما را بنده و سرور
گردانید و بما شما را هدایت کرد و ما شما را بخدا رهنمایی کردیم پس در اوامر و نواهی ما مطیع باشید و سخن ما را رد
نکنید بسبب نعمتی که خدا بما عطا کرده است عظیم‌تر و بزرگتر از آنیم که کسی نتواند بر ما رد کند بلکه آنچه
از ما بشما میرسد اگر فهمید حمد کنید خدا را بر اینکه به شما فهمانیده است و هر چه نفهمید رد کنید بسوی ما و بگوئید
ائمه ما بهتر میدانند بعد از آن امیر مدینه که از جانب بنی امیه حاکم بود پیش آنحضرت آمد در نهایت
خفت و خواری با جمع بسیاری از اهل بلد و در پیش روی او فریاد میزدند که ای مردمان جمع شوید نزد
فرزند رسول خدا علی ابن الحسین ع و تقرب بجوئید بسوی خدا بوساطت او و تضرع کنید بسوی
او و اظهار توبه و ندامت کنید نزد او شاید خدا عذاب را از شما دور کند و بلا را از شما بگرداند جابر
گوید همینکه امیر حضرت باقر ع را دید بتعجیل آمد نزد او عرض کرد یا ابن رسول الله نمی‌بینی چه نازل شد
بامت محمد ص و همه هلاک شدند و هلاک گردیدند بعد از آن پرسید پدر بزرگوارت کجاست تا برویم التماس کنیم
که بهمراه ما بیاید بمسجد و استدعا کند از خدای تعالی و ما تقرب بجوئیم به حق تو به شفاعت او شاید این بلا
از ما برگردد حضرت باقر ع فرمود انشاء الله میکنند پدرم دعا خواهش شما را بجا میآورد و لیکن تا قدری

خود را خوب کنید و توبه نمائید و از آنچه اصرار بان دارید دست بردارید و ایمن از مکر خدا مشوید که هر که
ایمن شد خاسر و ناامید نشد خواهد بود جابر گوید که امیر و سردم در خدمت آنحضرت آمدند تا خانهٔ امام زین
العابدین و وقتی رسیدیم آن حضرت نماز میکرد تا تأمل کردیم تا از نماز فارغ شد و رو بما کرد و گفت بفرزندش
امام محمد باقر ع در گوش او که نزدیک بود همه را هلاک کنی جابر گوید عرض کردم یا بن رسول الله والله اینقدر
سبک حرکت داد که من نفهمیدم حرکت دادن آنرا فرمود اگر چنان حرکت میداد که تو میفهمیدی یک
کس باقی نمیماند فرمود حال مردم چونست کیفیت را عرض کردم فرمود این جماعتی اند که حرام خدا را
حلال کردند و حرمت و حرمت ما را ضایع نمودند گفتم یا بن رسول الله حاکم و کل خلق بر در خانه ایستاده
و انتظار اذن میکشند و التماس دارند که رخصت بدهی و همراه ایشان بیائی به مسجد و با جمعیت دعا کنی
و تضرع و سؤال کنی که خدا بخشد و اقاله نماید پس خندیدند آن جناب و این آیه را خواندند اولم تک تأتیکم
رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال مبین
عرض کردم ای سید و آقای من تعجب در اینست که نمیدانند که از کجا خوردند و این بلا از کی بر سر
ایشان آمد فرمود بلی فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا وما کانوا بآیاتنا
یجحدون ای جابر اینها آن کسانی اند که انکار میکنند بخدا قسم مائیم و این آیه از اینهاست و این از
همان چیزهای است که حقتعالی در قرآن مجید وصف نموده و گفته بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون ای جابر گمان نداری در حق کسانیکه
سنت ما را ضایع کردند و عهد و میثاق ما را تخلف نمودند و با دشمنان ما موالات و دوستی
کردند و حرمت ما را ضایع نمودند و ما را ظلم کردند و غصب حق ما نمودند و اعانت ظالمان بر ما کردند
و طریقهٔ فاسقان رفتار کردند در فاسد کردن دین و خاموش کردن نور حق ای جابر گفت حمد میکنم
خدا را اینکه منت گذارد بر من بمعرفت شما و شناسانید بمن فضیلت شما را و الهام کرد بمن
طاعت و بندگی شما را و توفیق داد مرا بدوستی دوستان شما و دشمنی دشمنان شما الی آخر الحدیث.

قال سبحانه لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله
والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه ذوی القربی و
الیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة وآتی
الزکوة والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
واولئک هم المتقون آورده اند که یهود در نماز روی بمغرب کردند و ترسایان بمشرق و هر یک
در قبلهٔ خود غلو کردند چون در زمان اسلام مسلمانان مامور شدند بتوجه کعبه هر قومی از اهل کتاب گفتند
در قبلهٔ ما بهتر است و بنای کار خود بر آن نهادند همیشه اوقات خود را صرف میکردند و هر طایفه بجهة
همیشه حاملیه میگفتند که طاعت منحصر است در توجه بقبلهٔ ما حق تعالی این آیهٔ شریفه را فرمود که لیس البر
نیست نیکوئی یعنی فعل پسندیده ان تولوا وجوهکم آنکه بگردانید رویهای خود را قبل المشرق والمغرب
بسوی مشرق چون نصاری و بطرف مغرب چون یهود زیرا که آن منسوخ است ولکن البر ولیکن نیکوئی
سزاوار است که بآن اهتمام نمائید من آمن بالله والیوم الآخر نیکوئی کسیست که بگرود بخدا
و روز قیامت والملائکة والکتاب و بفرشتگان و بهمه کتابها نه چون علماء یهود و نصاری که ببعضی
تصدیق کردند دون بعضی والنبیین و بگرود بهمه پیغمبران نه چون اهل کتابین که ببعضی گرویدند نه بعضی
وآتی المال علی حبه و بدهد مال خود را بر دوستی آن مال یعنی با آنکه دوست میدارد از سر آن میگذرد و
در راه خدا میدهد ذوی القربی خویشان خود را والیتامی و بیپدران را که بحد بلوغ نرسیده باشند
والمساکین و محتاجان را که سؤال نکنند و از قوت سالیانه عاجز باشند وابن السبیل و رهگذر
یا نزا یعنی مسافران را که هیچ چیز در دست نداشته باشند تا بوطن خود باز گردند والسائلین درویشان
خواهنده که فقر ایشان ملجأ ساخته باشد بخواستن وفی الرقاب در خلاص کردن گردنهای بندگان از
بند بندگی باین وجه که ایشانرا بخرند و آزاد کنند واقام الصلوة و دیگر خداوند نیکوئی کسیست که
بجای آورد نماز فریضه را وآتی الزکوة و بدهد زکوة مقرره را والموفون و نیز خداوند نیکوئی کسیست
وفا کنندگانند بعهدهم بعهد خود اذا عاهدوا چون عهد کنند این عهد یا با خلق یا با خالق چه
وفا ننمایند والصابرین منصوب بمدح است یعنی صبر کنندگان فی البأساء در فقر و فاقه و
الضراء و در رنج و سختی و بیماری وحین البأس و در هنگام جهاد یعنی کارزار و مقاتله با اهل
کفر ... و عنا از زهری روایت است که بأسا در اموال است مانند فقر و ضراء
در نفس چون مرض اولئک آنگروه که این صفة دارند الذین آنانند که بتحقیق صدقوا راست
کنند در دین و پیروی حق و طلب خیر واولئک و آنگروه هم المتقون ایشانند پرهیزکاران از
کفر و غیر آن از ناشایسته که این آیه متضمن جمیع کمالات انسانیه است و هر که این صفتها دا...

انسان کامل است چنانکه حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان یعنی هرکه باین آیه عمل کند
در ایمان کامل باشد و این آیه متضمن چند چیز است الاول الایمان بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب
والنبیین حالا باید در ایمان گفتگو کنیم بدانکه اسلام عبارت است از اقرار بوحدانیت خدا است بقول
لا اله الا الله محمد رسول الله پس اقرار کننده بشهادتین مسلمان است اما مؤمن نیست و اما وقتیکه اشهد ان
امیر المؤمنین علیا ولی الله را بر شهادتین افزود مؤمن است و مسلم پس ایمان اخص است از اسلام
زیرا که هرجا ایمان هست اسلام هم هست بخلاف عکس مقتضای این آیت است که ولایت علی ابن
ابی طالب جزو متمم ایمان است از اینجا است که حق تعالی فرموده الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را بنصرت و غلبه آن بر همه ادیان یا
باحکام شرایع که آنرا تا قیامت نسخ نباشد و تمام کردم بر شما نعمت خود را بهدایت و توفیق و اکمال احکام دین
یا بفتح مکه یا باطمینان تمام بعد از این حج که ادا کردید و هیچ مشرک با شما حج نگذارد و اختیار کردم برای شما اسلام را
دینی و پاکیزه تر از همه دینها که نزد من هیچ دینی باشد نه دینی دیگر و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
مرویست که این آیه نازل شد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه صلعم امیر المؤمنین را خلیفه خود کردانید و در
روز غدیر خم در وقت انصراف از حجة الوداع و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و این آخر فریضه
بود که انزال فرمود و بعد از آن هیچ فریضه نازل نساخت پس کمال فرایض الهی بنصب امامت و خلافة
حضرت امیر المؤمنین بوده باشد ابو القاسم عبید الله ابن عبد الله حسکانی باسانید صحیح خود روایت کرده از
ابی هرون عبدی و از ابو سعید خدری که جناب رسول صلعم در وقت نزول این آیه فرمود الله اکبر علی
کمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و ولایة علی ابن ابی طالب من بعدی بعد از آن فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و
بصحت رسیده که رسول صلعم در همین سال خبر موت خود باسماع خاص و عام رسانید مشرکان و منافقان چون این خبر
شنیدند اندیشه کردند که اگر محمد صلعم بمیرد دین او را خراب کنیم و اصحاب او را بکشیم و ذریه و اموال
او را غارت کنیم چون رسول صلعم در غدیر خم نصب امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و این اشتهار
یافت اهل شرک و نفاق گفتند افسوس که کید ما باطل شد و خیالی که در باطن می پختیم ناقص
و عاطل گشت حق تعالی این آیه را فرستاد و فرمود که امروز اهل نفاق و کفر از دین شما نومید شدند
و من دین شما را معطل نساختم بانکه نگهبان آن نصب کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم پس
متمسک باو گویید تا در ایمان کامل و تمام باشید و خطیب خوارزمی که از علماء و فضلاء
اهل سنت است روایت کرده از حذیفه یمانی و از ابوذر غفاری که چون حضرت رسالت
در غدیر خم امیر المؤمنین را الحکم علی اعلی نصب و آنچه بآن مامور بود باصحاب رسانید در شان
جناب [illegible] مستقبل و امام المتقین و قائد الغر المحجلین امیر مؤمنان و امر فرمود سلموا علی علی بامیر المؤمنین

همه ایشان القبا کردند حق تعالی این آیه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم پس حضرت از نزول این
آیه بسیار خوشحال و مسرور گشت و توجه بحاضران کرده فرمود الله اکبر علی کمال الدین و رضی الرب
برسالتی و بولایت ابن عمی علی ابن ابی طالب و هرکه منصف است اگر در این باب روایة صحیحه
منقوله از موافق و مخالف تتبع نماید هر آینه واضح شود بر او واضح گفته که ولایت علی ابن ابی طالب
نکند و اعتقاد نکند که خلافة بلافصل منصب اوست و امامت لایق اوست دین او ناقص و نا
تمام باشد و خوشنود رضای پروردگار و نعمت تامه او را مفقود باشد و بجهت این است که این روز را عبد الله
الاکبر نام نهاده اند و احادیث بسیار در فضیلت این روز وارد شده خلاصه کلام
نعمت تمام تامه و اسلام مرضی که اتممت و اکملت آن بنعمت رسالت مصطفوی و ولایت
مرتضوی است اما مخالفان آل محمد صلعم این هر دو نعمت را تبدیل بکفران نعمت کردند اما نعمت رسا
لت را چنانکه خداوند عالم میفرماید الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا آیا ندیدی و نگاه
نکردی ای محمد صلعم بسوی آنانکه تبدیل کردند شکر نعمت خدا را بکفران و ناسپاسی مراد اهل مکه اند از
حق تعالی ایشان را سکان حرم خود گردانید ابواب رزق را بر ایشان بگشاد و ایشان را بنعمت
وجود حضرت رسالت پناه صلعم مشرف گردانید ایشان ناسپاسی کردند

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء
انه بعباده خبير بصير قال ابن عباس بغيهم في الارض طلبهم منزلة بعد
منزلة ودابة بعد دابة وملبسا بعد ملبس ولكنه ينزل من الرزق
قدر صلاحهم ما يشاء نظرا منه لهم عن فساده والمعنى انه يغني من يكون
مصلحته فيه ويفقر من تكون مصلحته فيه ويؤيده الحديث الذي رواه انس عن
النبي عن جبرئيل عن الله ان من عبادي من لا يصلحه الا السقم ولو صححته لافسده وان

من عبادي لا يصلحه الا الصحة ولو اسقمته لافسده وان من عبادي من لا يصلحه الا الفقر ولو اغنيته
لافسده وان من عبادي من لا يصلحه الا الغنى ولو افقرته لافسده وذلك اني ادبر عبادي لعلمي
بهم ... تقديره بعباده وهو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته
وهو الولي الحميد

قوله سبحانه في سورة بني اسرائيل وقضى ربك اي امر ربك وقيل الزم واوجب ربك وقيل اوصى ربك ان لا تعبدوا الا اياه معناه ان تعبدوه ولا تعبدوا غيره فان قيل ان الامر لا يكون امرا بان لا يكون الشيء لان الامر يقتضي ارادة المامور به والارادة لا يجوز ان تتعلق بان لا يكون الشيء وانما تتعلق بحدوث الشيء فالجواب ان المعنى اراد منكم عبادته على وجه الاخلاص وكره منكم عبادة غيره وعبر من ذلك بقوله امر ان لا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اي وقضى بالوالدين احسانا او اوصى بالوالدين احسانا ومعناهما واحد لان الوصية امر اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما يعني الكبر في السن والمعنى ان عاشا عندك ايها الانسان المخاطب حتى يكبرا او عاش احدهما حتى يكبر يعني ان بلغا في السن مبلغا يصيران بمنزلة الطفل الذي يحتاج الى التعهد وخص حال الكبر وان كان من الواجب طاعة الوالدين على كل حال لان الحاجة اكثر في تلك الحال الى التعهد والخدمة وقيل ان الكبر في الاية راجع الى المخاطب اي ان بلغت حال الكبر وهو حال التكليف وقد بقي معك ابواك او احدهما فلا تقل لهما اف فاضل نراقي در معراج السعاده فرموده ~~از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که زنهار عقوق کنید~~ حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که هرکه از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز او را قبول نمیکند و فرموده چون روز قیامت شود پرده از پرده های بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه هرکه را مشامی باشد بوی

بدانکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و سبب رنج کردن آزرده شوند و عقوق حاصل میشود خواه ... آدمی مستحق عذاب آنست و بلعن ... یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنایی یا ناقرمانی ایشان نمودن و امر ایشان را ... و این لازم است و ... در امریکه اطاعت ایشان واجبست مثل واجب که ... ترک واجب عینی که ... خوشنودی ایشان واجبست بنابر قول میان علما نیست و در ... که اطاعت ایشان و الدین و ... واجبات کفائیه خلاف است و مذهب جمعی از علما آنست که فعل انها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و بعضی بر آنند که از برای فرزند ... نیست که بر هیچ یک از افعال مباحات و مستحبات بدون اذن ایشان ... بعد از آن سفر نماید

واز انجمله است که فتنه اعلاب این پای است که جانب بیت سفر آوردن از برای تحصیل تحصیل علم ... باذن این ... ان ... تحصیل علمیکه واجب عینی باشد چون ... کسی ... نماز و روزه واصول دین اگر ... آنکه حجت کسی باشد ... که اینها را تعلیم کند و اگر دران شهر کسی باشد ... نیست تقاح ... اشغاله

بهشت را بشنود مگر یکطایفه عرض شد آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود
که اگر پست تر از اف گفتن برروی پدر و مادر چیزی میبود خدا از ان نهی می
فرمود و اد نی مرتبهٔ عقوق اف گفتن برروی ایشانست و از جملهٔ عقوق
است تیز نظر برروی ایشان کردن و لا تنهرهما ای لا تزجرهما باغلاظ
وصیاح و قیل معناه لا تمنع من شیء اراداه منک کما قال واما السائل فلا تنهر و
قل لهما قولا کریما ای وخاطبهما بقول لین رقیق لطیف حسن جمیل بعید
عن اللغو والقبیح یکون فیه کرامة لهما و یدل علی کرامة المقول له علی القائل و
قیل معناه قل لهما قول عبد المذنب للسید الفظ الغلیظ و اخفض
لهما جناح الذل من الرحمة ای و بالغ فی التواضع والخضوع لهما
قولا و فعلا برا بهما و شفقة علیهما والمراد بالذل هیهنا اللین والتواضع
دون الهوان من خفض الطایر جناحه اذا ضم فرخه الیه فکانه سبحانه قال ضم ا
بویک الی نفسک کما کانا یفعلان بک وانت صغیر و قال ابو عبد الله عم ان
معناه لا تملأ عینیک من النظر الیهما الا برافة و رحمة و لا ترفع صوتک فوق
اصواتهما و لا یدیک فوق ایدیهما و لا تتقدم قدامهما و قل رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا معناه ادع لهما بالمغفرة والرحمة فی حیاتهما و بعد مماتهما
جزاء لتربیتهما ایاک فی صباک و هذا اذا کانا مؤمنین و فی هذا دلالة علی ان
دعاء الولد لوالده المیت مسموع و الا لم یکن للامر به معنی و قیل ان الله تعم
اوصی الابناء بالوالدین لقصور شفقتهم و لم یوص الوالدین بالابناء لوفور
شفقتهم و ذکر حال الکبر لانهما احوج فی تلک الحال الی البر لضعفهما و کو نهما

کلا

کلا علی الولد از حضرت پیغمبر ص مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق
پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود
این نمی شنود انرا کسی که عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه
پیر زناکار و نه کسی که از راه تکبری جامهٔ خود را بکشد و فرمود هر که صبح
درحالیتکه پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در
حالیتکه دو در از جهنم برروی او گشوده است مرویست شخصی از
حضرت امام موسی عم سؤال کرد که چگونه است اگر کسی بیکی از فرز
ندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد آیا ثوابی دارد یا نه فرمود چنین
میبینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر
مرده باشند باکی نیست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است
که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم که اگر
که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از و قبول نمیکنم و ا
ول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من
خدائی نیست هر که پدر و مادر از و راضی باشد من نیز از و راضی
هستم و هر که پدر و مادر بر و خشمناک باشد من نیز بر او خشمناکم
و نیز حضرت پیغمبر ص فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند
دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات
بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر
خدا بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از انها را ادراک کند

و اورا از خود راضی ساز و هرگز آمرزیده مباد جرمی که بر نفرین آن
حضرت آمین گفت آورده اند که شبی جناب امیر المومنین ع در حرم
بود نیم شب آوازی شنید که می گفت ای آنکه دعای بیچارگان را در شب
تاریک مستجاب کنی ای آنکه بدرا شفا دهنده تو یی ای آنکه ع صبا مرا
عفو کننده تو یی امیر المومنین ع فرمود که او را بیاورید وی را حاضر کردند
بیامد مردی بود نیمه تن او سست گشته بود حضرت چون وی را بدید فرمود که
دعایت شنیدم بگو حالت چیست عرض کرد که من گناهی کرده ام اگر توبه کنم
نه پذیرد و اگر استغفار کنم عفو نکند زیرا که من عاق بودم و مردی بودم
به بازی و طرب معروف و مرا پدری بود صالح و هر چند که مرا پند دادی نپذیرفتمی
روزی مرا گفت ای پسر از خدا بترس که بلا و عذاب خدا نزدیک
بر ظالمان نزدیکتر است چندانی بگفت برخواستم و وی را از دم و لوکند
خورد که من بمکه بروم و از تو بخدای کعبه نالم و بر من دعا کرد هنوز نگفته
بود که نیمه تن من از جانب راست خشک شد و چون خود را بدین صفت
دیدم رضای پدر جستم و بدار کردم تا آنکه از وی درخواستم که در اینجا بر من
دعای بد کردی هم در اینجا مرا شفاعت کن قبول کرد که شتر را بیاورم
که بر نشیند سوار شد شتر رمید و وی را بر سنگ زد و هم در ساعت جان
بداد حضرت فرمود که سوگند بخدا که این همه که گفتی راست است اگر تو
کند یار کو که خلاف نگویم آنگاه امیر المومنین ع دعا کرد و او درست
درست شد بقدرت الله تعالی اه ا و یدوا مصیبتاه وا حسیناه وا

قال سبحانه و تعالی فی سورة الماعون فویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم
یراؤن هم الذین یؤخرون الصلوة عن اوقاتها وقیل یرید المنافقین الذین لا یرجون لها ثوابا ان صلوا و
لا یخافون علیها عقابا ان ترکوا فهم عنها غافلون حتی یذهب وقتها فاذا کانوا مع المؤمنین صلوها ریاء و اذا لم یکونوا
معهم لم یصلوا و هو قوله الذینهم یراؤن وقیل ساهون عنها لا یبالون صلوا ام لم یصلوا عن سعد و قیل هم الذین
یترکون الصلوة عن الضحاک عن الحسن وقیل هم الذین لا یصلونها لمواقیتها و لا یتمون رکوعها و لا سجودها عن ابی
اسامة زید الشحام قال سئلت ابا عبد الله ع عن قول الله الذینهم عن صلوتهم ساهون قال ع هو الترک
لها و التوانی عنها عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن ع قال هو التضییع لها وقیل هم الذین یراؤن فی جمیع اعمالهم لم
یقصدوا بها الاخلاص لله تعالی و یمنعون الماعون اختلف فیه فقیل هی الزکوة المفروضة عن علی ع و ابن عمر و
الحسن و قتادة و الضحاک و روی ذلک عن ابی عبد الله ع و قیل ما یتعاوره الناس بینهم من الدلو و الفاس و
القدر و ما لا یمنع کالماء و الملح بحج البیت و اما تعریفه فهو التقرب الی المخلوقین باظهار الطاعة
وطلب المنزلة فی قلوبهم و المیل الی اعظامهم له و توقیرهم ایاه و استجلابهم لقضاء حوائجه و القیام بمهماته
و هو الشرک الخفی قال رسول الله ص من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک ثم قرء هذه الایة قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
قال النبی ص ان النار و اهلها یعجون من اهل الریاء فقیل یا رسول الله ص و کیف تعج النار قال ع
من حر النار التی یعذبون بها قال ع ان المرائی یوم القیمة ینادی باربعة اسماء یا کافر
یا فاجر یا غادر یا خاسر ضل سعیک و بطل عملک اجر لک و لا خلاق لک التمس الاجر
ممن کنت تعمل له یا مخادع که اذکره عند البزاز فی معراج السعادة عنه ص ان اول ما یدعی یوم القیمة
رجل جمع القرآن و قتل فی سبیل الله و رجل کثیر المال فیقول الله عز و جل للقاری
الم اعلمک ما انزلت علی رسولی فیقول بلی یا رب فیقول ما عملت به فیما علمت فیقول
یا رب قمت به فی اناء اللیل و اطراف النهار فیقول الله کذبت و یقول الملائکة

كذبت ويقول الله تعالى انما اردت ان يقال فلان قارئ ويؤتى بصاحب المال فيقول الله
الم اوسع لك حتى لم ادعك تحتاج الى احد فيقول بلى يا رب فيقول فما عملت فيما آتيتك قال
كنت اصل الرحم واتصدق فيقول الله تعالى كذبت وتقول الملائكة كذبت فيقول الله
بل اردت ان يقال فلان جواد وقد قيل ذلك ويؤتى بالذي قتل في سبيل الله فيقول
الله سبحانه ما فعلت فيقول امرت بالجهاد في سبيل الله فقاتلت حتى قتلت فيقول الله تعالى
كذبت وتقول الملائكة كذبت ويقول الله بل اردت ان يقال فلان جرئ شجاع فقد
قيل ذلك ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله اولئك خلق الله تسعر بهم نار جهنم كذا نقل [illegible] رفيع الواعظين
في الابواب الجنان از حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرويست كه فرمودند بترسيد از چيزى كه مى ترسم
بر شما بيشتر شرك اصغر است عرض كردند يا رسول الله چيست شرك اصغر فرمود
ريا خداى عز وجل در روز قيامت وقتى كه جزاى اعمال بندگان را دهد مى فرمايد كه برويد
پيش كسانيكه از براى ايشان ريا كرديد وببينيد كه آيا جزاى شما در نزد ايشان
هست يا نه ونيز از آنحضرت مرويست كه خدا تعالى فرمود كه هر كه عملى بجا
بياورد كه غير مرا در آن شريك سازد همه آن عمل از غير است ومن از آن عمل
بيزارم ونيز از آنحضرت فرمود كه خدا قبول نمى فرمايد عملى را كه در آن بقدر ذره
از ريا باشد قال الصادق عليه السلام لا تراء بعملك من لا يحيى ويميت ولا يغني
عنك شيئا والرياء شجرة لا تثمر الا الشرك الخفي هذا نقل عن الصدوق
في جامع الاخبار ايضا مرويست از جناب رسول صلى الله عليه وآله روزى گريست گريستنى
شديد عرض كردند كه چه چيز شما را گريانيد فرمود بدرستيكه بر امت خود ترسيدم از شرك آگاه
باشيد كه ايشان نخواهند پرستيد بت را ونه خورشيد را ونه ماه را ونه سنگ را وليكن در اعمال خود
ريا خواهند كرد وفرمود [illegible]

خود را نيكو كنند جهة طمع دنيا ونمى خواهند از او ثواب پروردگار را دلهاى ايشان رياست وخوف خدا در
دل ايشان جاى ندارد فرو ميگيرد عقاب خداى تعالى ايشان را پس خدا را ميخوانند مانند خواندن
كسى كه غرق شده باشد دعاى ايشان را باجابت نمى رسد نقل [illegible]
از امام محمد باقر عليه السلام مرويست كه نگاهدارى عمل مشكل است از كردن آن عرض كردند كه چگونه است
نگاهدارى آن فرمود كه مردى صله بجا مى آورد وراه خدا انفاق ميكند وبغير از خدا
احدى را منظور ندارد پس ثواب پنهانى آن عمل از براى او ثبت ميشود بعد از آن در نزد مردم
آن عمل را ذكر ميكند ثوابى كه نوشته بود محو ميشود وثواب عمل آشكارا [illegible]
از براى او نوشته ميشود ثانيا چون آن عمل را ذكر ميكند همان ثواب نيز محو ميشود ودر
عوض او ثبت ريا ميگردد شيخ صدوق روايت كرده باسناده الى الرضا عليه السلام قال ان الله
اوحى الى نبي من انبيائه اذا اصبحت فاول شيء يستقبلك فكله والثاني فاكتمه والثالث فاقبله
والرابع فلا تؤيسه والخامس فاهرب منه فلما اصبح مضى فاستقبله جبل اسود عظيم فوقف وقال
امرني ربي ان آكل هذا وبقي متحيرا ثم رجع الى نفسه وقال ان ربي جل جلاله لا يأمرني الا بما اطيق
فمشى اليه ليأكله فكلما دنا منه صغر حتى انتهى اليه فوجده لقمة فأكلها فوجدها اطيب شيء اكله ثم مضى
فوجد طستا من ذهب فقال امرني ربي ان اكتم هذا فحفر له وجعله فيه ~~والقى عليه التراب~~
ثم مضى فاذا هو ~~بلحم ميتة منتن~~ فاذا هو بطير وخلفه بازي فطاف الطير حوله فقال امرني ربي
ان اقبل هذا ففتح كمه فدخل الطير فيه فقال له البازي اخذت صيدي وانا خلفه منذ ايام فقال
ان ربي عز وجل امرني ان لا اؤيسك فقطع من فخذه قطعة فالقاها اليه ثم مضى فاذا هو
بلحم ميتة منتن مدود فقال امرني ربي ان اهرب منه فهرب منه ورأى في المنام كأنه قد قيل له
انك قد فعلت ما امرت به فهل تدري ما ذا كان فقال لا فقيل له اما الجبل فهو الغضب ان
العبد اذا غضب لم ير نفسه وجهل قدره من عظم الغضب فاذا حفظ نفسه وعرف
قدره وسكن غضبه كانت عاقبته كاللقمة الطيبة التي اكلها واما الطست فهو العمل الصالح
اذا كتمه العبد واخفاه ابى الله عز وجل الا ان يظهره ليزينه به مع ما يدخر له من ثواب الآخرة
واما الطير فهو الرجل الذي يأتيك بنصيحة فاقبله واقبل نصيحته واما البازي فهو الرجل الذي
يأتيك في حاجة فلا تؤيسه واما اللحم المنتن فهي الغيبة فاهرب منها انوار نعمانيه

ونحن امان الله للناس كلهم   ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا   وشيعتنا في الناس اكرم
نسب يسود اذ الانام وخيرهم   بكاس رسول الله ما ليس ينكر   ومبغضنا يوم القيمة يخيب
فطوبى لعبد زارنا بعد موتنا   بجنة عدن صفوها لم يكدر

بروایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر ابن سعد گردید و فرمود ای عمر ابن سعد تو را از سه چیز مخیر میسازم در میان آنها یکی را اختیار کن عمر سعد عرض کرد آن خصلت ها کدامند آن غریب مظلوم فرمود اول اینکه دست از من بردار باید بداری تا مراجعت نمایم بسوی مدینه جدم حرم جده حضرت رسول خدا آن ملعون گفت از برای من راهی نیست باین مطلب آن مظلوم لب فرمود دوم اینکه یک شربت آب بمن [illegible] بدهید که جگرم از تشنگی کباب شده آن ملعون گفت بسوی مطلب دوم راهی نیست آن مظلوم بیکس فرمود سیم اینست که اگر از کشتن من لابد است یکی هم در برابر در مقابل من بیا تا آن ملعون ازل ابد گفت این مطلب را قبول کردم آه واویلا یا ابا عبدالله چگونه میتوان از اشک خود را ضبط کرد [illegible] آن ملعون بی حیا با وجود این قبول نمود اما وفا نکرد و ننمود هم لشکر را بمبارزت امر نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که چون ابوبکر حضرت فاطمه سلام الله علیها را از فدک منع کرد و وکیل آن معصومه سلام الله علیها را از املاک آن بیرون نمود حضرت امیرالمؤمنین ع به مسجد تشریف آورد در وقتیکه ابو بکر نشسته بود و دور او جمع انصار و مهاجرین حلقه کرده بودند پس حضرت فرمود یا ابا بکر بچه سبب منع میکنی دختر پیغمبر خدا را از فدک و وکیلها فیه منذ سنین و حال آنکه چند سال است که او متصرف است و وکیلش در آن است ابوبکر گفت فدک مال مسلمین است باید بایشان مصروف شود پس اگر فاطمه شهود عدول بیاورد [illegible] حضرت فرمود یا ابا بکر آیا در حق ما اهل بیت حکم میکنی بخلاف آنچه در حق سایر مردم حکم میکنی ابوبکر گفت نه حضرت فرمود پس اگر در دست یکی از مسلمانان چیزی باشد و متصرف در او باشد و من علی ابن ابیطالب برای او مدعی شوم شاهد از کدام یک از ما طلب میکنی ابوبکر گفت از تو میخواهم که مدعی هستی نه از کسی که متصرف است حضرت فرمود پس چرا در تحت تصرف فاطمه چیزی هست و مسلمین او را ادعا میکنند پس چرا بینه را از فاطمه میخواهی بلکه باید از مسلمین بخواهی ابوبکر ساکت شد پس عمر گفت یا علی فدک فیء مسلمین است و ما قدرت بخصومت و احتجاج تو نداریم اگر شهود عدول آوردی فیها والا فدک مال مسلمین است نه تو را و نه فاطمه را در آن حقی نیست حضرت ملتفت او نشد باز ابوبکر را خطاب نمود و فرمود یا ابا بکر هیچ قرآن میخوانی گفت بلی فرمود خبر ده بمن از این آیه که خداوند عزوجل میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آیا در حق ما اهل بیت نازل شده یا در حق غیر ما ابوبکر گفت در حق شما فرمود بگو بمن که اگر دو نفر از مسلمین شهادت دهند در حق فاطمه دختر پیغمبر خدا بفاحشه ای که موجب حد باشد چه خواهی کرد ابوبکر گفت حد را بر او جاری خواهم کرد بر فاطمه چنانکه بر سایر زنان مسلمانان حد میزنم حضرت فرمود در اینصورت ای ابابکر تو کافر میباشی نزد خدا گفت چرا فرمود بعلت اینکه تو رد کرده باشی شهادت خدا را که بصریح آیه تطهیر بطهارت فاطمه شهادت داده و قبول میکنی شهادت مردم را [illegible] بطهارت او فکنت عند الله من الکافرین راوی گوید چون کلام آنحضرت باینمقام رسید اهل مجلس همه بگریه افتادند و تزلزل و اضطراب بمیان ایشان افتاد و بعضی بعضی آمدند و برخواستند و متفرق شدند پس ابوبکر بمنزل خود برگشت کسی بنزد عمر فرستاد چون عمر حاضر شد ابوبکر گفت ویحک یا ابن الخطاب آیا دیدی که علی بر سر ما چه آورد والله که اگر دفعه دیگر علی با ما اینگونه احتجاج کند هر اینه فاسد میگرداند امر ما را مادامیکه علی زنده است از دست ما هیچ کاری نخواهد آمد علاجی بکن عمر گفت علاج اینست که علی را بکشیم ابوبکر گفت کی او را میکشد عمر گفت خالد بن ولید او را بغیر از خالد کسی نمیتواند بکشد پس ایشان نزد خالد فرستادند و حاضر کردند پس ابوبکر گفت ای خالد ترا با امر بزرگی میخواهم وادار کنیم خالد گفت بر هر چه که میخواهی امر کن اگر چه کشتن علی باشد ابوبکر گفت من هم همین را میگویم خالد گفت در کجا و در کی بکشم ابوبکر گفت بمسجد بیا و وقتی که علی به نماز ایستاد تو در جنب او بایست فاذا انا سلمت فاضرب عنقه پس وقتیکه من سلام دادم و از نماز فارغ شدم تو گردن او را بزن در آن وقت اسماء بنت عمیس که زن ابوبکر و مادر محمد ابن ابی بکر که پیش از ابوبکر در حباله نکاح جعفر طیار بود از جمله شیعیان و مخلصان حیدر کرار بود چون سخن ایشان را شنید کنیز خود را بنزد فاطمه سلام الله علیها فرستاد گفت و این آیه را بخوان ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین بمعنای آیه شریفه در حق یکی از مردی از بنی اسرائیل حکایت میفرماید که بحضرت موسی گفت اینست که اشراف و بزرگان با هم مصلحت میکنند که تو را بکشند پس از مدینه بیرون رو که من برای تو از جمله نصیحت کنندگانم پس اسماء بکنیز گفت چون داخل شدی و سلام مرا رساندی این آیه را بامیر المؤمنین بخوان پس اگر مطلب را فهمید فهمید فیها والا مکرر آن این آیه را بخوان تا دو دفعه پس کنیز بخانه فاطمه آمد و عرض کرد اسماء دختر عمیس خاتون من سلام میرساند و احوال شما را میپرسد پس این آیه را خواند ~~ان الملاء یأتمرون~~ ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک الآیة پس کنیز خواست که برگردد حضرت امیر ع فرمود که بخاتون خود سلام برسان و بگو خداوند تعالی حایل میشود در میان ایشان و در میان آنچه که قصد کرده اند ان شاء الله و در حدیث دیگر فرمود بکنیز بگو خاتون خود بگو اگر مرا بکشند چنانچه مرا ایشان بکشند که با اصحاب جمل و صفین و نهروان جهاد خواهد کرد ایشان القصه چون وعده کرده بودند از وقت نماز صبح هنگام تاریک هوا خالد در مسجد باشد پس چون نماز صبح شد و ابوبکر بنماز آمد و مردم صف کشیدند خالد بیک آمد و در صف امیر المؤمنین ایستاد ابوبکر چون

نماز را کرد و به تشهد نشست پس نخواست سید دنادم شد از انچه کفته بود و از فتنه بترسید زیرا که قوهٔ سطوت و شدت انحضرت
شنیده است پس پیوسته فکر مینمود و جرئت نمیکرد که سلام دهد حتی اینکه نزدیک شد که افتاب طلوع کند و مردم کمان
کردند که ابوبکر سهو کرده اخر الامر در اثنای نماز بخالد ملتفت شد سه دفعه کفت یا خالد لا تفعلن ما امرتک یعنی
ای خالد البته نکن انچه را که امر کرده ام پس سلام داد و از نماز بیرون آمد پس امیر المومنین ع متوجه خالد شد و فرمود که
چه چیز ترا ابوبکر امر کرده بود و بعد از ان و پیش از سلام نماز ترا از آن نهی کرد خالد کفت امر کرده بود که کردن ترا بزنم حضرت
فرمود که اگر نهی نمینمود میکردی کفت ای والله بقسم بخدا که اگر نهی نمیکرد میکردم پس حضرت امیر المومنین برخواست و از یقه
جامهٔ او کرفت فضرب به الحائط پس او را به دیوار زد پس مردم جمع شدند و عمر کفت یقتله ورب الکعبة قسم بخدا که
حال خالد را میکشد پس مردم کفتند یا ابا الحسن الله الله بحق صاحب القبر پس انحضرت را برسول خدا قسم دادند حضرت
از او دست کشید بعد از آن حضرت به عمر ملتفت شد و از یقه لباس او کرفت و فرمود یا ابن الصهاک قسم
بخدا که قال خالد اکر نمیبود عهدیکه با رسول خدا بسته بودم و انچه در علم خدا گذشته هر آینه میدانستی که کدام یک از ما
ضعیف تر است یاور و یاری و لشکر میباشیم و کمتر است دیگر ابوذر کوید چون انحضرت یکبار حنفا التفات نمود خالد دید که
شمشیر خود را ایستاده پس دست دراز کرده او را بمیان دو انگشت سبابه و وسطی کرفت و فشاری داد پس خالد
صیحهٔ شدیدی زد و مردم از نعرهٔ او بفزع آمدند و متحیر ماندند و خالد از شدت فشار لباسهای خود را ملوث کرد و
پاهای خود را برزمین زد و سخن نمیکفت پس ابوبکر به عمر گفت هذا مشورتک المنکوسة کانی کنت انظر الی هذا
و احمد الله علی سلامتنا ای عمر اینست نتیجه مشورت منحوسه و معکوسه تو کویا من همهٔ این را میدیدم و حمد میکنم
که ما از این بلا بسلامت ماندیم راوی کوید که در آن حال هرکه نزدیک میآمد که خالد را از دست انحضرت
خلاص کند حضرت غضب آلود بسوی او نگاه میفرمود پس بر میکردید پس ابوبکر و عمر را نزد عباس فرستادند چون عباس
آمد و شفاعت کرد و انحضرت را بحق پیغمبر خدا و بحق حسنین و مادر ایشان قسم داد حضرت از او دست کشید و عباس
میان چشمان انحضرت را بوسه داد و در حدیث معتبر وارد شده که چون ابوبکر املاک فدک را از دست حضرت
فاطمه گرفت حضرت امیر المومنین نامهٔ بان لعین نوشت مشتمل ببعض نصایح و تهدیدات و مواعظ پس بعد از چند
فقره این کلمات عظمت آیات را در ان نامه درج فرمود فکانی بکم تترددون فی العمی کما یتردد
البعیر فی الطاحونة اما والله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت رؤوسکم عن اجساد
کم کحب الحصید بقواضب من حدید و لقلعت من اشجعانکم ما اقرح به من اماقکم و
اوحش به محالکم فانی منذ عرفتمونی مردی العساکر و مفنی الجحافل و مبید خضرائکم
و مخمد ضوضائکم و جزار الدوادین اذ انتم فی بیوتکم معتکفون یعنی میبینم شما را که در تیه کوری
و ضلالت سرکردان مانند شتری که بر دور آسیا چرخ میزند و نمیتوانند که از ان شدت سر کردانی خود را
خلاص کند و بخدا قسم که اگر اذن داشتم برانچه شما نمیدانید هر آینه سرهای شما را از بدنها بر می چیدم مانند دانه
جو و گندم با شمشیرهای فولاد و میشکافتم از حلقهای سرهای شجاعان شما انچه را که بجروح مباهات (؟) از
کثرت گریه دیدههای شما را و پاره پاره میکردم خانههای شما را از انوقت که مرا شناختهاید میدانید

که منم هلاک کننده لشکرها و فانی کنندهٔ دستهها و بهم زننده سبزی و خرمی زندگانیهای شما و خاموش کنندهٔ آشوبها و قطع کننده
سرهای شجاعان و نامداران شما در جنگها که شما در آنها در خانهها میخفتید و منم رفیق دیرین شما که هنوز حال من تغیر نیافته
و شجاعت و بصیرت من از دست نرفته و شما بود اهمیکه احقاد و حسدها و عداوتها و خونهائیکه در بدر و احد ریخته ام
از خاطر نرفته هرگز راضی نخواهید بود که خلافت و نبوت در خانوادهٔ ما جمع شود بخدا قسم اگر بگویم انچه را که از علم خدا
گذشته است و در حق شما هر آینه استخوانهای پهلوی شما در شکمهای شما مانند دندانهای آسیا بهم فرو خواهند رفت اگر سخن
بگویم مردم گویند که طالب سلطنت است و از روی حسد میگوید و اگر ساکت میشوم گویند از مرگ میترسد
هیهات هیهات انا الساعة یقال لی هذا انا الموت الممیت خواض المنیات بسیار
بعید است اینگونه سخنان که در حق من گفته بودند زیرا که منم مرگ میراننده و منم فرو رونده در دریاهای مرگ در
میان شب تاریک منم حامل دو شمشیر و ثقیلین و صاحب دو نیزه طویلین و منم شکننده رایات دو غزوات
غزوات و منم پاک کننده اندوه و کربات از روی مقدس فخر کائنات و اشرف بریات ایهنوا
والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی هر چه میخواهید بکنید بخدا سوگند که
رغبت پسر ابیطالب به مرگ زیاده تر است از رغبت طفل به پستان مادر هبلتکم الهوابل لو بحت
بما انزل الله فیکم من کتابه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعید و لخرجتم
جثم من بیوتکم هاربین و علی وجوهکم هائمین یعنی بعزای شما بنشینند زنان نوحه گر اگر من بشما اظهار
کنم انچه را که خدا در حق شما در کلام خود نازل فرموده هر آینه مضطرب باشید مانند اضطراب ریسمان در
چاه عمیق و فرار میکنید از خانههای خود حیران و متحیر و سرگردان انتهی ملخصاً پس چون ابوبکر نامه را گشاد و
از مضمون ان اطلاع یافت بسیار مضطرب گردید و بلرزید و بجمع مهاجر و انصار گفت ایها الناس آیا من
در املاک و نزاع فدک با شما مشورت نکردم و شما نگفتید که انبیا ارث برده نمیشود و اینها اموال است که باید در
در جهاد و مصالح مسلمین صرف شود و در حدود و سدود اسلام مصروف گردد و ما رای شما را متابعت کردیم حالا
اینمرد رعد و برق میزند و وعید و تهدید میکند و قسم میخورد که دریای خون جاری کند والله که من استعفا مینمودم
از بیعت و قبول نکردید خود را رعو فعل خود علی پیش ختم نگذاشتید و هم از جهة این بود که از علی میترسیدم و از او
میگریختم آخر مرا با علی چه کار که باید با او منازعه کند و بر او غالب شود عمر گفت که همیشه این سخنان از تو
صادر شده و تو پیر آنکسی که نام او ملائکه در جنگها نشنیده و در شدتها صدای او بنا بده سبحان الله تو
چه قدر ضعیف القلب و جبون و ترسناک میباشی از چشمه صاف از برای تو مهیا کرده ام و کردن کشان عرب را
مطیع تو نموده ام و مردان صاحب فکر و تدبیر را در تحت اطاعت آورده ام تو را داده ام با همه اینها اینقدر
جزع مینمائی داگر اینها را نکرده بودم حال استخوانهای تو خاک شده بود این علی ابن ابیطالب است که به سنگ
میماند که آب از او در نیاید مگر بعد از شکستن بزرگان قریش را گشت و لیکن نزد ما و با یشان پوشیده از
رعد و برق او مترس که من راه شر و فساد او را خواهم بست پیش از انکه با ملاقات کند ابوبکر گفت تو را

بخدا که اینقدر از لاف و گزاف خود باز نمیگردی بخدا قسم که اگر علی بخواهد مرا و ترا بدست چپ خود میکشد با آنکه دست راست
او چیزی داشته باشد نه چیز مانع او خواهد شد که با شجاعت بحال خود میگذارد او را تنها و بی یاوری او در وصیت پیغمبر صلعم ایم
دشمنی همه قبایل با او پس باد امیکه او با ما کار ندارد تو با او کار مدار و او را بحال خود بگذار و بحرف خالد بن ولید مغرور مباش که
میگوید علی را میکشم هرگز او را جرئت این معنی نباشد و اگر بنا بر آن که بخواهد باین مقام بیاید هر آینه اول کسی خواهد بود که بدست علی
کشته شود و ایضا در اخبار کثیره مستفیضه بالفاظ و مضامین متفاوته وارد شده که چون خالد وعده کرد که عمر را بگیرد
عمر که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رساند خالد ملعون همیشه انتظار فرصت میکشید که آنحضرت را در مکان خلوتی بقتل
رساند تا آنکه ابوبکر او را با لشکر گرانی دلاور بجایی فرستاد چون خالد به سرکرده گی لشکر از مدینه بیرون آمد خود و درع
آهن و فولاد بر او پوشیده بود و دور او شجاعان بسیاری بودند و هرچه او میگفت عمل مینمودند پس در عرض راه امیر المؤمنین
را دید که به تنهایی از مزرعه که داشت بی سلاح و یراق میآید و در دست خالد عمود بود از آهن چون با آنحضرت رسید
عمود را بلند کرد که بر سر آنحضرت بزند چون حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را مشاهده کرد مهلت نداده از زین
بر جست و عمود از دست او در ربود و آن عمود آهنی را بدست ید اللهی مانند موم نرم نمود و شبیه بقلاده طوق ساخته
در گردن منحوس او انداخت پس خالد با آن هیئت نزد ابوبکر برگشت و جماعتی که حاضر بودند هر قدر سعی نمودند
که عمود طوق شده را بشکنند و از گردن خالد در آورند نتوانستند آخر الامر جماعتی را از آهنگران آوردند
و از ایشان چاره این کار را درخواستند گفتند به هیچ قسم ممکن نیست مگر اینکه آهن را با آتش بگذارند و بگدازند
چون همه عاجز شدند گفتند که چاره این را بغیر از علی کسی نمیتواند پس ابوبکر با یاران خود بخدمت آنحضرت متوجه
شده شفاعت خالد را نمودند پس حضرت با انگشتان مبارک خود آن طوق را مثل خمیر از یکدیگر کند و پاره نمود تا ۲عدد
طوق را بکشود و در حدیث معتبر از جابر و ابن عباس روایت کرده گفتند نشسته بودیم نزد ابوبکر در ایام خلافت
او وقت چاشت بود که ناگاه دیدیم خالد بن ولید که از راه رسید با لشکر سنگینی که صیحه اسبان ایشان بلند
شده بود و میل آسیای حارث بن کلده که مشهور بود به بزرگی مثل طوق در گردن او پیچیده بود چون تقلید و از
اسب خود پیاده گردید داخل مسجد شد و با آن هیئت غریب برابر ابوبکر ایستاد و چون مردم او را دیدند بسیار
مهول و فزع آمدند پس از پلید متوجه ابوبکر گردید و گفت برگرد از اینمکان که داری که تو فوق این مکان نیستی و
ملبوس شدن تو در اینمکان مثل ماهی مرده ایست که بر روی آب بلند شود که اصلا حس و حرکتی ندارد و تو
نسبت بریاست و لشکر کشی با این عجز و ضعف و نقص حسب و نسب که داری نه کسی را میتوانی
در پناه خود جا بدهی و نه آتشی میتوانی بیفروزی خدا جزای خیر ندهد بعمر و ابی عبیده که ترا بخلافت برپا داشتند
از طایفه بجیله میگشتیم در طلب کسانی که مرتد شده بودند ناگاه دیدیم علی را با جماعتی که از دحشت و خوف چشمان
ایشان نزدیک بود که از جا در آید مانند مقداد و ابوذر و عمار و زبیر و دو نفر غلام دیگر که یکی را بصورت میشناسم و دیگر کندم گون بود و گمان دارم که او از اولاد برادرش عقیل باشد پس از صورت ایشان
شر و ناخوشی پیدا بود و اثر حسد از سرخی چشمان ایشان ظاهر میشد و علی درع پیغمبر و ردای سحاب
او را پوشیده بود و بر دابه عقاب سوار بود در چشمه آبی که نام آن دوبه بود پایین آمده بود چون
چشم علی بر من افتاد صورت خود را بر هم کشید و سر خود را بر زیر افکند و با ریش خود بازی مینمود پس

من از ترس سلام کردم و فراغی منزل را غنیمت دانستم و با صاحب خود فرود آمدم پس عمار شروع کرد بگفتن سخنان
زشت از راه عداوت او استهزا و ملامت و توبیخ نمود مرا تعبت الخ اشاره که بودی مرا بیش از این
بآن یعنی بکشتن علی پس از آن علی به من التفات کرد در حالتیکه سخن در گلوی او بسیار گره زده بود
و مانند قعقعه رعد همهمه شیر با من سخن میگفت و بخشم و تندی گفت به من یا ابا سلیمان آیا میکردی آنچه
که ابوبکر تو را گفته بود گفتم بلی والله اگر از او حرف عدول مینمود هر آینه گردن تو را میزدم پس در
غضب شده گفت ای کنیز زاده آیا میتواند مثل تو کسی نام مرا جرئت بزبان آورد ای بسیار از کشته های
تو نیستم و صاحب تو نیز نمیتواند مرا بکشد بعد از آن دست دراز کرده از زیر بغلین من رفت و مرا بر
نگون کرد و کشان کشان برد تا سرا آسیای حارث ابن کلده تقیع و میل کلفتی که در وسط
آسیا بود کنده و او را مانند طوق مدور نمود در گردن من انداخت و آهن مثل خمیر در دست او نرم شده بود
این جماعت همه ایستاده بودند و مرا از شر او کفایت نمودند در زبانی و سطوت او غصه خوردند
خدا جزای خیر بایشان ندهد که چون علی را دیدند چنان شدند که گویا ملک الموت را دیدند بحق آنکسی که
آسمان را بی ستون برپا داشته که من چنین گمان میکنم که اگر صد نفر یا بیشتر خواهند که این میل را از گلوی
من بکنند نمیتوانند و از این قوت او و عجز اینها دانستم که این سحری است از او یا قوت ملکیست در وصال الرسالت
آنقدر لباس عار و ننگ بر من پوشانیده که مرا مضحکه عالم ساخته پس ابوبکر رو بعمر کرد و گفت تا چه حد از
این حمایت که امور صادر میشود که گویا حکومت من باز گذاشته نگیرد در دست او و یا رحمی است در سینه او عمر
گفت شوخی و خوشی مرده که در عالم است از وجدانی خواهد شد علاوه بر جهالت و حسد که در دل او جا گرفته وارد است
بر سینه او تا او را سرکوبی انداز پس ابوبکر گفت که قیس ابن سعد بن عباده را بجهت من بخوانید و قیس مردی بلند بالا
بود که همه وجب طول قامت او و پنج وجب عرض او بود و بعد از امیر المؤمنین کسی در قوت بازو او نبود چون قیس حاضر شد
ابوبکر گفت قوت بدن تو از همه کس بیشتر میباشد این طوق را از گلوی برادرت باز کن قیس گفت چرا خالد خودش باز نمیکند
ابوبکر گفت نمیتواند قیس گفت اگر خالد که ستاره لشکر و شمشیر شما است بر دشمنان شما نتواند من چگونه میتوانم عمر گفت دست بردار
از این شوخی و مسخره کاری که گوینده بجا بیاور قیس گفت یعنی مرا حمق ساخته اید که بالتماس بجهت شما حدیثی کنم تا بجز مرا و ادا نمائید
بر آن گفتند او را بجهت شوخی و التماس میخواهیم و اگر راضی نشدی بجبر خواهیم خواست قیس گفت یابن الصهاک خاک بر سر تو
که مثل تو او را جبر کند عمر بجهالت کشید دانسته آن خود را بدندان میخایید ابوبکر گفت چه چیز تو را مانع است از این عمل
بسم الله مشغول کار خود باش قیس گفت بخدا قسم اگر بتوانم باز نمیکنم اینک آهنگران مدینه را حاضر سازید تا این
کار را فیصل دهند که این از من تواناترند پس به عقب آهنگران مدینه فرستادند ایشان گفتند ممکن نیست
مگر به آنکه این آهن را در آتش پس ابوبکر بغضب آمد و گفت ای قیس بخدا قسم که تو خود میتوانی و امتناع تو از راه
عجز و ضعف است بلکه میترسی که امام تو علی عیبی و نقصی را بر تو وارد آید و این عجیب نیست از آنکه پدر تو ادعای خلافت
میکرد و میخواست که در اسلام شکستی در آورد و در آن حد انجام است و دید خود را با ولی تو عزیز داشت و شوکت و عذر او را

باطل نمود و تو هنوز در مکر و نفاق میباشی با دوستان خدا قیس در غضب شد و گفت ای پسر ابو قحافه جواب تندی و زبان
تیز برای تو دارم اگر نه این بود که بیعت تو در گردن من است هر آینه جواب ترا خوب میگفتم و لکن بیعتی که کرده ام دست من کرده
و از دل نبوده بلکه زبان ام نموده و بعد از روز عید غدیر حجتی از برای کسی باقی نمانده و نیست بیعت من از برای تو مگر مثل شتر
پیره زنی که خدا در قرآن فرموده التی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً و اگر پدرم طالب خلافت بود بعد از علی بهتر
من از همه کس سزاوارتر بود چه صاحب عزت و شرافت و از جمله صنادید و بزرگان میباشد و مثل تو بزرگ نیست که نه عزم
ثابت و نه حسب و نسب کریم داری بخدا قسم که اگر بار دیگر نام پدر مرا ببری عنان نگاه میبرد آن تو میزنم که دهان تو پر از خون
می کنم بگذار ما را بطریقه که با تو ساخته ایم با جهالت و کوری و ملکوس و گمراهی تو با معرفتی که بحال تو داریم والله که علی امام
من است و الله که انکار امامت او را نمیکنم و از ولایت او عدول نمینمایم و چگونه توانم انکار کنم و حال آنکه عهدی با خدا
کرده ام بامامت و ولایت او و سؤال خواهد کرد در روز قیامت از من و من اگر ملاقات کنم خدا را بنقض بیعت تو بهتر است
از ملاقات من بخدا بنقض بیعت علی و تو امیر قوم خود دست نشانده ایشانی که بجای امید تو را اغوا میکنند و علی را
خدا و رسول خدا نصب کرده و لوای او ثابت است پس توبه کن و دست بردار از این گناهی که مرتکب آن شده
سوار ~~برحقوق~~ شده و تسلیم کن امر را با آن کسی که سزاوارتر است بر او و اولی و مقدم است بر تو از نفس تو و تو مرتکب
امر بزرگی شده و نام او را بر غصب بسته و احوال خود را بقلیل دنیا فروخته و فردا از دست در روی و عنقریب ظاهر گردد
که کدام یک بر حق باطلید و اما سرزنش کردن تو مرا که علی مولای من است بلی علی مولای من و تو و مولای همه مسلمانان میباشد
آه آه که ثبات قدمی و استقرار تا در مکان تا تو را در منجنیق بلند ازم که بر من آمدن تو از این حکمی کشند و عنقریب خواهد
شد و بچشم خود آن کوه ثابت مستغنی خواهی بود پس قیس از مجلس برخاست و داس و خدا رانگان داد و رفت و ابوبکر پشیمان
شد از سخنانی که بقیس گفته بود و چند روز خالد در همین حال با آن طوق شده در گردن در کوچه و بازار مدینه
راه میرفت تا آنکه خبر دادند با ابوبکر از رسیدن امیر المؤمنین از سفر پس ابوبکر اقرع بن سراقه و اسوس بن اشجع
ثقفی را نزد آنحضرت فرستاد که بمسجد تشریف آورد آنحضرت جواب بفرستاد گفتند یا ابا الحسن جواب نمیدهی فرمود چه بی
ادب بوده اید بجماعت عرب آیا ما فرا که و الا عکف شده ابا بید او را مهلت داد تا بمنزل خود رود آیا لازم است که اجابت سؤال
کند و حاجت مردم را بر آورد در همین وقت و اگر شما را حاجتی در کیست بباید که بمنزل او روید وارد بخواهید تا روا کند اگر ممکن
باشد پس ایشان رفتند و فرموده حضرت را با ابوبکر رسانیدند و او تصدیق نمود و با یاران خود برخاست و بجانب آنحضرت
آمدند پس دیدند که امام حسین علیه السلام بر در خانه ایستاده و شمشیری در دست میگرداند و میخواهد بخورد ابوبکر با آنحضرت گفت ای
صبح میدانی اذن بخواه از پدر خود که ما آمده ایم بدیدن او پس آنحضرت اذن خواست و ایشان را داخل خانه شدند و
خالد همراه ایشان بود و همه سلام با آنحضرت کردند و حضرت جواب سلام ایشان را فرمود چشم مبارکش بخالد
افتاد و فرمود نعمت صباحا یا ابا سلیمان نعم القلادة قلادتک یعنی چه خوب صباح کردی ای خالد
خوب قلاده است قلاده تو آن بدبخت گفت والله یا علی از دست من خلاص نخواهی شد و اگر من زنده بمانم اگر اجل من امان
دهد مرا حضرت فرمود وای بر تو ای لئیم زاده بحق آن خداوندی که دانه گندم را شکافته که تو در نظر من از مگسی پست تری که
آهن را حجه اگر پیفتد در دهن او لبوی و حرکتی در دو بال خود با تو ما مانند پس در خانه خود بنشین و ما را بحق بگذار و الا آیینه بگو
قسمت که ترا گوره بار زهر دمان لسته کوای خلو یعنی در جهنم مگر کننده زبن الکار را و من در آتش خود ترا و تورا در دوزخ خود

والا ملحق می سازم ترا بکسانی که تو از ایشان سزاوارتری بکشته شدن حال از کشته بگذار صح

دیده ام و میدانم که در کجا ئیم روح من در بهشت و روح تو در جهنم میباشد پس ابوبکر گفت ما نیامده ایم که تو با خالد
از اینگونه صحبتها بداری و خالد با تو منافقه کند بلکه بجهة مطلب دیگر آمده ایم و تو یا ابا الحسن همیشه اصرار بر مخالفت
مرا داری و بر یاران من جری شده و ما که از تو دست بر داشته ایم تو نیز ما را بحال خود واگذار و با بریدی ما مگذار که از ما هم بتو چیزی
برسد و وحشت تو از ما زیاده شود حضرت فرمود خدا تعالی مرا با وحشت انداخته از تو و جمعیت تو و مرا از هر وحشتی ایمن
گردیده لاچون پسر ولید نا امید جمعیت خود را دید نخوت و غرور بر خود آورد و خواهش در جای بلندتر از جای حضرت کرد خدا
فرود آورد و صولت حضرت دو باره حضرت برو شکوه خود بنماید و حال آنکه او را امیر شناسد و همینکه این غرور که خاطرش خطور کرد ز مزار
او را در کنار شکسته کذارده و هذا ان ها این اقبال او نیست ابوبکر گفت این را نیز علاوه کارها برخود کرده که از یاری اسلام
تقاعد ورزیده و رغبت در جهاد را موقوف کرده ایا خدا و رسول ترا چنین سفارش کرده بودند یا خود با جتهاد خود این
کارها را پیش گرفت حضرت فرمود عجیب چیزی است که جاهلان مرا تحت فرقه میان رسول خدا و او امر کرده با طاعت
من و بیعت گرفت از شماها بجهت من و مرا در میان شما مثل خانه کعبه گذارده که همه کس نزد من آیند و من نزد کسی نروم و من
فرمود یا علی عذر و حیله خواهند کرد امت با تو بعد از من چنانکه انبیا با وصیای خود عذر کردند و میانه تو و ایشان و ایشان
خواهد گذشت پس صبر کن که تو مثل خانه خدائی که هر که تمسک بآن کند و پناه بآن برد ایمن خواهد بود و هر که ترک کند
باو کافر خواهد بود و بمن خبر داد که شمشیر بخواهم کشید مگر در سه جا بعد از وفات او و فرمود قتال خواهی کرد با ناکثین و
قاسطین و مارقین و هنوز وقت آنها نشده گفتم حکم با کسانی که نقض بیعت مرا میکنند و انکار حق مرا مینمایند فرمود صبر
کن تا بمن برسی و در رحمت خود تسلیم نما تا معاون و ناصر بیابی گفتم میترسی که مرا بکشند فرمود والله نمیترسم از قتل و
جراحت بر تو و طریق شهادت ترا میدانم خدا بدست من خبر داده و لکن از آن میترسم که هم بشمشیر خود هلاک کنی و این
دین تازه باطل شود و مردم از پرستیدن خدا بیگانه شوند و اگر گفته پیغمبر خدا نبود و مقدر الهی چنین نشده بود مرا
با تو و با ابوبکر کارها بود و از دم این شمشیر لب را سیراب نموده بودم و تو میدانی که چه قدر تشنه ام از برای خون خوارای وقت
بعد از آنکه صحیفه اعمال خود را دیدی و بخصم محمد مصطفی افتادی و بمانند او و جزا از دو عالم ارض و سما مستلا شد جزا
عملهای خود را بچشم خود خواهی دید ابوبکر گفت یا ابا الحسن اینها را نخواستیم و آمده ایم بالتماس اینکه این طوق را از گردن خالد
باز کنی که سنگینی شده است بر گردن او و حال شفا از سینه خود او از او گرفته حضرت فرمود اگر شفای سینه خود را میخواستم
گردن او را میزدم که سینه پسر از بندگان خدا شفا میداد و دل بسیاری از ایشان خنک میشد و اگر کشته بودم او را
بقدر خودلی از ایمان نرفته و اما طوق آهنی که در گردن او است پس نیست بدین خواهم که باز کنم خود شما چرا باز نمیکنید و شماها چرا باز
نمیکنید اگر آنچه ادعا میکنید راست باشد بریده اسلمی و عامر بن اشجع گفتند یا ابا الحسن هیچکس نمیتوانند او را باز کند مگر
کسی که در خیبر را بیک دست کنده و اسب خود را انداخته و آن را جسری کرده که مردم از آن عبور کردند و عمار نیز سخن بسیاری
و آخر الامر آنحضرت را بسیار قسم دادند بحق محمد مصطفی و آل طاهرینش و الا بر آمدند تا آنحضرت راضی شده و نرم
نمود و خالد را پیش کشید پس دست بطوق نمود و قطعه آهنی از وی جدا فرمود و مانند موم نرم کرد و فتیله ساخت و بر سر خالد
نهاد آنگاه قطعه آهن دیگری گرفت و فتیله کرد و بر سر او کوبید خالد ناله میکشید و میگفت آه آه یا امیر المؤمنین حضرت
اقرار باین اسم شریف را از خالد شنید فرمود اقرار باین کلمه از راه کراهت کردی و لولم تقله لاخرجت الثالثة من اسفلت
پس کاهین نسبت آهن طوق را قطعه قطعه می نمود و بر سینه خالد میزد و خالد ناله میکرد و ملکه فریاد میزد و آه میکشید
میکشید و جمعی بتعجب مینمودند و تکبیر و تهلیل میگفتند و از کثرت قوت دست و توانائی او در حیرت بودند پس
ابوبکر گفت تعجب نکنید روزیکه امیر المؤمنین علی باب خیبر را کند و از آن زمین خیبر افکند من آن روز نیز تعجب
هذا لننت بعجم دیدم رسول خدا از ما بمرده آن خندید چنانکه دندانهای مبارک او نمایان شد و بعد از آن اندک ایست
که رنگش مبارک تر شد عرض کردم یا رسول الله در یک ساعت خندیده و گریه کنیدم سعه لب فرمود خندیدم از خوشحالی
لکندن در او و گریه من از این بود که علی این در را کنده مگر با شکم گرسنه که سه روز است ذره قوت نخورده و روزه بعد
افطار با آب خالی نموده و اگر در بین سه روز چیزی خورده بود این در را از زمین خود بیرون انداخت مؤلف روسیاه با حال تباه عرض

مراهم

ازتو صح

احوال بعوجو سبع

میکنند که یا رسول الله به کربلا که سه روز امیر المؤمنین ترحم میفرمودی و گریه میکردی با اینکه محض گرسنگی بود و سه روز تشنگی
نداشت امّا فرزند مظلوم تو یا رسول الله روز عاشورا هم گرسنه بود و هم سه روز تشنه با وجود این چنان قوت بازوی از آن
مظلوم بروز نمود و شجاعتی بظهور آمد که قوت و شجاعت حضرت امیر المؤمنین و زور بازوی مقدّسش از نظرها محو شد
الشیعة آل محمّد انسان را چند چیز بر قوت و شجاعت او میافزاید اول توارث نسبی که انسان از طرف پدر یا مادر شجاع و پردل جراءت و قوت
میباشد علاوه بمقدار جرأت طبیعی دوم غیظ و غضب که بانسان قوت میآورد گاه میشود جرأت او از هنگام غضب
بنحوی باشد که همه مخلوقات از نظر محو میشود سیم غیرت و حمیت که شخص بجهت اهل و عیال خود اگر عمل ناملایمی از
اجانب خصوصاً از لئام و اراذل مشاهده کند لا محاله حالت دیگر در آورد و عرق بدن او بقوت و دل بجرأت برگشته
چهارم حالت انتقام که اگر انسان را دشمنی بوده باشد بخلاف او رفتار نمایند یا فرزند یا برادر یا یکی از محبوبین و منسوبین
او را بقتل رسانند و خود را بمقام انتقام بیاورد بالکلیه و من و تشنگی از او برطرف شود و قوت و جرأت تازه باو عارض
شود پنجم استعداد مرگ وقتیکه انسان از زندگانی دنیا سیر گردید مرگ برای ایشان کمکی از هیچ چیز خوف و هراس نمیکند
ششم تنهائی و عدم علاقه انسان را جری‌تر و شجاعتر میگرداند هفتم شوق وصل محبوب که بالعیان بقوت و قدرت
و جلادت و شجاعت انسان میافزاید پس میگوئیم روز عاشورا همه اسباب ازدیاد شجاعت در مظلوم کربلا جمع شده
بود امّا شجاعت موروثی بر واضحست که شجاعت اجداد طاهرین او خصوصاً از جناب هاشم بهمه اولاد و احفاد او
بارث رسیده بود بالخصوص حضرت امام حسین که از طرف پدر شجاعت امیر المؤمنین که شیر خدا بود با منتقلی منتقل شده
بود و از طرف مادر پیغمبر خدا که در وقت جهاد پیغمبر خدا تیغ برادر از او فرموده بود و او پیغمبر هم در قوت جهاد مجبور
شجاع جنگی میباشد و پیغمبر خدا همه این قوت و شجاعت را بفرزند مظلوم خود بخشیده بود و امّا غضب معلوم است که
روز عاشورا که غضب آنحضرت بپایان رسید بجهة آن ظلمهائی که بنهایت که از ارباب بغی و شقاوت مشاهده نمود
خصوصاً آن وقتی که جناب علی اکبر را بزمین انداختند و فریاد و استغاثه او را شنید چنان بغضب آمد که قسم یاد نمود
و فرمود ای نور دیده قسم بخدا بجهت تو این قوم را آنقدر بقتل رسانم که خون انسان تا رکاب من برسد و امّا غیرت و
حمیّت معلوم است که اعظم غیرتها غیرت زنان و دختران و خواهران است خصوصاً اینکه عترت پیغمبر باشند و در
میان دشمنان لعین انشام بسر و پراکنده متلا شوند و امّا حالت انتقام آشکار است که اگر کسی جوان هیجده ساله علی
اکبر را بقتل رسانند و دستهای مثل عباس برادر را از بدن جدا سازند و عروسی داماد او را بعزا مبدل کنند و همه برادران
بنی اعمام و اصحاب و احباب او را در یک روز بقتل آورند چه قدر باید حالت انتقام داشته باشد امّا استعداد و آمادهٔ
مرگ شدن آنحضرت بحدّی بود که جناب سکینه خاتون از وجنات آن مظلوم مشاهده نمود و عرض یا ابه استسلمت
للموت فرمود ای نور دیده کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا معین و امّا تنهائی و عدم علاقه
دنیوی بمرتبه رسید که بعد از شهادت شهادت جناب علی اکبر فرمود ولدی علی الدنیا بعدک العفا ای نور دیده
بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا آنوقت علاقه خود را بالکلیه از دنیا و ما فیها برداشت و امّا شوق وصال محبوب
از آن وقت که از مدینه معظمه رحلت نمود تا عصر عاشورا که بمرتبه شهادت رسید علی الاتصال در ذکر جد و پدر و مادر و
جدّ اطهر و سایر اعمام و اقوام خود بود حتی اینکه در مکه آن وقت که اراده سفر کوفه نمود در شب که اصحاب اجمع

جمع کرده خطبه خواندند و فرمود خُطَّ الموتُ علی ولدِ آدمَ مَخَطَّ القلادةِ علی جیدِ الفتاة
وما اَوْلَهَنی الی اَسْلافی اشتیاقَ یعقوبَ الی یوسفَ بجماعتی چه قدر اشتیاق داشت
که بنزد جدّ اطهر و پدر و مادر و برادر و حمزه نامدار و جعفر طیار و سایر خویشان و تبار در دار قرار رفته
باشم امّا روز عاشورا وقتیکه از شدت الحاح و غلظت طلب خواست که رخت زدار از کثرت جراحات
غش برآن مظلوم عارض شد چون بهوش آمد وَثَبَ لیقومَ للقتالِ فلم یَقدِرْ فبکی بکاءً عالیاً
خواست که باز بجهاد آن فرقه بغی و عناد برخیزد لیکن از زمین برخاست دید که از کثرت جراحات قوت جهاد
ندارد پس بصدای بلند گریست و در آن وقت بر جد و پدر و اعمام خود یاد نمود و فریاد بر آورد وا جدّاه
وا محمّداه وا اباالقاسماه وا ابتاه وا علیّاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه
وا عقیلاه وا عباساه وا غربتاه وا عطشاه وا غوثاه وا قلّة ناصراه أُقتَلُ
مظلوماً وجدّی محمّد المصطفی واُذبحُ عطشاناً وابی علیّ المرتضی واُترکُ
مهتوکاً واخی الحسن المجتبی پس بروایت ابی مخنف باز آن حبیب خدا بدنیا زندگی
نمود فبقی مکبوباً علی وجهه ثلث ساعات آه آه وا حزناه یعنی آن
مظلوم بر رو درافتاد و غش آن مظلوم طول کشید و آن قوم عنود مدت آن حجت معبود متحیر
بودند و نمیدانستند که در چه حالت باشد و میترسیدند و احدی نمیآمد فقصده رجل
من کندة فضربه علی مفرق رأسه الشریف ففتقها قتد بن برینی
انا معود ارقیه ارقیبه لکنه قصد آن مظلوم کلاه را بر سر مقدسش بود که فرق مبارکش
شکافته شد حضرت حسین این عبارت را مشاهده نمود نفرین کرده فرمود لا اکلتَ
بیمینک ولا شربتَ بها وحشرک الله مع الظالمین شَلَّتْ یمینُک یا شقی
وشَلَّت الیسری وابعدک المهیمن من عدٍ اشقی رأس الرأس من رؤسائها
صغیر الصدور هو الرئیس الامجد ریحانة المختار قرة عینه انسان عین
المرتضی والسید یا ان الکباب طوی الفؤاد بحبها طول النهار ولیله لم
ترقد حزناً للعراق من غریب فی العراق لساکنی ارض الحجاز رسالة بک
تنفد ابلغ قریشاً ان سبطها بقی بالطف شلو جثة لا تلحد

أبلغ قريشًا أن سيدها قضى — عطشًا حشاءُ بالظما تتوقدِ
أبلغ قريشًا أن سيدها على — أصلاعه تطأ الخيول وتطردِ
أبلغ قريشًا أن رأس أميرها — يُهدى لنغل الرسالة بمجدِ
أبلغ قريشًا أن رحل أميرها — ونساه صار امغنما بتبددِ
لله مصرعه الشنيع ورزئه — الخطب الجليل مثله لا يوجدِ

در مناقب از خالد سمان روایت کرده که مردی بود در طالقان که او را علی ابن صالح طالقانی میگفتند هرون الرشید فرستاد از طالقان او را آوردند و چون او را دید گفت توئی علی ابن صالح طالقانی گفت بلی گفت تو گفتهٔ که ابر ترا برداشته از بلاد چین بطالقان انداخته گفت گفت چگونه بوده است آن گفت در کشتی سوار بودم و طوفان شدیدی عارض شد و کشتی شکست و سه روز خود را بر تختهٔ گرفته بودم و موج مرا از هر طرفی میزد و میبرد تا آنکه بخشکی انداخت مرا پس دیدم در آن زمین نهرهای بسیار و اشجار بیشمار میباشد در زیر سایهٔ درختی خوابیدم در اثنای خواب صدای هولناکی بگوشم رسید بیدار شدم در نهایت ترس و خوف دیدم دو حیوان بصورت اسب با یکدیگر جنگ میکنند که نمیتوانم ایشان را وصف کنم و چون مرا دیدند داخل در دریا شدند ناگاه مرغی عظیم الجثه و غریب الخلقه دیدم که پرواز کنان می آید تا نزدیک من کوهی بود و مغارهٔ داشت آن مرغ نزدیک بآن بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان خود را بآن مرغ رسانیدم که او را تماشا کنم چون مرا دید پرواز نمود من نیز از عقب او رفتم تا نزدیک بآن مغاره شدم صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و تمجید و تلاوت قرآنی بگوشم رسید رفتم تا بدر آن مغاره رسیدم ناگاه منادی ندا کرد از توی مغاره ادخل یا علی بن صالح الطالقانی رحمک الله پس داخل شدم و سلام کردم دیدم مردی بزرگ عظیم الجثه با بازوهای سطبر و

قامت بلند و پیش سر او مو نداشت و چشمان بسیار درشت دا
شت جواب سلام مرا داد پس یا علی ابن صالح تو خود را بمعدن گنجها
رسانیده و زحمت بسیار کشیده و مبتلا بگرسنگی و تشنگی و ترس شده
و خدا بر تو رحم کرد و ترا نجات داد و میدانم چه ساعتی سوار دریا شدی
و چند روز در دریا توقف کردی و در چه ساعت کشتی تو شکست
و چند روزی خود را بر تخته افکنده بودی و موج میخوردی و چند دفعه میخواستی
از شدت صدمهٔ موج خود را با اختیار غرق کنی و بمردن از آن
صدمها خلاص شوی و آن ساعتی که نجات یافتی و آن دو صورت
خوبها که دیدی و آن مرغی که پرواز کنان نزد تو آمد و از عقب او رفتی تا
باینجا رسیدی حال بنشین خدا ترا بیامرزد و چون این سخنان را شنیدم
از او مبهوت شدم و گفتم ترا قسم میدهم بخدا که از کجا یافتی اینها را گفت
عالم الغیب و الشهاده مرا خبر کرد پس گفت بسیار گرسنهٔ و لبهای
خود را حرکت داد دیدم خوانی از طعام که بر روی آن دستمالی انداخته اند
چون دستمال را برداشت فرمود بیا و از روزیکه خدا عنایت کرده
بخور چون خوردم طعامی بود که هرگز در مدت عمر خود مثل آن ندیده بودم پس
شربتی و آبی بمن داد که لذیذتر از آن در مدت العمر نچشیده بودم بعد از آن دو
رکعت نماز فرمود و بعد از نماز گفت یا علی دلت میخواهد که بمنزل خود روی
عرض کردم چگونه میسر میشود از برای من فرمود بر ما لازم است که نسبت
بدوستان خود چنین اکرامها کرده باشیم پس دعائی چند خواند که نفهمیدم و دست

ور

خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الساعة الساعة ناگاه دیدم پارهٔ ابری
سایه انداخت بر در مغاره و پارچه پارچه بود و هر پارهٔ ابری که آمد و محاذی در
مغاره میرسید بزبان فصیح میگفت سلام علیک یا ولی الله و حجته
و او جواب میداد او را و میگفت و علیک السلام و رحمة الله و بر
کاته ایتها السحابة المطیعة و میپرسید از آن ابر که بکجا میروی میگفت
بفلان زمین میفرمود از برای رحمت میروی یا غضب بر اهل آن هر کدام
از برای رحمت بودند میگفتند از برای رحمت و هر کدام از برای غضب
بودند میگفتند از برای غضب و میگذشتند تا اینکه ابری خوب و سفید و
روشن آمد و عرض کرد السلام علیک یا ولی الله و حجته و او
همان جواب داد و گفت به کجا میروی گفت بزمین طالقان گفت
از برای غضب میروی یا رحمت گفت از برای رحمت گفت بردار
این جوانمرد را ببر آیا امین هستی در حالتی که سپرده میشود
بتو بامانت خدا گفت سمعا و طاعة پس فرمود پس قرار گیر بر روی
زمین باذن خدا تعالی پس پهن شد و بر روی زمین قرار گرفت پس
آن شخص بازوی مرا گرفت و بر روی پارهٔ ابر نشانید چون نشستم و قرار
گرفتم و دانستم که حال ابر بلند میشود بآن شخص گفتم از تو سؤال میکنم بحق
خداوند عظیم و بحق محمد خاتم پیغمبران و علی ابن ابیطالب ع سید اوصیا
ایشان و ائمه طاهرین که از ذریهٔ آن بزرگواران که بمن بگوئی تو کیستی که
خدا نعمت عظیمی بتو عنایت فرموده گفت وای بر تو ای علی ابن صالح

بدانکه ز مین خدا خالی نمی ماند از حجتی یک طرفة العین یا باطن و مستور یا ظاهر و مشهور منم امروز حجت ظاهر خدا و حجت باطن خدا منم حجة خدا در روز معلوم یعنی قیامت منم ادا کننده فرمان الهی و رساننده پیغام او از او امر و نواهی و خلیفه و جانشین رسالت پناهی منم موسی ابن جعفر علیه السلام پس بیاد آوردم امامت او را و آبا او اطهار او را و او بر بلند شد بخدا قسم که ذره از الم و خوف و فزع مرا عارض نشد و از طرفة العینی نزدیک تر مرا انداخت در کوه و خانه که در طالقان داشتم نزد اهل و عیال خود در عین صحت و عافیت چون این مقدمه را هرون الرشید شنید امر بقتل آن شوم شقی نمود از توهم آنکه مردم بشنوند و موجب فساد امر او گردد اه و او یلا و امصیبتا از تو بابی منقولست که در ایام حبس مکرر هرون ملعون بر بام او طاقی که آنجناب را حبس کرده بود میرفت و نظر میکرد در آن او طاق جامه میدید بر زمین افتاده و کسی را نمی دید روزی بربیع ابن فضل که زندان بان آن ملعون بود گفت این جامه چیست که می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست موسی ابن جعفر علیه السلام است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا زوال در سجده است هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و زهاد بنی هاشم میباشد ربیع گفت اگر میدانی چنین است چرا در این زندان تنگ او را جا داده گفت از برای حفظ دولت خود ضرور و در کار است که چنین باشد چون دید هرون که فضل ابن ربیع از این حضرت ابا نمود بجهة خفه نمی خرد از خانه او آورده نزد فضل ابن یحیی برمکی فر

آن ماه اسمان عصمت و اجلال و در ... سال ... انواع جور و جفا ... زندان آن سگ بد فعال ... هفت سال کشید و بانواع مختلف ... شهید ... آنجناب را از ... دفع خواست آن ملعون ... زهر ... ساخت ... از آن سرور ... عداوت ... و بعضی از اعتقاد ... و مضطرب ... میشد ... و بعد از مدت ... آن امام ... نمود ... جسد ... از زمان ... بعد از شهادت

قال الله سبحانه امتازوا الیوم ایها المجرمون الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین اذا کانت النفخة الثانیة و بعث الله الناس من قبورهم بعد ما مضی من النفخة الاولی اربعین سنة فخرجوا اسراعا الی الموضع الذی یحکم الله فیه لا حکم لغیره هناک و در او اهوال القیمة قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا کفار گویند از روی حسرت که ای وای بر ما که برانگیخت یعنی بیدار کرد ما را از خوابگاه ما بنا بر روایت خلاصة المنهج چون هول قیامت بنظر ایشان در آید اهوال قبر بمثابه خواب شمرند چه عذاب قبر در جنب آن هیچ نماید و مسلمانان میگویند هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون و خلق اولین و آخرین فراهم آورده شوند در عرصات محشر و عذاب عدل بگسترانند و خطاب کنند فالیوم لا تظلم نفس شیئا یعنی امروز ستم کرده نشود هیچ نفسی چیزی را از جزای کردار خود لا ینقص من اجره شیئا من حقه من الثواب و العوض او غیر ذلک و لا یفعل به ما لا یستحقه من العقاب بل الامور جاریة علی مقتضی العدل و بنا بر روایت خلاصة المنهج چون بهشت متوجه بهشت شوند کفار بیرون ایشان کنند همراه افتند خطاب در رسد که دور شوید و امتازوا الیوم ایها المجرمون و جدا گردید امروز ای عاصیان و کافران از موحدان و مؤمنان که شما را بزندان دوزخ باید رفت فی المجمع معناه ان لکل کافر بیتا فی النار یدخل فیردم بابه لا یری و لا یری فیکن الضنا روی عن النبی صلی الله علیه و آله ان النار تضیق علی اهل النار لتضیق کضیق الزج بالرمح ثم خصهم بالتوبیخ فقال الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان ای الم آمرکم علی السنة الانبیاء و الرسل فی الکتب المنزلة ان لا تعبدوا الشیطان ای لا تطیعوا الشیطان فیما یامرکم به انه علیه لکم عدو مبین ای قلت لکم ان الشیطان لکم عدو ظاهر عداوته علیکم یدعوکم الی ما فیه هلاککم فی البحار عن محمد بن البصیر فی انه لقی ابلیس و سئله فقال له من انت فقال انا من ولد آدم فقال لا اله الا الله انت من قوم یزعمون انهم یحبون الله و یعصونه و یبغضون ابلیس و یطیعونه فقال من انت فقال انا صاحب المیسم و الصیت العظیم و الاسم الکبیر و انا قاتل هابیل و انا الراکب مع نوح فی الفلک انا عاقر ناقة صالح انا صاحب نار ابراهیم انا مدبر قتل یحیی علیه السلام انا ممکن قوم بنی اسرائیل ... انا صاحب منشار زکریا علیه السلام انا السائر مع قوم موسی من التیه انا مخیل السحر و قائده الی موسی انا صانع العجل لبنی اسرائیل انا صاحب مکر برهة الی الکعبة بالفیل انا المجمع لقتال محمد صلی الله علیه و آله یوم احد و حنین انا ملقی الحسد یوم السقیفة فی قلوب المنافقین انا صاحب الهودج یوم البصرة و البعیر انا الواقف فی عسکر صفین انا الشامت یوم کربلا بالمؤمنین انا امام المنافقین انا مهلک الاولین و انا مضل الآخرین انا شیخ الناکثین انا رکن القاسطین انا ظل المارقین انا ابو مرة مخلوق من نار لا من طین انا الذی غضب الله علیه رب العالمین فقال البصیر فهو الا دللتنی علی عمل اتقرب به الی الله و استعین به علی نوائب دهری فقال اقنع من دنیاک بالعفاف و الکفاف و استعن علی الآخرة بحب علی بن ابیطالب و بغض اعدائه فانی عبدت الله فی سبع سماواته و عصیته فی سبع ارضیه فلا وجدت ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا الا و هو یتقرب بحبه قال ثم غاب عن بصری فاتیت ابا جعفر فاخبرته بالخبر فقال علیه السلام آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه نقل فیه ایضا عن مجالس ابن الشیخ منه الی علی بن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد عن آبائه علیهم السلام ان ابلیس کان یاتی الانبیاء من لدن آدم الی ان بعث الله المسیح یتحدث عندهم و یسائلهم و لم یکن باحد منهم اشد انسا منه بیحیی بن زکریا فقال له یحیی یا ابا مرة ان لی الیک حاجة فقال انت اعظم قدرا من ان اردک بمسئلة فسلنی ما شئت فانی غیر مخالفک فی امر تریده فقال له یحیی یا ابا مرة احب ان تعرض علی مصائدک و فخوخک التی تصطاد بها بنی آدم فقال له ابلیس حبا و کرامة و واعده لغد فلما اصبح یحیی قعد فی بیته ینتظر الموعد و اغلق علیه الباب اغلاقا فما شعر حتی ساواه من خوخة کانت فی بیته فاذا وجهه صورة وجه القرد و جسده علی صورة الخنزیر و اذا عیناه مشقوقتان طولا و اذا اسنانه و فمه مشقوقا طولا عظما واحد بلا ذقن و لا لحیة و له اربعة اید یدان فی صدره و یدان فی منکبه و اذا عراقیبه قوادمه و اصابعه خلفه و علیه قباء قد

عمر ... ایام ...

شد و وسط بمنطقه فیها خیوط معلقة بین احمر واصفر و اخضر و جمیع الالوان واذا بیده جرس عظیم وعلی راسه بیضة واذا فی
البیضة حدیدة معلقة شبیهة بالکلاب فلما تأمله یحیی ع قال له ما هذه المنطقة التی فی وسطک فقال هذه المجوسیة انا الذی
سننتها و زینتها لهم فقال له ما هذه الخیوط الالوان قال له هذه جمیع اصباغ النساء لا تزال المرئة تصبغ الصبغ حتی تقع
مع لونها فافتن الناس بها فقال له فما هذا الجرس الذی بیدک قال هذا مجمع کل لذة من طنبور و بربط و معزفة و طبل و
نای و سرنای وان القوم لیجلسون علی شرابهم فلا یستلذونه فاحرک الجرس فیما بینهم فاذا سمعوه استخفهم الطرب
فمن بین من یرقص ومن بین من یفرقع اصابعه ومن بین من یشق ثیابه فقال له وای الاشیاء اقر لعینک قال
النساء هن فخوخی ومصائدی فانی اذا اجتمعت علی دعوات الصالحین ولعناتهم صرت الی النساء
فطابت نفسی بهن فقال له یحیی فما هذه البیضة التی علی راسک قال بها اتوقی دعوة المومنین قال فما هذه الحدیدة التی
اری فیها قال بهذه اقلب قلوب الصالحین وذکر فیه ایضا خبرا طویلا اخذنا منه موضع الحاجة قد نقله من کتاب عوز
الامور للترمذی فی تصورة لیحیی ع وهو هذا فقال له یحیی ع ای الاشیاء حدثنی ای الاشیاء ارجی عندک وادعمه لظهرک
واسلاه لکآبتک واقره لعینک واشده لرکنک وافرحه لقلبک قال یا نبی الله اخاف ان تخبر به احدا فیحفظون ذلک
فیتقصمون به فیضیع کیدی قال ان الله قد انزل فی الکتب شأنک و کیدک وبین للانبیاء واولیائه فاحترزوا اما احترزوا
واما الغاوین فانت اولی بهم قد تلعب بهم کما تصولجه بالکرة فلیس قولک عندهم ادعی واغرّ من قولک قال یا نبی الله ان ارجی
الاشیاء عندی وادعمه لظهری واسلاه لکآبتی واقره لعینی النساء فانها حبالتی ومصائدی وسهمی الذی به لا اخطی
بابی هن لو لم تکن هن ما استطعت اضلال ادنی ادمی بهن قرت عینی بهن اظفر بمقراتی وبهن اوقع فی المهالک یا حبذا
هن اذا اغتممت لتنکبت الی النساک والعباد والعلماء غلبونی بعد ما ارسلت علیهم الجیوش فانهزموا و بعد ما رکبت و قهرت
ذکرت النساء سکن غضبی واطمأن کظمی وانشفی غیظی وسلت کآبتی وقرت عینی واشتد ازری ولولا هن من
نسل آدم لسجدتهن فهن سیداتی وعلی عنقی سکناهن ما اشتهت امرأة من حبالتی حاجة الا کنت سعی برأسی
دون رجلی الیها لانها بی جنتها الیهن رجائی ومظهری وظهیری وعصمتی ومسندی وثقتی وغوثی وکانه الی هذا اشار
علماء ع فی الاشعار المنسوبة الیه الا ان النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین
وبتول عذرا و عصمت کبرا فاطمه زهرا ع گفت در مقابل این شعر الا ان النساء ریاحین خلقن لکم
وکلکم تشتهی شم الریاحین وازاینست که ان ملعون هر وقتی که خواهد بنده کان خدا را وادار بمخالفت کردن نجد
نماید زنانرا واسطه کند تا بهاو سوسه نماید بجهت نقصان عقل ایشان چنانکه در فقره بیرون آوردن آدم و حوا از بهشت بجهت
خوردن از ثمره شجره منهیه و هم چنین در فقره ذبح جناب ابراهیم حضرت اسمعیل را چنانکه بروایت حیات القلوب
جناب امیرالمومنین ع فرمود چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر دو نیدند و اسمعیل پیش گرفت
پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و
گفت الحال کار ما بجائی رسیده که فرزند من و فرزند کنیز را برابر یکدیگر نمیکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی
از من دور کن این فرزند را چون بنا بفرمایش صادق ع ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم ع او را خواسته بود بشرط
آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول کند پس ابراهیم اسماعیل و هاجر را برد در مکه بهاگار
فرود آورد و بروایت خلاصة الاخبار گفت هاجر و فرزند انش را از اینجا ببر بوادی غیر ذی زرع یعنی صحرائیکه نه آب
و گیاه و نه آبادانی و چراگاه جبرئیل گفت ای ابراهیم ع چنان کن که او میگوید ابراهیم اسمعیل و هاجر را از شام برشتر
نشانید و برفتند تا بمکه هاجر و اسماعیل را آنجا گذاشته خود متوجه شام شد با دل دردمند خاطر مستمند از فراق
آن فرزند دلبند پس چون هاجر و اسمعیل در آن صحرای گرم بماندند تشنه شده هاجر بر کوه صفا رفت بطلب
آب از دور نشانی ندید فرود آمد و بمروه شد آنجا نیز اثر آب نیافت تا هفت مرتبه از صفا بمروه و از مروه
بصفا آمد و اسماعیل را در آنجا خوابانیده بود اسمعیل از شدت گرما پاشنه بر زمین مالید اخشمه مسمّی

بزمزم شد و هاجر طعام همراه داشت بیرون آورده که بخورد جماعتی از اعراب بطلب آب و گیاه میرفتند بکوه صفا برآمدند
و دیدند که زنی و کودکی در آن صحرا نشسته اند و چشمهٔ آبی پیدا شده نزد او آمدند احوال پرسیده خبر از من او را
آخره بیان کرد ایشان گفتند ما را رخصت ده تا در این جا مقام کنیم و هر سال ده یک مال خود را بتو دهیم
خبر رخصت داده در حیات القلوب بسند معتبر از امام رضا ع روایت نموده که چون ابراهیم طلبید
از خدا که فرزندانش را در مکه ساکن کرده اینده است میوه ها روزی کند امر فرمود خدا قطعهٔ از زمین اردن
را که محلی است در شام که جدا شد میوه ها از آنجا و باغها حرکت نمود تا بمکه آمد و هفت شوط بر دور کعبه
طواف نمود و در آن محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طایف نامیدند بنا بر روایت قصص جناب
ابراهیم بعد از مدتی آرزوی دیدن فرزند کرد از ساره رخصت طلبیده ساره گفت برو بشرط
که از شتر پایین نیایی ابراهیم قبول نموده بمکه آمد و بدیدار فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پایین آی تا
سرت را بشسته شانه کنم ابراهیم گفت شرط کرده ام که از شتر پایین نیایم پس سنگی بیاورد و در زیر
قدم ابراهیم نهاد ابراهیم قدم بر آن سنگ گذاشت و یکپای او را خود را بر پشت شتر نهاد و هاجر یک
نیم سر او را شسته و سنگ را بطرف دیگر گذاشت تا ابراهیم پا بر آنجا نهاد و دیگر نیم سر او را شسته اثر
قدم ابراهیم بر آن سنگ بجا ماند و در همان گرما روانه شام شد و در روایت صحیح از صادق ع
مروی است که ابراهیم نوبت دیگر بدیدن فرزند دلبند آمد از قضا اسمعیل در آن وقت سیزده ساله
بود و بشکار رفته بود ابراهیم بر سر راه منتظر نشسته ناگاه اسمعیل چون ماه دو هفته از شکار در رسید ابراهیم
را چون نظر بر روی دل آرای اسماعیل افتاد و محبتی در دل او پیدا شد غیرت الهی سلسلهٔ محبت را نیز متحرک
ساخت چون شب هشتم ذی الحجة الحرام رسید که آن شب ترویه گویند ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت
در بالین استراحت نهاد در خواب باو ندا دادند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل راه میدهی اگر تشنه
وصال مائی برخیز و بدشنه تیز فرزند خود را قربانی کن ابراهیم از سطوت این خواب و هیبت این خطاب بیدار
شد و همه روز در اندیشه بود که این خواب رحمانی است یا شیطانی و بعبارهٔ اخری آیا امر رحمان است یا وسوسهٔ
شیطان چون شب بخواب رفت باز همان واقعه را دید که شب اول دیده بود و چون روز عرفه شد بمعرفة پیدا
کرد که این خواب رحمانی است و شب نحر همین خواب دید یقین او زیاد شد و دانست مامور است امر خدا باید شد و ا
طاعت آن بیاید کرد علی الصباح هاجر را فرمود برخیز و خلعت فاخر بر اسماعیل بپوشان و چشمش
سرمه بکش و گیسویش را تاب ده تا او را بمهمانی خواهم برد بر روایت مجالس المتقین فرمود بزیارت دوست
مرا برو هاجر بفرموده آن عالی منقبه جامه نو در تن فرزند ارجمند پوشانید و چشمش را سرمه کشیده و گیسویش را
شانه کرده بوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که تو را بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی بی
وفائی میشنوم و معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب میبینم
ابراهیم هاجر را گفت که کارد و رسنی بیاور تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله مهمانی دوستان را بواسطهٔ پیوند و مواصلت
دوستان میباشد و کارد و آلهٔ قطع و هجرانست اینجا چه کار آید خلیل گفت که شاید آنجا قربانی بباید کردن
و بکار دو رسن قربانی کردن مشکل است پس خلیل و اسماعیل هاجر را داع کردند و روی بمنا نهادند چنانکه
خداوند عالم در قران مجید خبر داده فلما بلغ معه السعی چون رسید اسماعیل باندازه السعی بموضع سعی که میان صفا
و مروه است قال یا بنی ابراهیم از روی شفقت و مرحمت گفت ای پسرک من تو میدانی که تقرب

رخصت طلبیدن از ساره که سبب وحیت
سبب رخصت خلیل علیه السلام ... باید ...
دراز کوشش ... بحدان مرافق ...
... چون ... بنابر ... ایت
بنابه بعضی روایات ...
خلاصة المنهج ... صبح
روایت خلاصة المنهج خباب ...

به هذا امدی نمیشود مگر بمبتلا شدن بمصیبت و من مدتی است که کمر اطاعت بر مقاسات بلیات بر میان جان بسته ام
و بر صد صبر و شکیبائی مترصد ورود و وفور محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که انی ادری بدرستی که
من همیشه میبینم فی المنام در خواب انی اذبحک انکه من ذبح میکنم ترا یعنی بپایه خطاب الهی در خواب بمن میرسد
که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم فانظر ماذا تری پس بنگر در
این کار از چه میبینی غرض ابراهیم ازین مشورت آن بود که معلوم کند جناب اسماعیل در این بلیه عظیمه ثبات قدم را
خواهد مرعی داشت یا آنکه جزع و فزع و بیطاقتی خواهد نمود اسمعیل چون این کلام از پدر بزرگوار خود بشنید از روی
دل خوشی و طوع و رغبت قال یا ابت افعل ما تؤمر گفت ای پدر بکن آنچه فرموده شده بان و آنچه ترا در خواب
نموده اند ستجدنی ان شاء الله من الصابرین زود باشد که بیابی مرا در این امر اگر خواهد خدای من از صبر کنندگان
بر ذبح بیغ اگر توفیق سبحانی قرین حال ما باشد من تحمل این بلیه عظیمه نتابد شود و اصلا از آن جزع نکنم چه مثل
مرا بدل هست و حضرت جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت را عوض ممکن نه از حضرت
عزت قربان کردن و از من گردن نهادن و از تو از فلیح تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد از
این گویند که ابراهیم از برای فرمان حق پسر را قربان کرد این نیز خواهند گفت که اسماعیل در راه
رضای حق سر در باخت از کعب الاحبار مروی است که خلیل اسماعیل را از نزد مادر بیرون آورد ابلیس
بر این قضیه مطلع شد با خود گفت آن است که مکری سازم تا بنای خاندان خلت براندازم پس با خود تامل کرد
در زنان قوت صبر و شکیبائی کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان از پدر مایل تر است اوّل بوسوسه
او پردازم پس بصورت پیری بنزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را کجا میبرد گفت
با بهانه دوستی میبرد گفت ای غافل ویرا میبرد تا رخسار گلنار او را بزخم تیغ خونبار گرداند و گیسوی او را بخون
خضاب کرداند هاجر گفت ای پیر خرف گشته عجب که تو ابلیس نباشی پدر را چون خلیل پسر چون اسماعیل چگونه
نفس یاری دهد که او را هلاک کند گفت ای هاجر مدعای ابراهیم خوابی دیده است که حضرت جلیل او را فرموده
که فرزند خود را در راه ما قربان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین آن است بدین صورت
صادر شده هزار جان هاجر و فرزند او فدای رب جلیل باد ابلیس از هاجر نومید شد نزدیک خلیل آمد و گفت این
کار را تامل باید و فکری در این باب کن ابراهیم دانست که او شیطان است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت
ابلیس دور نشد گفت ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانی است اگر کاهنه حقیقت کسی را چگونه بنا حق قتل
فرزند امر کند ابراهیم گفت تو شیطانی و ترا با نبیا بر انبیاء دست نباشد خواب من رحمانی است و امر
که دوست فرموده مشتمل است بر حکمتهای پنهانی من بغیر از فرمان برداری او چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل
آخر دولت چگونه یاری دهد تو را بدست خود چنین فرزند را چگونه هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب افروخته گشت و
گفت ابر دو و مطرود در آن دم که مرا در آتش میافکندند جبرئیل مقرب ملائکه است بار نمایش خواست که عین
توکل مرا از طریقه توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین درگاهی میخواهی که مرا بوسوسه
از راه ببری هرگز نتوانی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا بمغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را
بدست خود بکش همه را به تیغ بیدریغ بکشم و هیچ باک ندارم از جز رضای دوست چیز دیگر نمیخواهم و مراد دیگر
در دل من نیست بر آید آیت ابن عباس چون ابراهیم در منی بجمره اوّل رسید شیطان آمد و او را عرضی
رساند هفت سنگ بوی انداخت و از آنجا بجمره دوّم آمد باز شیطان نزد او دید هفت سنگ دیگر بوی
انداخت و چون بجمره عقبه رسید در آنجا نیز باو ظاهر شد هفت سنگ دیگر بوی انداخت و بواسطه این
رمی جمرات شد که از افعال حج شد چون ابلیس از دو سه جا مایوس شد پیش اسماعیل آمد و گفت هیچ میدانی
که پدرت ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی گفت غلط کرده ترا میبرد و میکشد تا بکشد و میگوید که خدای

من مرا امر کرده که فرزند خود را قربان کن اسماعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان خدای جلیل است هزار جان اسماعیل
عین [illegible] نثار امر جلیل و فدای خلیل باد ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد از پیش پدر بگریز و بروایت
خلاصه گفت با پدر نزاع کن گفت ای پیر ذلیل نتانم سر از فرمانش بپیچم کر زنده هر دم مرا عید ان زمان باشد که قربان
رهش گردم ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این
پیر گمراه مرا میگریاند خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه است سنگ چند در کار وی کن اسماعیل سنگ چند بجانب
او انداخت و آن لعین سنگسار رجمت الملعون فهمی نتوانست منکوب بازگشت و ابراهیم فرار گرفت
دست اسمعیل در پیش خود بنشانید و کارد و رسن بیرون آورد و بزمین نهاد و گفت ای فرزند هیچ وصیتی دار
ی که بجا آورم گفت ای پدر وصیت دارم از من قبول کن اوّل آنکه دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت بنزد
خدا امیدوارم ای فرزندم جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت دو سبب است اوّل آنکه زخم کارد
به بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پایی زنم صورتی از من بوجود آید و بدین حرکت نام
مرا از جریده صابران بیرون کنند دوّم آنکه حرمت تو بر من واجب است شاید که در وقت اضطراب
دست و پای زنم و جامه تو بخون من آلوده شود بدین بی ادبی از ارباب عقوق گردم ابراهیم قبول کرد وصیت دیگر
آنست که بوقت قربان کردن روی من بر خاک نهی و در این وصیت نیز دو چیز نگاه داری یکی آنکه حضرت عزت خواری
و زاری بنده را دوست میدارد و روی گرد آلود را نزد قرب و منزلتی هست چون مرا باین حال ببیند بنظر رحمت
در من نگرد وصیت سیوم دیگر آنکه پدران را با فرزندان محبتی هست مبادا در حالت تیغ راندن نظر تو بروی من افتد و مهر پدری
در حرکت آید در فرمان الهی تاخیر لازم واقع شود وصیت سیوم آنکه چون کار بپایان بردی مادرم مرا همراه تو نبیند آغاز زاری
و بیقراری خواهد کرد خواهش من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت
صعب آید او را باستلطاف دلداری فرمای و راه تسکین و تسلی بر دل او بسپاری و سلام من بوی برسانی و بگوئی که
اسماعیل توقع نموده که ابرام نکنی و در فراق من صبور باشی که خدا صابران را دوست دارد و چون جان تازه روی
به تیغ مرا یاد کنی و قدم از سر خاک من برنگیری ای پدر هم صحبتان و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگوی که
اسمعیل از شما توقع نموده که هر جا جمع شوید شهادت مرا و پریشانی من یاد کنید و در مجلس طرب مرا فراموش نکنند ابراهیم
این وصیت را نیز قبول کرد پس دست و پای اسماعیل را بر بست صاحب مجالس نقل نموده که در روایتی آمده بعد از
آنکه دستش را ببست اسماعیل تمنا کرد ای پدر دستم بگشا که گریخته کاملا نزد آقای خود دست بسته میبرند من که از
آقای خود نگریخته ام دست بسته چرا روم اطاعت من به خداوند جهانیان بجدی است که تو کارد میکشی من حلق
خود بکارد میمالم تا ملائکه به بینند چگونه انقیاد امر الهی مینمایم و بدانند که حکم این جا بنا بر اختیار است نه با اضطرار
اما بروایت مجلسی عطا که مرتضا همین که اسمعیل گفت ای پدر دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند
باکشتن دست و پای ترا هم ببندم والله که برای تو را جمع نمیکنم پس اسماعیل را برای آن خوابانید عزوش از
ملائکه ملاء اعلا و فغان از ملائکه عالم بالا برخواست و بنظاره ایستاده و در حال پسر و پدر و تفویض و تسلیم ایشان
مینگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند
باک نداشت و اکنون برای تو فرزند خود را قربان میکند و هیچ غم ندارد وحی آمد برایشان خطاب کرد که
ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و جام محبت نوشانیده ایم در راه گلستان محبت از خار محنت و ابتلا

ملاحظه

ابراهیم نظر ... و فغان ... اسماعیل ... محبت پدر ... پسر نمود ... [illegible]

خاتمة القصة بروايت خلاصة الاخبار و خلاصة المنهج كارد را بر حلق اسماعيل نهاد و هفتاد بار كشيد و ذره از
پوست و گوشت و رگ نبريد و بروايت منقوله در خلاصة المنهج حق سبحانه و تعالى صحيفه مس بشكل حلقه
در حلق اسماعيل پديد آورد تا كارد را از بريدن باز داشت و بروايت مجالس آنچه كارد بريدى خداوند رحيم بهم
پيوستى و به بعضى روايات خداى گلوى او را مانند سنگ سخت نمود و بروايت حيات القلوب
چون ابراهيم كارد را بر گلوى اسماعيل گذاشت و سر خود را بسوى آسمان بلند كرد و كارد را بقوت تمام كشيد و
جبرئيل پيش از كشيدن كارد را گردانيد و پشت كارد را بجانب حلق طفل كرد و چون ابراهيم نظر كرد ديد كه
كارد را بر گشته ديد چون كارد را گردانيد و دمش را بحلق طفل گذاشت و كشيد باز جبرئيل كارد را گردانيد تا
چند بار چنين كرد پس خشم آلوده شده كارد را بر زمين زد و كارد بسخن آمد كه الخليل يامرني والجليل ينهاني عن
القطع وانا تحت امر الجليل بروايت خلاصتين ابراهيم متحير ايستاده بود كه جبرئيل در رسيد و گوسفندى از
بهشت بياورد و گفت حق تعالى ترا سلام مى رساند و ميفرمايد كه قربانى ترا قبول كرديم و جهة فرزند
تو فديه فرستاديم بند از دست و پاى او بگشا و بر اين گوسفند نه ابراهيم دست و پاى فرزند بگشاد
و دست و پاى گوسفند به بست و او را قربانى كرد و بروايت مجلسى طفل را از زير دست ابراهيم بر كشيد
و گوسفند را بجاى او خوابانيد و بروايت قصص الانبياء گوسفندى بود سياه و سفيد همان گوسفند بود
كه هابيل قربانى كرده بود خدا او را در بهشت در فردوس بچرانيد براى فداى اسماعيل ع در عيون اخبار الرضا ع
منقولست كه چون حق سبحانه و تعالى وحى كرد ~~فرزند او را بجاى وى~~ گوسفندى براى فداى اسماعيل
فرستاد و ابراهيم او را ذبح كرد بخاطر مباركش خطور كرد كه اگر بدست خود فرزند خود را قربان كردمى عجب
ثواب عظيمى يافتمى حق تعالى باو وحى فرستاد كه اى خليل از جمله خلقان كرا دوست تر ميدارى ابراهيم
گفت محمد را كه حبيب و صفى تست خطاب برامد كه فرزندان او را دوست تر ميدارى يا فرزندان
خود ابراهيم گفت فرزندان او را حق تعالى وحى كرد كه فرزندان او را بخوارى و زارى و جور و ستم و
غريب و تنها و گرسنه و تشنه در دشت كربلا شربت شهادت بچشانند ابراهيم شمه از نوحه

٤٥ لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله اي يوالون من خالف
الله ورسوله والمعنى لا تجتمع موالاة الكفار مع الايمان والمراد به الموالاة في الدين ولو كانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اي وان قربت قراباتهم منهم فانهم لا يوالونهم اذا خالفوهم في
الدين وقيل ان الآية نزلت في حاطب بن ابي بلتعة حين كتب الى اهل مكة ينذرهم بمجيء رسول الله ص اليهم
وكان ع اخفى ذلك فلما عوتب على ذلك قال اني بمكة احببت ان يحوطوهم بيد تكون لي عندهم وقيل نزلت
في عبد الله بن ابي وابنه عبد الله بن عبد الله وكان هذا الابن عند النبي ص فشرب النبي فقال ابق
فضلة من شرابك اسقها ابي لعل الله يطهر قلبه فاعطاه فاتى بها اباه فقال ما هذا فقال بقية شراب
رسول الله ص جئتك بها لتشربها لعل الله يطهر قلبك فقال هلا جئتني ببول امك فرجع الى النبي ص فقال ائذن
لي في قتله فقال ص بل ترفق به ثم قال سبحانه اولئك كتب في قلوبهم الايمان اي ثبت في قلوبهم الايمان
بما فعل بهم من الالطاف فصار كالمكتوب وقيل كتب في قلوبهم علامة الايمان ومعنى ذلك سمة لمن يشاهدهم من
الملائكة على انهم مؤمنون كما ان قوله في الكفار وطبع الله على قلوبهم علامة يعلم من شاهدهم من الملائكة انه مطبوع
على قلبه عن ابي علي الفارسي وايدهم بروح منه اي قواهم بنور الايمان ويدل عليه قوله وكذلك اوحينا اليك روحا
من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان وقيل معناه وقواهم بنور الحجج والبراهين حتى اهتدوا للحق وعملوا به
وقيل قواهم بالقرآن الذي هو حياة القلوب من الجهل وقيل ايدهم بجبرئيل في كثير من المواطن ينصرهم ويدفع
عنهم ويدخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم باخلاص الطاعة
والعبادة منهم ورضوا عنه بثواب الجنة وقيل رضوا عنه بقضائه عليهم في الدنيا فلم يكرهوه اولئك حزب
الله اي جند الله وانصار دينه ودعاة خلقه الا ان حزب الله هم المفلحون الا كلمة تنبيه ان جنود الله واو
لياءه هم المفلحون المنجحون الناجون الظافرون بالبغية مجمع البيان عن النبي ص قال ان حول العرش منابر من نور
عليها قوم لباسهم ووجوههم نور ليسوا بانبياء يغبطهم الانبياء والشهداء قالوا يا رسول الله حلّ لنا قال
هم المتحابون في الله والمتجالسون في الله والمتزاورون في الله واوحى الله تعالى الى موسى ع هل عملت لي عملا
قط قال الهي صليت لك وصمت وتصدقت وذكرت لك فقال ان الصلاة لك برهان والصوم
جنة والصدقة ظل والذكر نور فاي عمل عملت لي فقال موسى دلني على عمل هو لك فقال يا موسى هل واليت لي
وليا وهل عاديت لي عدوا قط فعلم موسى ع ان احب الاعمال الحب في الله والبغض في الله قال النبي ص لو
ان عبدين تحابا في الله احدهما بالمشرق والآخر بالمغرب لجمع الله بينهما يوم القيامة وقال ص افضل الاعمال
الحب في الله والبغض في الله قال ص علامة حب الله حب ذكر الله وعلامة بغض الله بغض ذكر
الله ~~در سرور المؤمنين مرويست [illegible]~~ داشت حضرت امير
~~المؤمنين [illegible]~~
~~[illegible] مجتمع بود جبرئيل [illegible]~~
~~[illegible] يا رسول الله [illegible]~~
~~[illegible]~~ پس از اين [illegible]

فی الانوار روی عن النبی صلعم انه قال بکا شعیب علیه السلام من حب الله حتی عمی فرد الله عز و جل علیه بصره ثم بکا حتی
عمی فرد الله علیه بصره ثم بکا حتی عمی فرد الله علیه بصره فلما کانت الرابعة اوحی الله تعالی الیه یا شعیب الی متی
یکون هذا ابدا منک ان یکن هذا خوف من النار فقد اجرتک وان یکن هذا شوقا الی الجنة الی الجنة فقد
ابحتک فقال علیه السلام الهی وسیدی انت تعلم انی ما بکیت خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن
عقد حبک علی قلبی فلست اصبر او اراک فاوحی الله تعالی الیه اما اذا کان هذا هکذا فمن اجل هذا ساخدمک
کلیمی موسی بن عمران و مرویست که روزی حضرت خیر البشر صلعم در حجرهٔ طاهره تشریف داشت حضرت
امیر المؤمنین با فاطمه و حسنین و سلمان و فضه همه در خدمت آن سرور مجتمع بودند که جبرئیل با طاسی از عسل
از جانب رب جلیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید این موئی که بر این طاس کشیده رنز
نیست هر یک از شما سخنی در باب این موی بیاورید پس از این عسل تناول نمائید فضه عرض کرد یا رسول
الله مرا اجازت ده فرمای تا سخنی عرض کنم آن حضرت اذنش داد او عرض کرد زکوة از این طاس روشن تر و دا
دن زکوة از این عسل شیرین تر اما زکوة را به مستحق دادن از این موی باریک تر است سلمان هم عرض کرد
یا رسول الله بعد از اجازت عرض کرد ایمان از این طاس روشن تر و لذت ایمان از این عسل شیرین تر اما
ایمان را به خود بگور بردن از این مو باریک تر امام حسین علیه السلام هم اجازت خواست پس عرض کرد یا جدا
علم از این طاس روشن تر و لذت علم در دهان طالب از این عسل شیرین تر لکن بعلم عمل نمودن از این
نازک تر است پس از رخصت امام حسن علیه السلام عرض کرد سلطنت از این طاس روشن تر و سنجیدن بلدان
از این عسل شیرین تر اما عدالت نمودن از این باریک تر است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود میهمان از
این طاس روشن تر و مهمانداری در کام میزبان از این عسل شیرین تر اما مهمان را از خود راضی کردن از
این مو باریک تر است جناب فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پدر زن صالحه از این طاس روشن تر اما زن را
عصمت خود را و عفت و حیا در کام زنان از این عسل شیرین تر اما زن عصمت خود را نگاه داشتن
از این مو باریک تر است حضرت ختمی مرتبت فرمود نبوت از این طاس روشن تر و بهتر و معرفت تر
و محبت نبی در کام دوستان نبی از این عسل شیرین تر اما حرمت اولاد نبی داشتن از این مو باریک
است جبرئیل عرض کرد مرا اذن است اگر فرمان باشد عرض کنم حضرت او را رخصت داد
عرض کرد یا رسول الله بوز رحمت عزت از این طاس روشن تر و رحمت و رأفت خداوند در بارهٔ
بندگان از این عسل شیرین تر اما خدا را از خود راضی و خوشنود کردن از این مو باریک شد در الحال

ندائی از قِبَل ملک علام رسید که همه شما راست گفتید اما بهشت از این طاس روشن تر و اطعمهٔ بهشت از
این عسل شیرین تر لکن از صراط گذشتن از مو باریک تر است الحق گذشتن از صراط امر بسیت
دشوار و این مشکل آسان نشود مگر بواسطهٔ محبت اهل بیت اطهار چنانچه دوستان ایشان هر
یک بواسطهٔ و هر کدام بذریعهٔ کالبرق الخاطف والریح العاصف جستنه دلکه شتند و در جنة المأوی
عند سدرة المنتهی در رسیدند من سرور المؤمنین

در کتاب ارشاد دیلمی از حضرت صادق ع روایت کرده که روزی ابو بکر در کوچه بنی نجار بحضرت امیر المؤمنین
ملاقات کرد و سلام داد و دست آن حضرت را گرفت و مصافحه نمود و گفت یا ابا الحسن افی
نفسك شیء من استخلاف الناس ایای آیا در قلب تو کدورتیست از اینکه مردم مرا بر
خلیفه کردند و از آنچه در روز سقیفه واقع شد و مردم بمن بیعت کردند والله که این عمل را امید و اراده ندا
شتم الا اینکه مسلمانان اجماع کردند بخیری و مرا جایز نبود که باتفاق ایشان مخالفت کنم زیرا که از پیغمبر خدا
شنیدم که فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی امت من بگمراهی اجتماع نمیکنند حضرت فرمود ای ابو بکر امت
پیغمبر خدا که در میان ایشان بودند در حیوة او و بعد از وفات او را اطاعت کردند و بدلالت او راه رفتند و بو
عدهای الهی وفا نمودند و تغییر ندادند کلام پیغمبر را ابو بکر گفت یا علی والله که اگر الان کسیکه من باو وثوق داشته
باشم شهادت دهد باینکه تو از من اولی و احق و الیق هستی بخلافت هر آینه من از خلافت دست کشم
و بتو تسلیم نمایم حضرت فرمود ای ابو بکر آیا در عالم خبرداری که احدی از پیغمبر خدا اوثق باشد و حال آنکه
آن حضرت در چهار موضع بیعت مرا از تو و از جماعتی که با تو هستند اخذ نمود که از جمله ایشان است عمر
بن خطاب و عثمان بن عفان اول در دار الندوه که اول بیعت آنحضرت بود دوم بیعت رضوان در زیر
شجره سیم در خانه ام سلمه چهارم در روز غدیر بعد از آنکه از حجة الوداع برگشت و همه شما گفتید سمعنا و اطعنا
لله ولرسوله و خدا و رسول را شاهد گرفتید پس پیغمبر خدا فرمود بیکدیگر را شاهد بگیرید باین بیعت که بر علی کردید
و حاضران شما بغایبان برسانند و کسیکه شنید برساند بکسیکه نشنید پس قبول کردید و همه برخاستید
و بر پیغمبر خدا تهنیت گفتید و نزد من آمدید و تهنیت گفتید بر آن کرامتی که حق تعالی برای من فرمود و عمر بن خطاب
دست بکتف من نهاد و در حضور همه شما گفت بخ بخ لك یا بن ابیطالب اصبحت مو
لای و مولی المؤمنین ابو بکر گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من میاوری که تمنی میکنم که ایکاش رسول خدا در
حیوة میبود و این کلمات را میفرمود و من از خود او اینها را میشنیدم حضرت ع فرمود ای ابو بکر خدا و رسول خدا
را شاهد میگیری برخود که اگر پیغمبر خدا را زنده برای تو بنمایم ببینی و بروی تو بگوید که تو ظلم کردی بر من و
اخذ نمودی حق مرا که خدا و رسول خدا او را بمن داده بود نه بر تو و نه بر سایر مسلمانان که این امر را تسلیم
کنی بر من و خود را از بیعت و خلافت خلع کنی ابو بکر گفت یا ابا الحسن چگونه میشود که من پیغمبر را زنده ببینم و بگو
باید که حق با علیست من از خلافت دست کشم و تسلیمت کنم پس حضرت دست او را گرفت
و فرمود بیا با من به مسجد قبا پس چون به مسجد قبا رسید اول حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد
و از عقب او ابو بکر داخل شد فاذا برسول الله جالس فی قبلة المسجد ناگاه دیدند که پیغمبر خدا در
طرف قبله مسجد نشسته پس چون ابو بکر آنحضرت را دید خود را بزمین انداخت مانند کسی که مدهوش
باشد پس رسول خدا صدا کرد و فرمود ارفع راسك ایها الضلیل المفتون برخیز ای گمراه و مفتون
پس ابو بکر سر بلند کرد و گفت لبیك یا رسول الله احیوة بعد الموت فرمود بلی ان الذی احیا
ها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر پس ابو بکر ساکت شد و چشم خود را بجانب پیغمبر خدا اندا
خت پس رسول خدا فرمود ای ابو بکر آیا از خاطر فراموش کردی آن وعده را که با خدا و رسول خدا
نمودی در چهار موضع در خصوص علی ع ابو بکر گفت نه یا رسول الله فراموش نکرده ام فرمود پس چرا امروز
با علی بدروغ قسم میخوری و میگوئی که در خاطرم نیست پس رسول خدا همه آنچه را که در ما بین آن

نقشم

۲ عنایت
صح

۲ و حال آنکه از دنیا رفته حضرت و مدفون بود
منم پیغمبر خدا را زنده بر او بنمایم ابو بکر
گفت شما آنکس را ست میگوید یا حضرت
سعد اول تو خدا و رسول خدا ان را
د عمر یا بچه بگفتی ابو بکر گفت ای
رسول خدا ... باشد اینکه پیغمبر
زنده ببینم

لعین با حضرت امیرالمؤمنین ع گذشته بود بیان فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله فهل لی من توبة وهل
یعفو الله عنی آیا خدا مرا عفو میفرماید اگر من حق علی بن ابیطالب را بدو بسپارم حضرت فرمود بلی یا ابابکر من
ضامن میشوم بر خدا از سر تقصیر تو درگذرد اگر وفا کنی بگفته خود پس پیغمبر خدا ص غایب شد آنگاه ابوبکر از دامن آن
جناب آویخت و گفت الله الله فی یا علی بیا برویم تا منبر رسول خدا و من به منبر بالا روم و آنچه را دیدیم بمردم نقل
کنم از دیدن پیغمبر خدا و کلمات آنحضرت را و آنچه را به من فرمود و من گذشت او عرض کردم و آنچه را که به من امر نمود و
خود را در بالای منبر عزل کنم و خلافت را بتو تسلیم نمایم حضرت فرمود من با تو میآییم اگر شیطانت بگذارد ابوبکر
گفت ان لم یترکنی ترکته و عصیته اگر شیطان مرا از کمن دست نکشد من از او دست میکشم و عصیان او را
میکنم حضرت فرمود نه اگر شیطان خود را ملاقات کنی اطاعتش نمائی و عصیانش نمیکنی بدرستیکه آنچه را که دیدی از
باب اتمام حجت بود پس دست یکدیگر را گرفتند و از مسجد قبا بیرون آمدند و رو به مسجد رسول میآمدند و ابوبکر رنگ برنگ
میشد و مردم باو میرسیدند و نمیدانستند که چه واقع شده در این اثنا عمر بن خطاب رسید و گفت یا خلیفة الله رسول
ما شأنك وما الذی دهاك ای خلیفه ترا چه شده و چه روی داده که چنین متغیر میباشی ابوبکر گفت خل عنی
یا عمر فوالله ما سمعت لك قولا دست بردار از من ای عمر قسم بخدا که هیچ سخن ترا گوش نخواهم داد عمر گفت
این تو کجا یا خلیفة رسول الله کجا میروی ابوبکر گفت به مسجد و منبر میروم عمر گفت وقت مسجد و منبر نیست وقت
نماز نشده ابوبکر گفت دست بردار از من که مرا بسخن تو احتیاجی نیست عمر گفت یا خلیفة الله آیا پیش از نماز بمنزل رسول
خود نمیآیی که تجدید وضو نمایی ابوبکر گفت بلی پس بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا ابا الحسن تو به مسجد برو و در پهلوی
منبر بنشین تا من بیایم حضرت تبسم نمود و فرمود ای ابوبکر بتو گفتم که شیطان تو نمیگذارد پس حضرت امیر
المؤمنین ع به مسجد تشریف آورده و در پهلوی منبر نشست و ابوبکر با عمر بمنزل خود آمد عمر گفت یا خلیفه رسول الله چرا
قصه خود را بمن نمیگویی که ترا چه واقعه روداده از طرف علی بن ابیطالب ابوبکر گفت ویحك یا عمر رجع رسول
الله بعد موته رسول خدا باز بدنیا برگشته مرا دیده در باب علی بن ابیطالب مرا عتاب نمود و برد حق او امر فرمود
که خلافت را باو تسلیم و خود را از این امر خلع نمایم عمر گفت قصه خود را از اول تا آخر بمن بگو ابوبکر گفت وای کنم
بر تو ای عمر والله که علی ع بمن گفت که تو مرا نخواهی گذاشت که از این مظلمه بیرون آیم و گفت که تو شیطان منی
دست بکش از من ای عمر پس عمر دست نکشید و اصرار کرد و گفت باید قصه خود را با علی ع برای من نقل کنی پس ابوبکر
قصه را از اول تا آخر بعمر نقل کرد عمر گفت ای ابوبکر ترا بخدا قسم که آیا فراموش کردی خود را در روزی که اول ماه ر
مضان بود آن رمضان اول بود که روزه بما واجب شده بود و روز جمعه بود وقتیکه حذیفة بن یمان و سهل بن حنیف
و نعمان ازدی و خزیمة بن ثابت بخانه تو آمدند که دینی که تو بود ادا کنند و چون بدر خانه تو رسیدند صدای زمزمه از
خانه شنیدند پس بر در خانه ایستادند و شنیدند که زوجه تو ام بکر بتو میگوید برخیز بیا بخانه که آفتاب
شانات را سوخت دار مقابل درخانه دور شو که مبادا بعض اصحاب محمد ترا ببینند که روزه را میخوری پس نزد
محمد شهادت دهند و خون ترا بریزند میدانی که محمد هدر کرده خون کسی را که یک روز از ماه رمضان بدون عذر سفر و
مرض افطار کند بجهة مخالفت خدا و رسول خدا و تو گفتی هات لا ام لك فضل طعامی من اللیل برخیز مادرت
بعزایت بنشیند شب مانده ها بیاور و جامی پر از شراب پر کن و بمن بده و حذیفه و جماعتی که با او بودند
مکالمات شما را استماع مینمودند پس ام بکر رفت ظرف طعام و شراب و جام آورد و تو در وقت نهار
روزه را خوردی و جام شراب را سر کشیدی و این اشعار را میخواندی ذرینی اصطبح یا ام بکر فان الموت
نقب من هشام یقول لنا ابن کبشة سوف نحیی وکیف حیوة اشلاء وهام ولکن باطلا قد قال
هذا وافك من زخاریف الکلام الا هل مبلغ الرحمن عنی بانی تارك شهر ا
لصیام وتارك کلما اوحی الینا محمد من اساطیر الکلام فقل الله یمنعنی شرابی

فقل الله یمنعنی طعامی
ولکن الحکیم رأی حمیرا
فالجمها فتاهت باللجام

و چون حذیفه و رفیقان او این کلام را از تو شنیدند بخانه ریختند و گفتند ای دشمن خدا مخالفت خدا و رسول خدا را
کردی پس ترا با آن هیئت بر دوش کشیدند و جام شراب را برداشتند و نزد پیغمبر بردند و کیفیت را
نقل کردند و اشعار ترا نیز خواندند پس من در آنوقت مضطرب شدم که الآن ترا میکشند پس نزد
تو آمدم و دهان خود را در گوش تو گذاردم و گفتم بگو که من شراب را در شب خورده بودم و مست شده
بودم و این مستی از شب است و این اقوال و اعمال و اشعار از روی مستی و بیشعوری است که از من صادر شده و
الآن نیز خود را بمستی بدار بلکه حد قتل از تو رفع شود پس در این وقت پیغمبر ص بیرون آمد و ترا نگاه کرد دید که بیهوش
افتاده گفت بیدار کنید او را گفتیم یا رسول الله عقلی در سرش نیست از آن وقت که گرفته اند بدین حالت
پیغمبر ص گفت وای بر شما میدانید و میبینید که شراب عقل را زایل میکند باز میخورید گفتم بلی یا رسول الله امرء القیس
گفته

شربت الاثم حتی ذل عقلی
کذاک الاثم یفعل بالعقول

پیغمبر ص گفت صبر کنید تا افاقه شود و تو تا مدتی کردی و هیچ نگفتی تا اینکه مدتی گذشت و تو برخاستی و پیغمبر ص از تو پرسید و تو
آن سخنان را که من تعلیم کرده بودم گفتی و نجات یافتی ای ابوبکر تو از وقتیکه پیغمبر ص زنده بود باو اعتقاد نداشتی حال که مرده
ایمان آورده و حال آنکه من و تو میدانیم که او ساحر و کذاب بود پس ابوبکر خندید و گفت حال بر همان عقیده
باقی بباشم و لکن با علی ع وعده کرده ام و عهد نموده ام تو برو و او را روانه کن که من خجالت میکشم که بیایم و نمی
دانم به علی ع چه بگویم پس عمر تنها به مسجد آمد و دید که آنحضرت در پهلوی منبر نشسته گفت یا علی ترا چه میشود که
اینجا نشسته هیهات هیهات محالست که بمطلب خود برسی آنگاه امیرالمؤمنین ع خندید و فرمود وای بر تو ای عمر
و وای بر امت پیغمبر که بفتنه تو مبتلا شدند و این را فرمود و بمنزل خود روانه شد مؤلف گوید که تحریر این روایات
در طی عجایب احیاء اموات مبنی بر ظاهر است بلکه ناشی از سهو قلم انیقاصر فانا استغفر الله من زلة
القدم قبل طغیان القلم ومن خطرات البیان بعد الخلط فی الجنان بلکه امثال این
معجزات از باب تصرف است در باصره اخیار و اشرار و الا پیغمبر خدا و ائمه هدی بلکه اشخاصیکه کشته میشوند
در راه خدا مرگ از برای ایشان نمیباشد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون اگر چنین نیست پس چگونه سر مقدس مظلوم کربلا از کربلا تا بشام در سر
نیزه ها تلاوت آیات مینمود و در دیرها و صومعها با راهبان و یهودان تکلم میفرمود و اثبات ابدیت ا
سلام هدایت مینمود زن خولی میگوید که از اول شب تا صبح هر وقت که از خواب بیدار میشدم صدای قر

آن سر مقدس را میشنیدم بلکه سر مقدس آن امام عالم بغیوب در سر نیزه اخبار از قلوب مینمود حارث بن
وکیده گوید من در میان جماعتی بودم که سر مطهر آن امام مظلوم را بر داشته بودند ناگاه شنیدم که سوره کهف را
تلاوت میکند پس من در حیرت بودم که چگونه سر بریده تکلم مینماید ناگاه دیدم که بمن التفات نمود و فرمود یا ابن
وکیده اما علمت انا معاشر الائمة احیاء عند ربنا یرزقون ای پسر وکیده نمیدانی که ما گروه امامان
زنده میباشیم نزد پروردگار خود روزی داده میشویم چون این کلام را شنیدم تعجب من زیاده گردید در دل
خود گفتم این سر را میدزدم و نمیگذارم که این سر منور در دست این اشرار باشد چون اینکلام از قلبم خطور
نمود ناگاه دیدم که بمن فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل ای پسر وکیده نمیتوانی تو را نمیرسد
که چنین کنی ای پسر وکیده کشتن من اعظم است نزد خدا از گردانیدن سر من در شهرها و بازارها و صحراها
رفته است که بجزای عمل خود برسند آه آه بلکه از کربلا تا بشام چشم بینا و گوش شنوای آن حضرت
مظلوم با اهل و عیال خود بود گاهی تلاوت مینمود و گاهی گریه مینمود آه آه ای شیعه در دو جا سر مقدس آن مظلوم گریه
کرد که دل شیعه را طاقت استماع آن نمیباشد و در یکی آن دو جا قطرات خون از دیده مبارکش جاری
گردید اول در خانه شمر بود چنانکه از کتاب بحر المصائب منقول است که چون شمر ولد الزنا سر مقدس آن مظلوم را
بمیان توبره گذاشت و بمنزل خود آورد آه واویلاه که آن لعین میدانست که زنش از دوستان اهل بیت
است از ترس او آن سر مطهر و منور را که فاطمه زهرا او را در میان دو پستان خود پروریده بود آن شقی ۱۲ از
مرده او را در زیر طغاری پنهان نمود چون شب در آمد زن صالحه آن پلید از خانه بیرون آمد دید که از طغار
نور باسمان بلند شده چون نیز دید که آن طغار آمد دید که از زیران صدای گریه میآید آه واویلاه ای شیعه
آل محمد نمیدانم که آن سر مقدس کدام مصیبت خود را بخاطر آورده بود که چنان گریه مینمود آه آه بگلوی بریده
روی نورانی خود گریه میفرمود که در خانه دشمن خونخوار چون شمر ناپاک و نابکار در زیر روی خاک گذارده اند
آه آه یا بر تن بی سر چاک چاک غرقه بخون خود ناله میفرمود که در میان صحرا بی غسل و کفن افتاده آه آه یا بخیمه های
سوخته خود بینا لید که آتش جفا بانها زدند آه آه یا باطفال بی پدر و دختران در بدر خود میگریست که بعضی
از ایشان در صحراها تلف شدند و بعضی را در بیابانها در جلو اسبها و در میان خار مغیلان با پای برهنه
میدوانیدند آه آه یا بر زنان بی صاحب خود ناله میکرد که اسیر و دستگیر در دست قوم شریر مانده اند آه وا
طول حزناه ای شیعه نمیدانم که دو بازوی قطع شده علمدار و برادر نامدار خود بیاد افتاده بود و بعلم دراز گون
و مشک پر خون او میگریست آه وا حزناه ای شیعه احتمال میدهم که عروسی دختر عروس و داماد پر افسوس
خود را میگریست که از یکساعت بیش تمتع نکشید که بعزا مبدل کردند ای آه وا مصیبتاه ای شیعه احتمال
کلی میرود که بجوان هجده ساله خود ناله حزین میکرد که او را در پیش چشم من او قطعه قطعه کردند پس
چون آن زن صالحه صدای گریه غریبانه آن حضرت را شنید بسوی شوهر پلید خود برگردید گفت ای شمر از
طغار نوری باسمان بلند شده و از زیران صدای گریه میآید مگر در زیر طغار چیست آن
لعین گفت سر خارجی است که او را کشته ام که نزد یزید برم و جایزه عظیم از او بستانم زن گفت
آن خارجی کیست گفت حسین ابن علی است چون زن اینکلام را شنید صیحه کشید و مدهوش
گردید و بر زمین افتاد و چون زمانی گذشت و بهوش آمد گفت یا شمر النجس آیا از خدای زمین و آسمان
نترسیدی که مرتکب چنین عمل شدی پس گریان و نالان از نزد آن لعین ایمان سپردن آنگاه

وان سر مقدس را از زیر طغار برآورد و آنرا بوسید و مانند جان سر سرور عالمیان را در بر کشید و طایفه نسوانرا خبردار
کرد پس سر سرور آن سر مقدس در حلقه ماتم زده براو گریه و ناله و تعزیه گرفتند و چون شب در آمد آن زن صالحه را
خواب ربود در عالم خواب دید که دیوار شکافته شد و مرغان بسیاری وارد خانه شدند و ابری ظاهر
گردید و از میان ابر دو زن ظاهر شد و آن سر منور را در بر گرفتند آن زن صالحه گوید من از اسم
ایشان پرسیدم کسی جواب داد که یکی از ایشان فاطمه زهرا است و دیگری خدیجه کبری بعد از آن
مردان بسیاری ظاهر شدند و در میان ایشان مرد بزرگواری بود که نور او مانند ماه چهارده شبه میدرخشید
از اسم آن بزرگوار پرسیدم کسی گفت که محمد مصطفی است و آنها که در طرف راست اویند حمزه و جعفر
و اصحاب آنحضرت اند پس همه ایشان میگریستند و آن سر منور را میبوسیدند پس حضرت فاطمه و
جناب خدیجه نزد آن زن صالحه آمدند و فرمودند هر مطلبی داری از ما طلب کن که تو بر ما منت داری به
جهت آنچه که بعمل آوردی زنان جمع کرده بشهید ما گریه کردی و تعزیه گرفتی اگر میخواهی در بهشت رفیق
ما باشی امر خود را باصلاح آور که ما منتظر تو میباشیم پس آن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر مطهر را
در رکن را و بود پس شمر مردود آن سر را طلب نمود زن گفت ای بدتر از نمرود دیگر با تو هرگز نخواهم بود
و این سر را بر تو نخواهم داد مگر آنکه مرا بقتل آوری پس آن ولد الزنا ضربتی بان زن صالحه زد که روح او
بارواح شهدا ملحق گردید آه آه ای شیعه دفعه دوم که سر مقدس آن مظلوم گریه نمود و بعوض اشک قطره خون
از دیده خود جاری نمود آن وقت بود که ابن زیاد مردود آن سر مقدس را بیکدست گرفته بود و خیزران را در دست
دیگر لب و دندان مظلوم را میزد و میگفت یوم بیوم بدر ای حسین این انتقام بدر است که از تو میکشیم ۲ روز
یک وقت دیدند که از چشمان مبارکش خون جاری میشود حتی یک قطره از طرف چشم پر خون آنحضرت بر ران
نجس ابن زیاد افتاد و لباس او را سوراخ کرده به بشره منحوسه آن لعین رسید و او را نیز سوراخ نمود و با آن
زخم بود بجهنم واصل گردید

مَا بَالُ قَوْمٍ لَحَاهَا اللّٰهُ قَدْ نَقَضَتْ
عُهُودَهَا وَتَمَادَتْ فِي مَسَاوِيهَا

ظَنَّتْ تَهَامِي عَنِ الْأَطْهَارِ قَادَتُهَا
أَنِّي يُرَى رُشْدُهَا وَالْغَيُّ غَاوِيهَا

لِأَلِ حَرْبٍ سَعَتْ فِي حَرْبِ سَيِّدِهَا
لَسَوْفَ تَلْقَى بِعُقْبَاهَا مَسَاعِيهَا

الا لعنة الله على القوم الظالمين و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و در هدایت الاثر روایات از ابو حمزه ثمالی از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که روز حضرت رسول خدا جماعتی از لشکر خود بناحیه مغرب فرستاد و
راهبر ایشان نشان میداد پس در این باب با ایشان فرمود که در شب فلان و ساعت فلان بفلان مکان که میرسید راه را گم میکنید
و نمیدانید که بکدام طرف بروید وقتی که بآن مکان رسیدید بجانب چپ سیر کنید و چون قدری سیر کردید مرد عالم صالحی را ملاقات میکنید که
صاحب خران و خیر و احسان و بسیار سخی و طالب مهمان است راه را از او سراغ کنید و لکن راه را از ایشان بشما نخواهد داد تا اینکه نازل
شوید و از طعام او بخورید پس از برای شما گوسفندی میکشد و شما را مهمان میکند و طعام بدهد بعد از آن با شما بر میخیزد و شما را براه نشان
میدهد پس وقتی که با آن بنده صالح ملاقات کردید سلام مرا باو برسانید و خبر دهید باو که خاتم انبیا در مدینه ظاهر شده پس لشکر از مدینه
حرکت کردند و در دل شب بهمان مکان که پیغمبر خدا فرموده بود رسیدند و راه را گم کردند پس یکی از ایشان گفت که چرا … مانده اید مگر رسول خدا فرموده بود
که در اینمکان بجانب چپ سیر کنیم پس لشکر بجانب چپ سیر کردند و همان مرد عالم صالح را که حضرت رسول وصف فرموده بود ملاقات نمودند پس راه را
از آن سراغ گرفتند مرد صالح گفت لا والله که نشان نمیدهم تا مهمان من نشوید و طعام من نخورید پس ایشان را نازل
کرد و گوسفندی بجهت ایشان ذبح کرد و ایشان تناول کردند پس عالم صالح با ایشان آمد و راه را نشان داد و از ایشان پرسید که آیا نبی آخر در مدینه ظاهر
شده گفتند بلی پس سلام پیغمبر خدا را باو رسانیدند پس آن عالم صالح کسی را در خانه گذاشت از طرف خود خلیفه گذاشت و خود عزیمت مدینه نمود و
بزیارت پیغمبر خدا آمد و همان مرد عالم صالح جلیل القدر و عظیم القدر بود که نام او عمرو ابن الحمق خزاعی میباشد که از اعاظم اصحاب امیر
المؤمنین است پس چون بمدینه آمد و بخدمت رسول خدا رسید مدتی در خدمت آنحضرت چند معارف و کمالات میاموخت بعد از آن حضرت او را امر
نمود و فرمود برگرد بخانه خود و در آنجا باش تا وقتیکه برادرم علی ابن ابی طالب بکوفه میاید و او را دار الهجرت خود قرار دهد و در آن وقت بدار الهجرت برادرم بیا پس
عمرو ابن الحمق برگشت بر سر کار خود تا اینکه حضرت رسول خدا از دار فنا رحلت فرموده مدتی گذشت تا حضرت امیر المؤمنین در ایام خلافت خود بکوفه
حرکت نمود و آن بقعه را دار الهجرت خود قرار فرمود پس عمرو ابن الحمق بکوفه آمد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسید و دستهای مبارک آنحضرت را بوسید
و در آنجا اقامت نمود روزی در خدمت آنحضرت نشسته بود حضرت فرمود یا عمرو الک دار ای در کوفه خانه گرفته عرض کرد بلی فرمود خانه خود را بفروش
و در قبیله ازد از برای خود خانه بگیر زیرا که فردا که من از میان شما میروم مردم ایشان ترا متابعت کنند و گروه منافقان و دشمنان من ترا میجویند که بگیرند
و بقتل رسانند و تو نمیتوانی که در کوفه باشی تا اینکه از کوفه بیرون میروی بسوی موصل و در اثنای راه بیک نفر مرد نصرانی ملاقات میکنی و نزد
او مینشینی و از او آب میخواهی و او ترا سیراب کند و از احوال تو میپرسد و تو احوال خود را باو میگویی و او را از شر زمان کر میبینی پس او را بسوی
اسلام دعوت کن که او در دست تو اسلام خواهد آورد و فمر یدک علی رکبتیه پس دست خود را بزانوی او بکش که همان ساعت شفا میابد و اسلام آورد
و بر میخیزد و ترا متابعت کند و با تو میباشد میاید و تو مصاحبت او را … میکنی … بینایی ملاقات میکنی که بر سر راه نشسته میباشد
پس تو از او نیز آب میطلبی و او ترا آب میدهد و یسئلک عن قصتک ودعا لخاذلک وحمانتك ان مرد کور از قصه تو میپرسد و میگوید که از چه
میترسی و از ترس کی بخود پناه میطلبی پس با او بگو که معاویه مرا میطلبد که بگیرد و بقتل رساند و سر ببرد ~~…~~ و کرسی و دستها و پاهای مرا قطع
کند بجهة ایمانی که بخدا و رسول خدا آورده ام و به امیر المؤمنین وصی پیغمبر خدا اطاعت کرده ام و با خلاص او را دوست داشته ام و در دین خود ثابت
بوده ام و آن کور را باسلام دعوت میکنی و او نیز در دست تو ایمان آورد و تو دست خود را بر چشمان او میکشی پس باذن خدا بصیر و بینا
گردد و ترا بیعت کند پس آن دو نفر همراه تو میباشند و آن بنده که … خواهند سپرد ثم تصیر الی الدیر علی نهر یدعی بالدجلة پس بعد از
آن میروی بدیری میرسی در کنار نهری که او را دجله میگویند و در آن دیر صدیق هست عالم که از علوم حضرت مسیح حظی دارد پس او را از برای خود معین
بگیر که او معین تو میشود … و ستر تو را کتمان خواهد نمود و آیندگان … خداوند که او را بر دست تو هدایت فرماید
پس وقتیکه ملازمان لئیم حکم که از طرف معویه عامل جزیره است و کسان او در موصل … ترا احساس کردند نزد آن صدیق بروی و او در آن
وقت در بام دیر میباشد او را … و او امتناع میکند و از تو میگریزد و در دیر خود ترا جا نمیدهد فاذکر اسم الله الذی علمتک ایاه پس
در آن وقت بخوان آن اسمی را که ترا تعلیم کرده ام که دیر راهب از برکت آن اسم ترا تواضع خواهد نمود و پست تو پای تو خواهد شد و سر بزیر
خواهد آورد پس تو برو بنشین وقتیکه راهب صدیق این کرامت از تو مشاهده میکند تعجب مینماید و بعلاوه خود میگوید لیس هذا من اوان
المسیح مسیح باسمان رفته و محمد از دنیا رحلت نموده و وصی او در کوفه شهید شده باید که این مرد کریم از حواریین او باشد ثم یاتیک فی لیلا
خاشعا پس آن راهب با ذلت و خشوع نزد تو آید و … گوید ایها الشخص العظیم قابلیت آن را ندانستم که مانند تو بزرگواری
کلبه زشت مرا رشک بهشت فرماید پس هر چه مامورم فرمایی من بنده تو میباشم و اطاعت ترا مینمایم پس باو میگویی که این دو نفر رفیقان مرا
در دیر خود نگاه بدار و پنهان کن و نظر از دیر خود و ببین که چه میبینی خود راهب نگاه میکند و میگوید که سواران چند میبینم که با نیزه‌ها بجانب ما میایند
پس تو رفیقان خود را نزد او بگذار و خود از دیر پایین بیا و اسب خود را سوار شو و برو بسوی غاری که در کنار دجله میباشد و در این غار
خود را پنهان کن که او ترا پنهان خواهد و لکن در آن غار فاسقان و طاغیان از جن و انس میباشند پس وقتیکه در آن غار مخفی شدی یک
نفر فاسقی از ماردان و طاغیان اجنه ترا خواهد شناخت … خود را ظاهر سازد بصورت ماری عظیم
سیاه و ترا نیش میزند پس بغایت ضعف ترا عارض شود و … سر خود میکرد و میرود و سواره‌ها که بطلب تو میایند
او را میبینند و میشناسند و میگویند هذا فرس عمرو ویقولون اثره … پس ایشان او را میگیرند و میایند پس وقتیکه
ایشان را احساس کردی از غار بیرون بیا و خود را بایشان ظاهر کن و در همان جا در میان دجله و جاده … کن که آن بقعه را خدا
مدفن تو قرار داده و حرم تو فرموده فالقهم بسیفک واقتل منهم من استطعت حتی یاتیک امر الله پس بایشان ملاقات کن

ابر ضعف …

باشمشیر خود جنگ نما ولکن از ایشان بقدر طاقت که داری تا امر خدا و وعده او ترا دریابد و ایشان مر ترا غالب آیند فاذا غلبوک جزوا اسلک
و فتیکه ترا غالب شدند سر ترا از بدن جدا سازند و به نیزه زنند و نزد معویه [illegible] ببرند و اسلک اول راس شهر فی الاسلام من بلد الی بلد
و سر تو اول سری است که در اسلام به نیزه زنند و شهر بشهر آشکار دانند فبکی امیر المؤمنین ع و قال بنفسی ریحانة رسول الله و ثمرة فواده
و قرة عینه اه واویلاه راوی گوید که چون حضرت باین مقام رسید از سر بریده فرزند مظلوم حضرت رسالت دفرمود که جانم فدای ریحانه رسول خدا ۳ یار محمود
و میوه دل او و سرور دیده او یا عمرو رایت ولدی الحسین ای عمرو با نور دیده ام حسین را دیدم که سر او را بریده اند و اولاد و اطفال او را
اسیر کرده اند از کربلا از نزدیک فرات بسوی یزید بن معویه ع میبرند بعد از آن فرمود ای عمرو بعد از آنکه ایشان سر ترا بر و بدان [illegible] نفر رفیق تو
از دیر فرود آیند فیوادیان حسبلها فی موضع مصرع [illegible] جسد ترا در همان جا که از دیر تا آنجا بقدر صد و پنجاه قدم است دفن
میکنند آه وا فضیحتاه ای شیعیان آل محمد [illegible] که بفرماید ای عمرو [illegible] فرزند مظلوم مرا میبینم که در میان صحرای کربلا
بی غسل و بی کفن انداخته اند نه کسی او را نماز میکند و نه کسی او را دفن مینماید سه روز [illegible] بزیارت او نه میاید مگر مرغان هوا و حیوانات
صحرا اه وا حزناه ای عمرو جسد ترا چهار هزار زخم تیر و یک صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر زده اند اه و مصیبتاه ای عمرو [illegible] حال تو
که در آن وقت عیال تو نزد تو نباشند و سر ترا پیش چشم ایشان قطع میکنند و در دست دشمنان چون از شام از کربلا تا شام ایشان را با غل
و زنجیر اسیر میبرند اه و احسرتاه ای عمرو [illegible] که خیمه های ترا آتش میزنند و عیال و اطفال و زنان و خواهران ترا برهنه میکنند اه وا مظلوماه
ای عمرو دختران ترا با پای برهنه و دل تشنه و شکم گرسنه در صحراهای گرم از میان خار مغیلان در جلو اسبها میدوانند اه و اشهیداه ای عمرو
اطفال کوچک تو در صحرا در پای درختها و دیوارها از ترس دشمن و شدت عطش فوت میشوند [illegible] از بعض کتب معتبره از موسی بن بکر همدانی روایت
شده که چون اهلبیت عصمت و طهارت را خواستند که بر شتران سوار نمایند دیدند که دو طفل از اسیران آل محمد در میان اسیران مفقود شده ۲ صغیر
پس بحکم ابن سعد لعین منادی [illegible] در میان لشکر فریاد کشید من رای صبیتین من الاساری ای جماعت کیست که دو نفر دختر صغیره
از این اسیران دیده باشد راوی گوید چون این ندا را شنیدند فجعلنا متفحصین عنهما پس ما شروع کردیم بجستجو ایشان دو دختر تا میان
نیزارها رسیدیم آه واویلاه فاذا بصبیتین قد اعتنقتا تحت اجمة ناگاه دیدیم که دو نفر دختر صغیره در میان نیها رو برو
افتاده اند و دست بگردن یکدیگر انداخته اند فقصدنا علیهما لما فاما [illegible] ایشان صیحه زدیم که برخیزند برنخواستند
پس مردان از اسب خود فرود آمده و بیار خود [illegible] دیدیم که حرکت نمیکنند چون نیک نظر کردیم دیدیم که آن دو طفل یتیم از ترس و بیم هردو
وفات کرده اند اه واویلاه چون عترت طاهره و سایر اسیران اهلبیت این حالت را مشاهده نمودند تازه مصیبتی برایشان روی داد
پس چون ایشان را بر شتران سوار کردند و عبور ایشان را از قتلگاه دادند چون نظر طفلان چون جگر و دختران پدر و خواهران در نوا
بابدان چاک چاک [illegible] شهدا افتاد بیکدفعه خود را از شتران بزیر انداختند و هریک بر سر شهیدی نوحه و ناله میکردند
موسی بن بکر میگوید که در این حال ابن سعد ملعون [illegible] امر کرد بعض لشکر را که سرهای چند نفر از شهدا چون حر و [illegible] و سر حبیب و مسلم و
هاشم و زهیر بن قین با جمیع سرهای بنی هاشم از بزرگ و کوچک که هنوز از جسدهای ایشان جدا نشده بود همه را پیش چشم مادران و
خواهران قطع نمایند پس [illegible] بیکدفعه خنجرها کشیده از اسبها بزیر آمدند و بمیان زنان در آمدند که سرها را پیش چشم ایشان
قطع نمایند اه واویلاه فارتفعت الاصوات الهایلات منهن اه اه آن شیعه چون نظر زنان چون جگر [illegible] افتاد
صداهای [illegible] آن [illegible] بلند شد راوی گوید در این اثنا دیدم دختری که گویا [illegible] نعش برادر خود را در بر گرفته و
میگفت اخی یا علی لیت امی لم تلدنی ای برادر کاش من از مادر نمیزادم و ترا چنین آغشته بخون نمیدیدم آه آه

ظفر الاعادی کیفما لم تظفر — واغارت الاعداء فی خیم النساء — حزنا فیا شمس النهار تکوری — قتل الحسین فیا سماء تفطری
یا للنبی و للوصی و شبر — تدعون بالرجال لنا و حماتنا — من فوق اقتاب الجمال الدبر — وحملن عنفا حاسرات شعثا
اضحوا جزرا للسباع الکسر — وابکی لقتلاک الذین بکربلا — قومی انظری حال البنات الحسر — یا امنا الزهراء یا سیط النساء
تاوسده فوق الثری لم یقبر — عریان مسلوب الردی جثمانه

الا لعنة الله علی القوم الظالمین [illegible]

٥١

قوله سبحانه و تعالی فی سورة الملائکة و لا یحیق المکر السیئ الا باهله
و المعنی و لا ینزل جزاء المکر السیئ الا بمن فعله بدانکه صفت مکر از مهلکات
عظیمه است چگونه چنین نباشد و حال انکه بالاترین صفات شیطان و بزرگ
لشکر آنست و معصیت ان زیاده تر است از معصیت اذیت رسا
نیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذ
یت اوست احتیاط میکند و خود را محفوظ میدارد و ممکن است که دفع اذیت
از خود کند اما غافل و بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار
محیل خود را به لباس دوستی و صداقت مرآراید و در مقام احسان و خیر
خواهی بر میاید و مسکین غافل از و شر مسار و خجل و از خباثت باطن او
بیخبر و داهی تا بهلاکت رسد و از اینجهت حضرت رسول فرمودند که از ما نیست
که هر که مکر کند با مسلمی و مؤید اینمطلب آنست در زبدة التصانیف
روایت است از عبد الله عباس که گفت بامدادی عمر ابن الخطاب
لعنه الله به مسجد در آمد و در پیش محراب شخصی دید خفته عمر غلام خود را
گفت او را بیدار کن نماز گذارد غلام او را جنبانید عذارش بدید
پنداشت زنست پس زن را از انصار گفت تا او را بیدار کند چون زن
انصاری پیش آمد مرد دیرا دید در صورت زنان بر دستها حنا بسته و
جامهای زنانه پوشیده و ریش را سترده و سرش بریده عمر غلام را
گفت دیرا بکوشه بگذار تا نماز گذارم امیر المؤمنین ع به مسجد در آمد عمر
الخال را بعرض رسانید حضرت فرمود ویرا تجهیز کنید دفن کنید زود باشند

بدانکه مکر و حیله عبارت است از حقیقی
راه‌های پنهان است از برای اذیت
رسانیدن بمردمان

ید بخمس مئین عسجد وُدیت
ما بالها قطعت فی ربع دینار
عز الامانة اغلاها و ارخصها
ذل الخیانة فافهم حکمة الباری

که خبری معلوم شود بطفلی که ویرا در محراب مسجد نخواباند عمر گفت از کجا
میگوئی فرمود حبیب من و برادرم خبر داده است پس ان کشته را دفن
کردند چون نه ماه بران گذشت روزی دیگر عمر بامداد به مسجد درآمد
آواز طفلی شنید که از محراب میآمد گفت راست گفت علی ابن ابی
طالب چون از نماز فارغ شدند امیر المؤمنین به مسجد درآمده آن
طفلرا پیش وی آوردند حضرت دایه طلب نموده طفلرا بدایه داده
اجرت اورا از بیت المال مقرر نمود ولادت این در ماه محرم بود
چون نه ماه ازین بگذشت شب عید فطر حضرت دایه را طلب
نمود که صباح زکوة طفلرا بیاور و این جامه را در وی بپوش و ببر دو
ش گیر و بنماز گاه برو و بنگر هر زنی که ویرا بستاند گوید یا مظلوم
و ابن المظلومه و ابن الظالم از وی نگهدار و رها مکن تا نزد من آ
ری دایه گفت سمعا و طاعة چون بامداد شد چنان کرد زنی
را دید که گفت ای زن بایست بحق محمد رسول الله دایه بایستاد
آن زن پیش آمده نقاب از رخ بگشاد زنی بود در غایت حسن
و نهایت جمال کودک را فرا گرفته همان کلمات را بر زبان راند و چون
گفت این طفل چه شبیه و مانند است بفرزند من که در این چند روز
وفات کرد آن زن گریست و طفلرا باز داد خواست روانه شود
دایه چادر اورا گرفت و گفت همراه من نزد امیر المؤمنین باید
بیائی زن مضطرب شد گفت دست از من بردار که امیر المؤمنین

مرا بر سر من رسوا کند دایه گفت نتوانم ترا رها کنم زن گفت اگر مرا در نزد
امیر المؤمنین علیه السلام نبری بتو چیزی نخواهد داد همراه من بیا تا ترا سه دست
جامه عراقی و دو بردیمانی و حله اصفهانی صفاهانی و سیصد درهم هجری بدهم
و چون عید اضحی شود مثل این بتو دهم چون این طفل را به من نمائی مرا ر
سوا مکن و دیدن مرا انکار کن انگاه دایه رفت و آنچه اورا وعده کرده
بود باو داد و اندایه نخواهد چون مردمان از عیدگاه برگشتند امیر
المؤمنین علیه السلام دایه را حاضر نموده گفت ای دشمن خدا چه کردی وصیت مرا
گفت این کودک را کسی از من نگرفت حضرت فرمود دروغ
میگوئی بحق رسول الله که زنی چنین پیش آمد و چنین گفت و تو دست در
وی زدی و او این مقدار رشوه بتو داد دیگر بتو وعده داده دایه بترسید
گفت یا علی چنین است که تو میفرمائی معترفم معترفم بگناه خود هرچه گوئی
و هرچه میفرمائی خانه آن زن میشناسم بروم انزا حاضر سازم حضرت
فرمود از ان ساعت که این تحفه را بتو داد از ان سرا بسرای دیگر
منتقل شده اکنون این طفلرا نیکو دار چون عید اضحی شد دایه به
همان طریق در میان کودک را بدوش گرفته بنمازگاه میگردانید تا آنکه
آن زن آمد بید چادر اورا محکم هرچند الحاح کرد بجائی نرسید زن رو
بسوی آسمان کرد گفت یا غیاث المستغیثین تو دانائی و بینائی و همراه
دایه بمسجد رفت پیش امیر المؤمنین علیه السلام حضرت اورا دید فرمود ای زن دو
ست داری که تو قصه خود را از اول تا آخر راست بگوئی یا من بیان

کنم زن گفت اگر قصهٔ خود را بیان کنم بمن امان دهی و از عقوبت ایمن گردانی
حضرت فرمود بیا زن گفت که بدرستی بدان که من دختری ام از انصار
دیدم پدرم را در پیش رسول خدا در فلان غزوه شهید کردند و او را ابن
سعد گفتندی و مادرم بعد از وفات رسول (ص) بمرد و من تنها بماندم
و مرا با زنان همسایه انس بود روزی بر در حجرهٔ خود نشسته بودم و
جمعی از زنان مهاجر و انصار نزد من بودند که پیره زنی آمد و تسبیحی در
دست گرفته و عصائی داشت تکیه زده سلام کرد و نام هر یک
از ما ها پرسید تا آنکه نزدیک من آمد و گفت ای دختر نام تو چیست
گفتم جمیله بنت سعد انصاری گفت پدر و مادر شوهر داری گفتم
نه چندان بر من شفقت و غم خوارگی نمود که از حد بیرون شد
بعد از ان گفت رغبت میکنی در زنی که با تو بود و بر تو شفقت
نماید گفتم از کی بود مرا چنین کسی گفت من ترا بمنزلهٔ مادر باشم
بلکه بهتر گفتم خانه خانهٔ تست و بسیار شادم نمودی پس از
من آب خواسته وضو ساخته و در حجره آمده در نماز ایستاد
و من طعامی ساختم چون از نماز فارغ شد من طعام پیش آوردم
و آن نان و ماست و شیر و خرما بود ساعتی بران نگریست و گفت
این طعام من نیست گفتم ترا چه طعام معهود است گفت نان جوین
و نمک چون حاضر کردم بگریست و گفت این وقت طعام من
نیست چون از نماز خفتن فارغ شوم این را حاضر کن چون از نماز

خفتن

خفتن فارغ شد حاضر کردم گفت ما را خاکستر بیار چون بیاو
ردم قدری خاکستر با نمک آمیخت و سه لقمه از نان جوین و خاکستر
و نمک بخورد و در نماز ایستاد تا صبح نماز میکرد و دعا و قرآن میخوا
ند چون روز شد میان چشمهای بوسه دادم و گفتم بحق محمد و آله
دعا کن و از حق تعالی آمرزشم خواه که بیشک دعای تو مستجاب شود
آنکه گفت که تو زنی نیکو روئی و من به تنهائی تو میترسم که اگر به
مهمی بیرون روم تو تنها مانی مرا دختری است بهتر او را نزد تو آو
رم گفتم چنین کن برفت و بعد از ساعتی تنها باز آمد من گفتم
کجاست خواهرم که مرا وعده داده بودی گفت دخترم وحشی صفته
است و انس او با خدای و تو با زنان ~~انس~~ همسایه انس
گرفته او نزد تو نخواهد ایستاد من سوگند خوردم که تا دختر تو نزد
من باشد من کسی را نزد خود راه ندهم گفت شرط همین
است و برفت و بعد از ساعتی باز آمد زنی با او همراه بود
چادری در خود پیچیده چنانکه جز ~~[illegible]~~ چشمهایش باز
نبود چون پیره زن بر در حجره رسیده ما را بگذاشت و باز گردید
و گفت در حجرهٔ خود در را ندانسته نبسته از شادی بودم و در بسته
باز کردم تو در را ببند تا من بیایم و در را بر کسی مگشای
من در را فرو بسته با آن زن الحاح نمودم که چادر را بگشا
باز نمیکرد و سخنی نمیگفت عاقبت چادر را از سروی

کندم

کندم مردی بور ریش ستبر دیده و دست و پا حنا بسته از پیش وی بر
خواستم او دست در من زد و مرا بگرفت من از رسوائی ترسیده او د
ست در گردن من کرد و مرا بیفکند و با من مقاربت کرد و بکارتم را
زایل کرد و چون خواست از من دور شود از غایت سستی و مستی به پشت
باز افتاد و نگریستم کاردی در میان داشت بر کشیدم و سرش را ببریدم
و روی بدرگاه بی نیاز آوردم و بنالیدم که بار خدایا تو عالمی که او بر من ستم
کرده و چون وقت سحر در آمد او را برداشته بمسجد آوردم و در محراب
بخوابانیدم و باز گردیدم و چون وقت حیضم در آمد خون ندیدم دانستم
که از وی بار گرفته ام فی الجمله او را از مردمان پنهان داشتم تا وقتیکه این
پسر بوجود آمد خواستم یکشب دیگر اندیشه کردم که این طفل بیگناه است
بگذارم بلکه مسلمانی تکفین وی کند وی را در قماطی بپیچیدم و در محراب مسجد
نهادم اینست حال و قصه من یا امیر المؤمنین ع عمر گفت گواهی
میدهم با علی که از پیغمبر خدا شنیدم که میفرمایید انا مدینة العلم و علی بابها کنون
این حکم را بفرمائی که کسی جز تو این حکم را نتوان کرد حضرت فرمود که
خون این مرد هدر است یعنی دیه ندارد و بر این زن هیچ حد نیست
حضرت با آن زن فرمود که آن پیره زن را حاضر باید کنی تا حق خدا را از وستانم
زن گفت سه روز مرا مهلت ده تا مگر او را پیدا کنم پس بدایه فرمود تا
که طفل را بوی ده و او را مظلوم نام کن زن پسر را برداشته بخانه رفت و
نماز گذارد و دعا کرد تا حق تعالی پیره زن را بدو رسانیدند و از خانه بیرون

م

شد ناگاه پیره زن را دید که پیش وی در آمد و را بگرفت کشان کشان
به مسجد رسول ص آورد چون حضرت امیر ع آن پیره زن را دید گفت ای دشمن
خدا این چه عمل بود که کردی راست بگوی که آن مرد که بود نزد این زن
بردی گفت من از این خبر ندارم و هرگز این زن را ندیده ام و از آن
خبر ندارم حضرت فرمود سوگند میخوری گفت بلی فرمود بر دست
راست بتربت رسول ص و قسم یاد کن که تو این را نمیدانی و دوی
درین دعوا کاذب است پیره زن دست بر تربت نهاد سوگند یاد کرد
فی الفور رویش سیاه شد و نمیدانست حضرت فرمود تا آینه بیاوردند
و بدست او دادند چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید مردمان صلوات
بر رسول ص فرستادند پیره زن زاری آغاز کرد که ای پسر عم رسول خدا
توبه کردم و باز گردیدم شاه مردان فرمود که خداوندا تو بر ضمایر واقفی اگر
از دل توبه کرده او را بحالت اولی باز گردان سیاهی روی از وی زایل
نشد دانست که از دل توبه نکرده وی را گفت ای ملعونه خدای ترا
نیامرزد تا آنکه حضرت به عمر لع فرمود این زن را رجم باید کرد زیرا که سبب خون
آن مرد نیز او بوده و پرده این زن را دریده و نطفه حرام در رحم بسبب او
قرار گرفته پس عمر علیه اللعنة آن زن را رجم نمود و امیر المؤمنین ع آن
پسر را بآن زن داد و بخانه اش فرستاد و آن کودک در جنگ صفین
در پیش امیر المؤمنین کشته شد و عمر باین قول گویا شد لولا علی لهلک
عمر آه واویلا وا مصیبتاه یا امیر المؤمنین به طفلی که از زنا بوجود آمده بود رحم

نموده دایه از برای آن طفل پیدا کوی وعریان بود لباس دادی بدایه بر آن
طفل بپوشاند نمیدانم در مجلس یزید ملعون چرا به نور دیده کان خود رحم نکردی
در وقتیکه آن ملعون امر کرد که اهل بیت پیغمبر را بیاورند نزد او تا با دو تعظیم
نمایند و چون حاضر شدند نام هر یک را از سید شخصی ایشانرا
تعریف نمود و اشاره بزینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه و سکینه
و فاطمه نمود و نام ایشانرا مذکور ساخت و گفت ایشان
دختران حسینند یزید متوجه سکینه شد و دید که از پا ساتری دست
خود را بر روی خود گرفته که کسی او را نه بیند یزید گفت اینست
سکینه دختر حسین گفتند آری سکینه را طاقت طاق شد و گریه گلوی
وی را گرفت و چندان گریست که نزدیک بود هلاک شود یزید
گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی گفت چرا گریه نمیکنم که چادر
و مقنعه ندارم که روی خود را از تو و از هم نشینان تو بپوشم یزید
رقت قلب کرد و گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که دنیا
و آخرت ما و خود را بر باد داد پس گفت ای دختر حسین ع پدرت
قطع کرد و با من در سلطنت نزاع کرد باین روز گرفتار شد
سکینه گفت ای یزید آنه کشتی پدرم شاد مباش که او مطیع بر گزیده
و فرمان بردار خداوند عالمیان بود ای یزید اگر پیغمبر خدا امارا
باین حال میدید چه میکرد تا صبح آگهاه

از میثم تمار مرویست که روزی جناب امیر المؤمنین ع در مسجد جامع کوفه
نشسته بود جمعی از اصحاب پیغمبر ص ع دور او را داشتند مثل ستاره
کان دور ماه شب چهارده که ناگاه شخصی از در مسجد داخل شد نشست بد
ون اینکه سلام کند و هیچ چیز بلند بالا قبای خز پوشیده بود و عمامه
زردی بر سر بسته و دو شمشیر بسته چون داخل نشست بدون اینکه
سلام کند و هیچ چیز نگفت پس گردنها بسوی او کشیده شد و نظر
های مردم بسوی او تیز گردید و مردم بر سرش جمعیت نمودند و
جناب امیر المؤمنین سر خود را پایین انداخته بود مطلقا تکلم نمی نمود همینکه
مردم آرام گرفتند زبان خود را آن شخص چون شمشیری که کشیده
شود کشید و گفت بازبان فصیح ایکم المجتبی فی الشجاعة و المعمم با
لیه اعتر ایکم المولود فی الحرم و العالی فی الشیم و الموصوف بالکرم
ایکم اصلع الراس و البطل الدعاس و المضیق الانفاس
و الاخذ بالقصاص من الناس ایکم غصن ابی طالب
الرطیب و بطله المهیب و السهم المصیب و القسم
النجیب ایکم خلیفة محمد الذی نصره فی زمانه و اعتز به فی
سلطانه و عظم به فی شانه انوقت الجناب سر خود را بالا نمود
و فرمود ما لک یا ابا سعد بن الفضل بن الربیع بن مدرکه
بن لجیة بن الصلت بن حرث بن وعران بن الاشعث
الروحی عما شئت فانا عیبة علم النبوة گفت شنیده ام که تو وصی

پیغمبر آخر الزمانی و خلیفه اویی بعد از او بر امتش و تویی حلال مشا
کل دشمن از جانب شصت هزار مرد رسول بسوی تو آمدم که آن طایفه
را عقیمه کو بیند و میتی را بهمراه من کرده اند که مدتیست مرده
است و خلاف و نزاع از سبب موت او در میان طایفه بهم رسیده
است و اینک در در مسجد [illegible] مسجد است اگر او را زنده کنی معلوم
میشود که تو براستی که وجه خدا در زمین و خلیفه محمدی این حضرت
فرمود ای میثم بر اشتر سوار شو و فریاد بزن در کوچه های کوفه و محلها که هر
کس که خواهد تماشا کند علم ربانی وصی پیغمبر را بیاید بصحرای نجف
پس مردم جمع شدند و آنحضرت فرمود ای میثم بیار آن شخص عرب را
با آن میت بنجف من ایشان را بردم بصحرا پس حضرت فرمود
ایها الناس آنچه می بینید در ما بگوئید و روایت کنید از برای دیگران
اما افترا نزنید و ندیده را مگوئید آنوقت فرمود ای اعرابی شتر را
بخوابان و مرده را بیرون بیاور پس تابوتی از روی شتر بر زمین گذا
روند که بر روی آن کشیده بود دیبای پوده از دیبای سبز و در میان آن
تابوت جوانی گلعذاری بود که هنوز ریش او در نیامده بود و موی
عذار او بتمامی سبز نگردیده بود و گیسوها داشت مثل گیسوی زنان
و بسیار وجیه فرمود این میت چند روز است که کشته
شده است گفتند چهل و یک روز است فرمود سبب مردن او
چیست اعرابی گفت ای مرد ما این راه دور را طی کرده ایم

از برای اینکه تو بگوئی سبب موت او را [illegible] و اگر میدانستیم
این خلاف و نزاع واقع نمیشد و احتیاج باین زحمت نبود بعلت
آنکه شب خوابیده در عین صحت و سلامت صبح یافت شد
که کشته شده و سر او را بریده اند و پنجاه نفر اند که خون او را طلب
میکنند و یکدیگر را اسناد میدهند و اگر مشخص نشود فتنه عظیمی در
طایفه اتفاق خواهد افتاد پس شبهه را رفع کن و پرده تشکیک را
از چشم مردم بردار ای برادر محمد مختار حضرت فرمود قاتل او عم او
بعه چون که دختر خود را باو داده بود و بر روی دختر عم زن دیگر گرفته بود
پس عمش باین جهة او را کشت اعرابی گفت باین اکتفا نکنیم بلکه خوا
هیم خود مقتول زنده شود و شهادت دهد نزد اهل خود تا رفع شبهه شود
پس آن جناب برخاست و گفت ای اهل کوفه گاو بنی اسرائیل را
قدر و منزلت نزد خدا بیش از من نبود من برادر رسول خدا
وان گاو مرده را بعد از هفت روز زنده کرد پس امیر المؤمنین عم آمد
نزدیک آن میت و فرمود بعضی از گاو بنی اسرائیل را میزدند بر
میت و زنده میشد و من هم بعضی از اعضای خود را بعد بر او بزنم
تا زنده شود پس حضرت پای خود را بآن میت زد و فرمود قم با
ذن الله یا مدرکه بن حنظلة بن غسان بن بحیر بن قهر بن سلامة
بن الطیب بن الاشعث بدرستیکه خدا ترا زنده کرد بر دست
علی ابن ابی طالب ع میثم گفت فی الفور پسری چون آفتاب

برخواست و می‌گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام المتفرد
بالفضل والانعام فرمود ای پسر تو را که کشته گفت عم حارث
بن غسان فرمود برو نزد قوم خود و خبر ده ایشان را از حکایت خود
گفت ای آقا مرا احتیاج بقوم و طایفه نیست اگر بروم مردم دوباره مرا
خواهند کشت پس بان شخص که آن میت را آورده و بان فصاحت
سخن میگفت فرمود که تو برو نزد طایفه و ایشان را خبر ده عرض کرد ای مولا
من بخدا که دست از تو بر نمیدارم تا آنکه اجلم برسد لعنت
خدا بر کسی باد که حق بر او واضح شود و پرده بر روی آن بکشد و ماند نزد
آنحضرت و خدمت میکرد تا آنکه در جنگ صفین کشته شد و مردم
برگشتند بکوفه و اختلاف شد در میان ایشان در الوهیت آن
حضرت و باین علت جمعی غالی شدند [illegible]

صاحب کتاب حدائق الاشارات از کتاب دمعه ساکبه از بعض مؤلفات سید سند آقا محمد تقی قزوینی روایت کرده که او از کتب معتبره از ابن
عباس روایت میکند گفت چون حضرت امیرالمؤمنین از غزوه نخله با فتح و نصرت مراجعت نمود در اثنای راه جماعتی از عرب بخدمت آن
حضرت آمدند عرض کردند یا امیرالمؤمنین در منتهای حدود و اراضی ما قصر سنگیست از طلا که او را قصر الذهب میگویند و در او اژدهائیست
بزرگ که مردم سواد را از دخول و خروج منع میکند و نمیگذارد کسی در آنجا سکنی کند و راه تردد مردم را سد کرده پس چون آن امام این کلام را
استماع نمود فرمود یا مقداد یا خالد یا قتاده گفتند لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود میخواهم که همین ساعت بروید و خطابت آن قصر و ثعبان
را برای من بیاورید گفتند سمعا و طاعة لله و لک یا امیرالمؤمنین پس این سه نامدار بر اسبهای تندرفتار که از آن کرد در غنیمت گرفته
بودند سوار شدند و خالد بن ولید پیش افتاد از اول ظهر تا شب راه رفتند و چون وقت نماز شام شد نازل شدند و نماز کردند و عشا
خوردند و بشورت نشستند رای همه ایشان در این قرار گرفت که آنشب را بخوابند و در روشنی صبح بسوی قصر حرکت کنند پس در بجا
بخواب رفتند و عمرو بن امیة ضمیری تا صبح کشیک ایشان را میکشید و چون صبح شد پس برخواستند وضو گرفتند و نماز صبح را کردند و مشغول
تسبیح و تقدیس و تعقیب بودند تا آفتاب بلند شد پس برخواستند و با اسبان خود سوار شدند و بسوی قصر روانه شدند و یک ساعت ۲ کرد دید
راه رفتند پس بیک فرسخی قصر رسیدند پس بخاک زمین نگاه کردند دیدند که همه خاکستر است و هر قدر که راه میرفتند و میدیدند
در آن صحرا بلند میشد پس متحیر ماندند و ایستادند عمرو بن امیه گوید که در این اثنا که چشم بصحرا دوخته بودیم اذا رأینا جبلا اسود کاللیل
الدامس ناگاه دیدیم که کوه سیاهی نمودار شد مانند شب ظلمانی گاهی بر دم خود میایستاد و گاهی معلق میشد و سر بزمین مینهاد و گاهی
بر شکم خود بزمین میافتاد چون نیک نظر کردیم دیدیم که اژدهائی است بزرگ با سر عجیب و صورت منکر پس رو بسوی ما نهاد که میآمد چون
خالد بن ولید و اصحاب او اینرا دیدند بشدت ترسیدند و اسبها چون بوی دود دهان او را فهمیدند رمیدند و برگشتند و ما نتوانستیم که
عنان آنها را بگردانیم تا اینکه بمسافت دو فرسخ راه بعقب نشستیم و از پشت سر ما حرارت و سوزندگی آتش بما میرسید و دود
غبار ما را گرفت و کسی از مسلمانان نماند مگر اینکه همه از هوش رفتند و چون بهوش آمدند عزم کردند که برگردند و اسبان
کوه پیکر ایشان از شدت دود دهان ضعیف و لاغر شده بود و از قوت رفتار افتاده بودند پس هر طور که بود سوار شده
برگشتند تا بلشکرگاه امیرالمؤمنین رسیدند حضرت ایشان را استقبال نمود و فرمود مگر چه واقعه روی داده که صورتهای
شما تغییر یافته خالد گفت یا امیرالمؤمنین آنچه که دیدیم دیده ایم نمیتوانیم بیان کنیم حضرت فرمود آنچه که دیده اید من بهتر از شما دیده ام
دیده بگوئید هرچه دیده اید پس خالد صورت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود با پیغمبر خدا عهد کرده ام که شمشیر نکشم مگر با [illegible]
اولکسی هست از شما که کتابت مرا بخدمت رسول خدا ببرد و اذن جهاد از آن سرکرده عیار از برای من بیاورد عمرو بن امیه عرض
کرد من یا امیرالمؤمنین میروم ولکن دعا فرمائید که بزودی این مسافت برای من طی شود حضرت قبول نمود پس قلم و دوات طلبید
و نامه بحضرت رسول نوشت که اما بعد بدرستیکه عامر بن حجاج و قبیله بنی حجاج او را ملاقات نمودم چنانکه مامور فرموده بودید و
ایشان را بطاعت خدا و رسول خدا دعوت کردم و ایشان ابا نمودند پس حق حقوق خدا و رسول خدا را از ایشان گرفتم و جمعیت
ایشان را پراکنده ساختم و خانهای ایشان را خراب کردم و چنانچه فرموده بودید که از پی منهزمان نروم نرفتم پس ایشان متفرق
شدند و نماند از ایشان مگر اطفال و پیران دیگر اینکه مرا خبر دادند که در منتهای اراضی ایشان قصریست که او را
قصر [illegible] که او را قصر ذهب میگویند و در آن قصر اژدهای عظیمی است که مثل او را کسی نشنیده و میدانم او از
مردهٔ اجنه است که راه گرفته و جمع کثیری از بندگان خدا هلاک کرده و من و خالد و مقداد را با جماعتی از مسلمین فر
ستادم و او را دیدند نتوانستند که نزدیک ببرند و خیول و اسبان از رایحه دهان ایشان رمیده و برگردیده و
مسلمین از حرارت آتش غش کرده عمرو ابن امیه که کتابت مرا آورده همه اینها را دیده البته بعرض پیغمبر خدا خواهد
رسانید حال آنچه فرمان واجب الاذعان است بیان فرمائید والسلام پس نامه را پیچید و بعمرو داد و او نامه را
گرفت و بوسید و براه افتاد و هنوز بمدینه نرسیده بود که جبرئیل امین بر رسول رب العالمین نازل شد و گفت یا محمد العلی الاعلی
یقرئک السلام حقتعالی [illegible] میفرماید که اینکه پسر عم خود علی را بمقاتله بر دشمن پس او را بعین
و عنایت حفظ محفوظ و بکمال فتح و نصرت محفوظ فرموده ایم در نهایت رفاه و عافیت میباشد و اینک عمرو بن امیه را نزد

نزد تو فرستاده درباب یکی از اجنه که در صورت ثعبان ظاهر گردیده و در قصر الذهب مسکن ساخته و پنجاه هزار جنی با او میباشند و حزن ایشان را در صورت
وحوش و دواب ملبس کرده ام و من تا روز قیامت ابن عم تو علی بن ابی طالب را برای تو مهیا کرده ام پس امر کن او را که با شمشیر خود بر سر ایشان هجوم
آورد و آیات مرا بر ایشان بخواند و من با او میباشم و سرا نثرا و را امیدارم پس جبرئیل عروج نمود و حضرت رسول بمنزل ام سلمه تشریف
آورد و متفکر بود و با ام المؤمنین تکلم نمیفرمود و پیوسته در محل عبادت خود گاهی در قیام و گاهی سجود میفرمود و گاهی در مناجات با قاضی الحاجات
الحاجات تضرع و زاری میکرد که ناگاه در خانه را زدند حضرت فرمود عمرو ابن امیه است در را بگشائید پس عمرو داخل شد و نامه امیر المؤمنین را
بخدمت آنحضرت تسلیم کرد حضرت رسول فرزند دلبند خود امام حسن را طلبید و میان چشمان او را بوسید و در برابر خود نشانید و فرمود ای نور
دیده کاغذی بردار و نامه از طرف من بر پدر بزرگوار خود بنویس امام حسن آن کتاب خود را با الدسته مشغول کتابت گردید حضرت فرمود بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بتحقیق که نامه تو بمن رسید و مضمون آن را دانستم اینک جبرئیل فرمان الهی را رسانید یا علی حقتعالی ترا مأمور کرده
و مأمور فرموده که خود بقصر الذهب بروی و خبر داد بمن که ایشان شیاطین و کفره اجنه میباشند و ایشان پنجاه هزار کسند در صور بسیار
مختلفه و الوان و اشکال متفاوته و بالله علیک اذا اتیتهم فقرعهم بقوارع القرآن و ازجرهم بالآیات المحکمات یا علی و قتیکه با ایشان
رسیدی بر اکنده کن ایشان را بعمودهای آیات قرآنی و اسلحه کلمات محکمات ربانی و از اصحاب خود کسانی را با خود بردار که وثوق داری بر ایشان
در شدتها بدرستیکه حق تعالی موکل فرموده ملائکه مقربین خود را که با تو باشند در شداید تو و خدا خود مطلع است با حوال و اسرار تو و السلام علیک
و رحمة الله و برکاته و علی جمیع المسلمین پس حضرت نامه را بعمرو بن امیه داد و عمرو نامه را گرفت و بوسید و بکمر خود را محکم بست و روانه شد
و بسرعت تمام آمد و در اندک وقتی از برکت حضرت رسالت طی مسافت کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسید و عمار و جابر در خدمت
آنحضرت بودند حضرت ایشان را باستقبال عمرو امر نمود ایشان استقبال کردند و عمرو نامه را بآنحضرت تسلیم نمود چون نظر مبارکش بخط فرزند
دلبند خود امام حسن افتاد از شوق او و برادرش امام حسین گریست و فرزندان خود را بیاد آورد و پس نامه را خواند چون از امر
و فرمان حضرت یزدان و پیغمبر انس و جان اطلاع یافت فرمود سمعاً و طاعة لله و لرسوله پس آنحضرت اسب پیغمبر خدا را
سوار شد و درع و زره او را پوشید و شمشیر ذوالفقار را حمایل نمود پس عمار یاسر و زبیر ابن عوام و قیس بن سعد و سعد بن عباده و سعید
بن زیاد و خالد بن ولید و جمعی دیگر نام بردند و بایشان فرمود شمشیرها را حفظ و بردارید و سوار شوید پس آن جماعت بفرموده آنحضرت مکمل و مسلح
گردیدند و شمشیرها برداشتند و سوار گردیدند و بسوی قصر حرکت نمودند و در بالای سر آنحضرت علم سرخی گشوده بودند که در او نوشته شده بود
نصر من الله و فتح قریب پس آمدند تا مکانی که از آنجا تا قصر کمتر از یک میل راه بود پس حضرت باصحاب فرمود که نازل شوید نازل شدند
و باطراف گردیدند و نشستند عمار یاسر گوید که در این حال دیدیم که از در قصر آتشی زبانه کشید و بلند گردید و شرارها میانداخت و دود و فتنه
میبارید و اطراف خود را میسوخت و فکرها بسوی ما انداخت پس حرارت و شدت کرب و عطش بما رو داد و بهمه ما رسید مگر
امیر المؤمنین چون حضرت این حالت مشاهده نمود سهمها را بسوی خود خواند و فرمود ایتها الخیل ارجعی برگردید باذن خدا دامنها
بر گیرید و بسرعت تمام بسوی اسبان برگشتند و در خدمت آنحضرت ایستادند فرمود سوار شوید اصحاب سوار شدند عمار گوید که ما بسیار
متوحش شدیم حضرت فرمود نترسید قسم بخدا که امروز نمی بینید مگر چیزی که بعد از این همواره مذکور خواهد بود و ملائکه بهمه شما از آن تعجب
خواهند نمود در این اثنا که آنحضرت با ما تکلم میفرمود ناگاه دیدیم که از در قصر دود سیاهی ظاهر شد که همه افق را گرفت و هوا تیره گردید
و کسی از ما رفیق خود را نمی دید و نفسها بتنگ افتاد پس ما از هر طرف شروع کردیم تعجب کشیدن تا همه از شدت وحشت و دهشت
از هوش رفتیم و چون بهوش آمدیم دیدیم که آنحضرت ایستاده و هیچ اضطراب ندارد و هیچ تغییر ندارد و لکن غیظ آنحضرت از تاب شدت
میگرفت گفتم ای مولای من دیگر انتظار چه میکشید ظلمت عالم را فرا گرفت و نزدیک بهلاکت شدیم پس آنحضرت زبیر بن عوام و قیس و مقداد
و عمار یاسر را با خود برداشت و ما بقی اصحاب را امر فرمود که در اینجا مکث کنید و همه در اینجا جمع شوید و چشمها را بر هم نهید و قرآن بسیار
بخوانید پس آن بزرگوار عمامه رسول خدا را بر سر کرد و کمر خود را با منطقه جعفر طیار محکم بست و ذوالفقار را بدست گرفت و پیش پیغمبر
خدا را بدست چپ گرفت پس شیر نعره مهیبی کشید که زمین بلرزید پس آنحضرت پیش افتاد و زبیر و مقداد و قیس و عمار از عقب
آنحضرت بسوی قصر روانه شدند عمار گوید که آن قصر را دو آزده در بود که ناگاه دیدیم که از یک در عفریتی بیرون آمد که سنگها میانداخت
پس صیحه ای کشید و از پی او اصوات و صیاح اجنه بلغات مختلفه و صداهای عجیبه بلند شد پس از هر طرف سنگها بما میانداختند
و اخگرها میریختند و حضرت امیر قرآن میخواند و پیش میایستاد و ما پس سر خود ما را حراست میفرمود ثم کثرت الاصناف و ظهرت
الاشخاص بعد از آن دیدیم جمعیت ایشان زیاد گردید و صنف صنف و لون بلون صورتها و هیئتها ظاهر شدند پس حضرت
با آن چهار نفر فرمود که شما در جای خود باشید بخدا قسم که غیر از من کسی حفظ بمیان ایشان نمینماید از دست اگر ما ندانم
فیها و السلام مرا برسول خدا و فاطمه زهرا و فرزندان من حسن و حسین برسانید ایشان گفتند یا امیر المؤمنین جانهای
ما و پدران و مادران ما فدای تو باد اگر از تو جدا شویم و ترا تنها بگذاریم با چه کنیم خدا و رسول خدا ملاقات کنیم چگونه ترا تنها بگذاریم
که میان این گروه انبوه از عفاریت و اجنه و عیلان و شیاطین برون بلکه در خدمت شما میباشیم تا آنچه از قلم تقدیر گذشته در
حق ما جاری شود حضرت فرمود در جای خود باشید خدا شما را رحمت کند چنانکه امر کردم پس آنحضرت با تنهائی خود بدروازه
قصر رسانید پس دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی و مولای تو خدا آگاهی که این کوشش و جهاد در راه رضای تست پس نصرت

خود

خود را از پیش دریغ مدار پس اصحاب از مناجات آن قدوة اولی الالباب گریستند و عمار خود را
بحضرت رسانید و عرض کرد یا امیر المؤمنین نمیخواهم که بعد از تو زنده بمانم دوست میدارم که در خدمت
تو باشم فرمود شرط کنی که سنگ نکنی و تیر نیفکنی و هر وقت که امر عجیبی دیدی بسیار صلوات بفرست بر محمد
و آل محمد عمار گوید به قدمهای آنحضرت افتادم پس چند قدم با آن حضرت رفتیم تا بقرب قصر رسیدیم ناگاه
دیدیم که زمین بلرزید و شکافته گردید و آتشی از آن شکاف شعله کشید حضرت سر خود را بسوی آسمان مبارک
خود گرفت و فرمود یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان فبای آلاء ربکما تکذبان
پس آن زبانه آتش بسوی ما آمد و لباس مرا آتش گرفت حضرت آتش مرا خاموش نمود و فرمود
ای عمار ترا بحق خود قسم میدهم که برگرد که تو قلب مرا پریشان میکنی عرض کردم چگونه بروم
که اجنه و عفاریت اطراف ما را گرفته اند و سنگها و آتشها میبارند فرمودم ترا نزد رفیقان خود
میرسانم و نمیگذارم که ایشان ترا اذیت رسانند پس من برگشتم و عقل من از سرم رفته بود تا نزد
اصحاب رسیدم و در روی زمین افتادم و غش کردم اصحاب آب بر روی من ریختند و مرا بهوش آوردند مقداد
گوید که ما آنحضرت را از دور نگاه میکردیم دیدیم که آنحضرت در زیر سپر خود مانند شیر بسوی آن آتشها و
شرارها میرفت و اجنه و عفاریت سنگها از هر طرف بر آنحضرت میریختند پس آن بزرگوار نعره کشید
و ما چنین گمان کردیم که آسمان بزمین افتاد پس اجنه چون نعره آنحضرت را شنیدند ایشان را از
هر طرف نعرهای مهیب کشیدند پس آن قطب دایره امکان لا حول و لا قوة الا بالله گویان
بر گروه جنیان حمله نمود قیس گوید والله دیدیم که ذوالفقار صاعقه کردار در دست ید
الله حیدر کرار چون برق جهنده بهر سو بسرعت جولان مینمود و آن غره ناصیه عبد مناف با
نعرهای زهره شکاف در میان آن گروه بغی و خلاف مانند رعد میخروشید و میخروشید و هو
یتبع الضربة بالصیحة و الصیحة بالضربة ضربتی میزد و پی او نعره میکشید و نعره میکشید و عقب
او ضربتی میزد و ما میگفتیم وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد خداوندا تو تحفه وعده
فرموده که علی را نصرت نمائی اللهم لا تفجع به قلب نبیک خداوندا قلب پیغمبر خود را در حق علی
دردناک نکن اللهم لا تفجع به قلب فاطمة الزهراء اللهم لا تفجع به قلب الحسن و الحسین
عمار گوید که آنحضرت غرق دریای قتال گردید و از نظر ما غایب شد و لکن صدای رعد آثار او بگوش
ما میآمد آنگاه زبیر گفت بیائید که ما هم بسوی قصر برویم ببینیم که بر سر امیر المؤمنین چه آمده چون ما نزدیک قصر
شدیم اژدهای بزرگ از قصر بیرون آمد و ما را طلبید و روی بسوی ایشان نمود که همه ایشان را بلعد ای
پیغمبر خدا بسوخت و همه خاکستر شدند باز بقصر برگشت راوی گوید که در آن وقت حضرت فاطمه در مدینه در
کنار ام سلمه خوابیده بود در عالم خواب نظر آن معصومه بر قصر ذهب و اهوال و شداید آن معرکه افتاد که دید که
حضرت امیر المؤمنین در میان گروه اجنه و شیاطین تنها مانده و از هر طرف دور او را گرفته اند پس آن معصومه
از خواب با تمام اهوال و اضطراب بیدار شد و نزدیک بود که روح آن از بدن آن مخدره بدر رود آنگاه

سر و را زنیب و ... فان جنیان ... بیاورد
... بانحضرت ... قصد ... ناگهان
... بیهوش ... میافتاد
آنحضرت ...

گفت ای خواتون من چرا چنین پریشان شدی مگر در خواب چه دیدی حضرت صدیقه را حالت جواب نماند ام
سلمه خود را بقدمهای او انداخت و گفت روحی روحک الفداء ای دختر پیغمبر مکه شده چرا جواب نمیفرمائی
ای فضه زود برو نزد پیغمبر خدا و بگو یا رسول الله ادرك ابنتك فاطمة الزهراء قبل ان تفارق
الدنیا یا رسول الله دختر خود را دریاب پیش از آنکه روح از بدنش جدا شود پس فضه بکمال اضطراب
با تعجیل و شتاب روی بجانب مسجد نهاد و بر در مسجد ایستاد و عرض کرد یا سیدی دختر خود را دریاب پس رسول
خدا برخاست و از شدت تعجیل کفش مبارک خود را در دست گرفت و عبا از زمین میکشید تا بحجره
ام سلمه رسید دید که حضرت فاطمه آنقدر گریسته که لباسهای تن مبارکش تر شده فرمود یا بنیتی
ما الذی ابکاك نور دیده چرا اینهمه میگریی عرض کرد یا ابتا همین وقت خوابیده بودم دیدم که صحرای
هولناکی است و اجنه و دیوان و مردهٔ شیاطین دور علی را گرفته اند و او کمربند عم من جعفر طیار را کمر
بسته و ذوالفقار در دست راست و سپر عمم حمزه در دست چپ و او در کمال تعب و تشنگی میباشد
و از اصحاب خود دور افتاده و در میان کفار تنها مانده پس در بین اثنا نظرش بر من افتاد و گفت
یا فاطمة اسئلی اباك ان یلحقنی ای فاطمه به پدرت پیغمبر خدا بگو که مرا دریابد باز در عالم
صورت ماتم است آه آه ای شیعه حضرت فاطمه بمحض دیدن امیر مؤمنان در عالم خواب که او را
دیوان و شیاطین احاطه کرده هراسان گشته با تمام هول و اضطراب از خواب بیدار میشد و از کثرت
پریشانی اعتقال لسان میآورد و نمی توانست که تکلم نماید با وجود اینکه آن معصومه در آن وقت در
خانهٔ عصمت و وطن خود در کنار مادری ام سلمه بخواب ناز مشغول بود علاوه امیر المؤمنین را اگر چه تنها دید
که دشمنان دور او را گرفته اند اما آنحضرت را بخاک نینداخته بودند و همچه ماه جوان نور الرسالتا بالهم
بودند و همه اصحاب او را بقتل رسانیده بودند و سه روز آب فرات را بر روی او نه بسته بودند و تشنه و
گرسنه نبود و انتظار اسیری اهل بیت خود نداشت با همچه این آن معصومه مطهره از مشاهده تنهائی شوهر
خود آنقدر گریست که لباسهایش تر شد آه وا ویلاه پس چه کند دختر مظلومه اش زینب خاتون
وقتیکه بالای تل خیمگاه آمد و بمیان قتال نظر افکند دید که برادرش را دیو صورتان کوفه و شام
از صدر زین بر روی زمین افکنده اند و از هر طرف دور او را گرفته اند یکی چوب میزند ملعونی شمشیر بکار میبرد
دیگری با سنگ جفا آزار میکند و دیگری بر جسم عصا بر بدن نازنین آن مظلوم فرود میآورد حمید بن مسلم گوید دیدم
که آن مظلومه چنان مضطرب و لرزان بود که گوشوارها در میان دو گوشش حرکت میکرد پس آن
مخدره چون این حالت را دید فریاد کشید و اخاه و اسیداه و اهل بیتاه لیت السماء وا سیلاه
اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان
وای آقای من ای بزرگ اهل بیت من کاشکه آسمان بر زمین میچسبید کاش که کوهها از هم میپاشید
پس رو نمود بعمر بن سعد حرامزاده و فرمود ای پسر سعد ایقتل ابو عبد الله و انت تنظر الیه
ای پسر دختر پیغمبر را ذبح میکنند و تو نگاه میکنی بوی رو آن بدبخت از استماع این کلمات با آن
قساوت قلب که داشت نتوانست که خود را ضبط نماید بی
اختیار اشک از دیدهایش جاری گردید و از خجالت روی خبیث خود را از زینب خاتون گردانید چون آن

مظلومه ازان لعین مایوس شد رو بجانب آن کافران نمود که مظلوم کربلا را احاطه کرده بودند و فرمود ویحکم اما فیکم
مسلم یعنی وای بر شما آیا در میان شما یک نفر مسلمانی نیست پس کسی ازان بیشرمان جواب آن مخدره را نگفت مگر شمر ملعون
که بنا بر ادای چون دیدار مظلومه رو بسوی برادرش میآید آن لعین ناپاک بغایت خشمناک گشته آن معصومه
مظلومه را استقبال نمود و تازیانه خود را کشید و بقوت هر چه تمام تر بر سر آن الم برور فرود میآورد و او را از
دیدار برادرش منع مینمود و راوی گوید آن مظلومه بسکه شوق ملاقات برادر خود داشت به الم تازیانه متحمل میشد و هر
تازیانه بسوی برادر میرفت چون آن لعین بدین ابرام آن مظلومه شد دید زبان بریده خود را بنا سزا گشود و آن
مخدره بنات بی ادب نمود در آن حال مظلوم کربلا چون چشمان خود را باز نمود و خواهر خود مشاهده کرد فریاد
برآورد ای خواهر جان خود را با مادرت فاطمه قسم میدهم که برگرد آن مخدره ناچار باطاعت آن بزرگوار بسوی خیمه برگشت
و از شدت انتظار که داشت در هر قدم بر میگردید و بسوی برادر مینگریست و نگاه حسرت مینمود و منتظر بود که بر سر برادرش
چه خواهد آمد اما آن مظلوم از کثرت جراحت و شدت عطش و حرارت گاهی مینشست و گاهی بخاک میافتاد و گاهی باز در کار
خود مناجات مینمود و امقا بطرفه الی السماء در حالیکه چشمان پر خون خود را بطرف آسمان میگردانید و میگفت
صبرا علی قضائك یا رب لا اله سواك یا غیاث المستغیثین آه وا ویلا مقارن آن حال شمر سگ خصال بانگ
بلشکر زد که وای بر شما ما تنتظرون بالرجل وقد اثخنه الجراح احملوا علیه ثکلتکم امهاتکم دیگر انتظار چه میکشید
و حال آنکه این مرد از کار در افتاده و اینهمه زخمها او را بخود مشغول کرده حمله آورید برادران شما بنشینند پس
ناگاه اعدا باز از هر طرف حمله کردند آه وا محمداه ای شیعه گویا هر دفعه که آن مظلوم را حمله میآوردند آن مظلوم را طاقت
قتال بود و بقدر وسع میزد و میکشت اما این دفعه آن مظلوم دیگر هیچ حالت دفاع نداشت نیزه داران و شمشیر زنان
و دیگران بچوب و عصا و سنگ جفا هر چه دل ایشان میخواستند میآوردند تا اینکه چند زخم کاری بر آن برگزیده حضرت
باری وارد آمد الفضه چون صدیقه خواب خود را به پدر اطهر نقل نمود عرض کرد فبالله علیك یا ابتا ادرك علیا و
ادرك ولدی الحسن والحسین پس ترا بخدا قسم ای پدر جان کمر ببند و خود را بعلی برسان پیش از آنکه حسن و حسین
حزین پدر پس آن حضرت فرمود نور دیده من با اذان پروردگار کار رخصت ندارم هنوز جبرئیل بر من نازل نشده پس
حسنین گریستند و گفتند ای جد بزرگوار ما را امر حق فرما برویم و ببینیم که بر سر پدر ما چه آمد پس جان خود را باو
فدا کنیم و سینه خود را در برابر او هدف تیر بلا نمائیم پس کلام آن دو بزرگوار هنوز تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و عرض
کرد یا رسول الله علی اعلی سلامت میرساند و میفرماید که فاطمه را آرام کن و بگو که ما علی را بسلامت باز میرسانیم بدرستی
که من ملائکه مقربان خود را بمدد علی فرستاده ام آن چنان ملائکه که اگر یکی از آن ملائکه امر کنم که طبقه زمین را با هر چه
در اوست از بر و بحر و شجر و مدر و جبال و تلال بنابر این همه را از جا میکند و با خود میآید و لکن
ای حبیب من میخواهم که ابن عم ترا تا روز قیامت ذکر جمیل او بلند شود پس رسول خدا عرض کرد الهی میخواهم که
از دیده حزین و فرزندان خود پرده برداری تا علی را ببینیم و صدای او بشنویم حقتعالی وحی کرد که حرمت آن دو
منزلت تو را یا محمد از انبیا ندادم و زمین را با طاعت تو مامور ساخته ام پس امر کن او را بهر چه میخواهی
پس رسول خدا از دست فاطمه زهرا و حسنین گرفت و بر پشت بام سعد بن عباده بر آمدند پس آنحضرت بصدای
فانقشعت ای زمین پست شو پس بلند بهار زمین همه پست شدند و آن بزرگواران
فرمود یا ارض انقشعی بنظر ایشان چنان نزدیک گردانید که بیش از مسافت یک تیر در میان
همه نگاه کردند پس حقتعالی صحرای قصر ذهب دیدند که اجنه و شیاطین دور امیر المؤمنین را گرفته اند و او مانند شیر
ژیان و تمام متقیان نبود پس رسول خدا دید که در آن بیابان اژدهای عظیم حضرت امیر را کمین نموده دهن خود را باز کرده
زبان ایشان را بهمین و یسار میزند راوی گوید
بود میخواست که آن حضرت را فرو برد و بکام خود بکشد در این اثنا که شنیدم که رسول خدا فرمود الله اکبر یا علی
اژدهای بزرگ در پیش تو است پس حضرت امیر رو باو نمود چنان نعره بر او کشید که او بیخود شد پس ذوالفقار را
بجولان آورده از کمر او چنان نواخت که آن خبیث را دو نیمه ساخت و سه تکبیر نمود پس مسلمین صداها به تکبیر بلند
کردند و در آن وقت همه اشقیا مستغرق گشتند شدند و خاموش گردیدند و دود و دخان منجلی شد پس جنیان
در صورتهای مختلفه ظاهر شدند و امیر المؤمنین ایشان را بهمین و یسار میزد و میفرمود یا جمع الشیاطین ان معی
ذو الفقار پس چون ایشان دیو بزرگ را مقتول و دود و دخان و لشکرها خاموش دیدند و حدت
و شدت ذوالفقار را چشیدند و همه فریاد کشیدند الامان الامان یا امیر المؤمنین شمشیر خود را از ما
فرمود بردار حضرت فرمود امانی نیست تا بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله پس ایشان همه گفتند اشهد ان لا
اله الا الله محمد رسول الله پس حضرت شمشیر را از ایشان برداشت و باسلام ایشان لشکر را سرور رسید و پیغمبر
خدا و فاطمه و حسنین چون آن حالت را مشاهده نمودند شاد و خرم بمنزل خود برگشتند و حضرت امیر

سه روز در آنجا اقامه نمودند واحکام وآداب شریعت باین‌ها تعلیم فرمودند بعد از آن مؤید و منصور از آن
مدینه گردیدند آه آه وامظلوماه أتخاطب الثعبان في أرض الفلا ومكلم الأموات في رمس البلا
يا ليت في العاشور شخصك حاضر وحسين مطروح بعرصة كربلا عريان تكسوه الصعيد
ملابسا أفديه مسلوب اللباس مسربلا متوسدا حر الصخور معفرا بدمائه ترب الجبين
مرملا ظمآن مجروح الجوانب لم يجد يوما سوى دم المبدد منهلا ولصدره تطأ الخيول
وطالما بسريره جبريل كان موكلا عقرت أما علمت لأي معظم ولطات وصدر عاد ذنب مفصلا
ولثغره يعلو القضيب وطالما شغفا له كان النبي مقبلا وبناته من حوله يندبنه بأبي النساء
النادبات الثكلا يندبن أكرم سيد من سادة هجروا القصور وآنسوا وحش الفلا بأبي بدورا في
المدينة طلعا أمست بأرض الغاضرية أفلا الا لعنة الله على القوم الظالمين

61

قال الله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اى لم اخلق الجن والانس الا للعبادة والمعنى لعبادتهم اياى فاذا عبدونى استحقوا الثواب واللام لام الغرض والمراد ان الغرض فى خلقهم تعريضهم للثواب وذلك لا يحصل الا باداء العبادة فصار كانه سبحانه خلقهم للعبادة ثم انه اذا لم يعبده قوم لم يبطل الغرض ويكون كمن هيا طعاما لقوم ودعاهم لياكلوه فحضروا ولم ياكلوا كله بعضهم فانه لا ينسب الى السفه ويصح غرضه فان الاكل موقوف على اختيار الغير وكذلك فان الله اذا ازاح علل المكلفين من القدرة والالة والالطاف وامرهم بعبادته فمن خالف فقد اتى من قبل نفسه لا من قبل الله تعالى قبله سبحانه ولو كان من قبله تعالى للزم الجبر وكون العباد مجبورين فى افعالهم كما يقول به الاشاعرة ويدل على بطلانه النقل والعقل روى الصدوق فى الامالى عن على بن موسى الرضا ع قال خرج ابو حنيفة ذات يوم من عند الصادق ع فاستقبله موسى بن جعفر فقال له يا غلام ممن المعصية فقال لا تخلو من ثلاثة اما ان تكون من الله عز وجل وليست منه ولا ينبغى للكريم ان يعذب عبده بما لم يكتسبه واما ان تكون من الله عز وجل ومن العبد فلا ينبغى للشريك القوى ان يظلم الشريك الضعيف واما ان تكون من العبد وهى منه فان عاقبه الله فبذنبه وان عفى عنه فبكرمه وجوده روى السيد الجزايرى فى الانوار ان البهلول قد اجتاز يوما على مسجد ابى حنيفة وهو يعظ الناس على المنبر فوقف على باب المسجد فاذا ابو حنيفة يقول ان جعفر بن محمد ع يزعم ان للعباد افعالا يقدرون منهم بالاختيار وهذا كذب لانه لا فاعل من افعال العباد الا الله وزعم ايضا ان الشيطان يعذب بالنار وهذا كذب ايضا لانه مخلوق من نار والجنس لا يعذب بجنسه وزعم ايضا ان الله موجود لا يجوز عليه الرؤية وهذا ايضا كذب لان كل موجود مرئى فلما سمع البهلول كلامه عمد الى مدرة كبيرة فرمى بها الى راس ابى حنيفة وشجه فى راسه وجرى الدم على وجهه فركب البهلول قصبة ومضى مع الاطفال فخرج ابو حنيفة واتى شاكيا الى الخليفة هرون الرشيد فلما راه غضب غضبا شديدا وامر باحضار البهلول فلما حضر ساله لم فعلت هذا بامام المسلمين هذا الفعل فقال سله عن هذا اما قال ان جعفر بن محمد ع كذب فى قوله ان للعبد فعلا بين الافعال كلها من الله تعالى فاذا كان هذا مذهبه فالشجة من الله سبحانه شجه بهذا المدر فما يكون من تقصيرى وقال ايضا ان الجنس لا يتعذب بجنسه فهذا ابو حنيفة مخلوق من التراب وهذا المدر

ازاح العلة فصح

زلنا ههنا ثم ارتحلنا كذا الدنيا نزول وارتحال

اذا عاش امرؤ ستين حولا فنصف العمر تمحقه الليالى
ونصف النصف يمضى ليس يدرى لغفلته يمينا عن شمال
وثلث النصف امال وحرص وشغل بالمكاسب والعيال
وباقى العمر اسقام وشيب وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل وقسمته على هذا المثال

حرره الاقل
على الرضا جعفر
[illegible]

لعمرك ما الانسان الا ابن يومه [illegible]
[illegible]

وله [illegible]

[illegible]

[illegible]

من الشراب فلم تعذّب ابو حنيفة به فايضا قال ان الطين هو موجود بمرئيه فسله ان هذا
الالم الذي حصل له من هذه الشجة اهو مرئي ام لا فافحم ابا حنيفة فمضى البهلول وتركه والحاصل
ان غرض الله من خلق هذين الطائفتين عبادته تعالى والعبادة من باب الشكر وغاية فيه لانها الخضوع
باعلى مراتب الخضوع مع التعظيم باعلى مراتب التعظيم ولا يستحق الا باصول النعم التي هي خلق
الحيوة والقدرة والشهوة ولا يقدر عليه غير الله فلذلك اختص سبحانه بان يعبد كذا ذكر في المجمع
اقول فاذا كان العبادة غاية الشكر يجب ان يجتمع فيها اقسام الشكر بحذافيره بان يكون العابد
ذاكرا باللسان ومعتقدا ومحبا بالجنان وعاملا وخادما بالاركان لان الشكر على ما عرفها العلماء
فعل ينبئ عن تعظيم المنعم به بسبب الانعام سواء كان ذكرا باللسان او اعتقادا ومحبة بالجنان
او عملا وخدمة بالاركان انتهى والصلوة من جملة العبادات بل عمدتها وعماد الدين ومعراج المؤ
منين وفيها قال رسول الله (ص) ان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها فيلزم ان يكون المصلي
حالة الصلوة ذاكرا باللسان وعاملا بالاركان بحيث اتى بها بشرائطها جامعة لجميع الشرائط
والاركان خالية عن الموانع والمبطلات ~~وبواعث البطلان~~ فاذا حصل فيها هذين المرتبتين [من المقدمات والمقارنات]
بهذه الشرائط فهو مسقط للقضاء عن ذمة المصلي واما الصلوة الموصلة الى الدرجات و
المنجية عن المهلكات هي الجامعة لهذين المرتبتين مع المرتبة الثالثة وهي الاعتقاد والمحبة
الجناني وبعبارة اخرى هي الخضوع والخشوع حالتها والاقبال على الله والتوجه اليه والاخلاص
له روى الشهيد الثاني في اسرار الصلوة عن ابي الحسن الرضا عن اميرالمؤمنين (ع) كان يقول
طوبى لمن اخلص لله العبادة والدعاء ولم يشتغل قلبه بما ترى عيناه ولم ينس ذكر الله بما تسمع
اذناه ولم يحزن صدره بما اعطي غيره وفيه ايضا قال رسول الله (ص) ان من الصلوة لما يقبل
نصفها وثلثها وربعها وخمسها الى العشر وان منها لما يلف كما يلف الثوب الخلق فيضرب
بها وجه صاحبها وانما لك من صلوتك ما اقبلت عليها بقلبك فتحصل العبادة الخالية
عن الاقبال والتوجه اعني الخضوع والخشوع لا يترتب عليه ثمرة اخروية وانما ثمرتها على فرض ا [اقول]
لصحة والجامعية للشرائط اسقاط القضاء كما ذكرنا والخضوع والخشوع في الصلوة التي هي ركن
العبادات موقوف على معرفة المعبود فبقدر المعرفة بعظم شانه وجلاله وقدرته وهيبته

وسطوته وقهره واليقين بان المصلي حين الصلوة قائم بين يدي الله كما قال رسول الله (ص) ابو عبد الله
الصادق (ع) اذا صليت صلوة فريضة فصلها لوقتها صلوة مودع يخاف ان لا يعود اليها ابدا ثم ا
صرف ببصرك الى موضع سجودك فلو تعلم من عن يمينك وشمالك لاحسنت صلوتك واعلم انك
بين يدي من يراك ولا تراه ذكره الصدوق في الامالي ونقل الشهيد ره في الاسرار ايضا عن رسول الله صلعم اعبد الله
كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك وبهذا يجمع بين الاية الدالة على ان الغرض من الخلق العبادة والحديث
القدسي كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف الدالة على ان الغرض من الخلق معرفة
المعبود فان مرجع الاية الى الحديث القدسي بملاحظة ان العبادة هي الذلة والانقياد للمعبود وهي لا تحصل الا
بمعرفته فالعبادة لازمة للمعرفة ولذلك ان الائمة العارفين بالله حق معرفته قد حصل لهم الخضوع والخشوع لله
في جميع الاوقات سيما حين الصلوة كما روى الصدوق في الاسرار عن ابي عبد الله (ع) قال كان علي بن الحسين (ع) اذا
قام الى الصلوة تغير لونه فاذا سجد لم يرفع راسه حتى يرفض عرقا وكان اذا قام في الصلوة كانه ساق شجرة لا يتحرك
منه الا ما حركت الريح منه فعدم الخضوع والخشوع والتوجه والاقبال الى الامور الدنيوية ناش وكاشف عن عدم
المعرفة بالمعبود ومن العبادة الجامعة لمراتب الشكر كلها ورد ان العبودية جوهرة كنهها الربوبية كما رواه في المجالس
عن رسول الله وفي مصباح الشريعة عن الصادق (ع) وفي الحديث القدسي المروي في مجالس عبد … حتى اجعلك مثلي اذا
اردت شيئا ان تقول له كن فيكون عبد بعد از انكه در مقام عبوديت وطاعت در اعمال وصفات محموده بدرجه
كمال رسيد صفات ربوبيت در او حادث نشود حتى رب ومالك ما تحت خود باشد و حكم او نافذ باشد در مواد قابله
حتى در خلاقيت باين معنى كه بعد از امر عبد خداوند افاضه وجود كند چنانچه در تحفة المجالس ذكر نموده كه مروي است
كه مشعبدي از اهل هند نزد متوكل عباسي آمد بازي ميكرد و در ان فن چنان ماهر بود كه نظير نداشت ان ناپاك
اراده كرد كه با حضرت علي نقي (ع) لعبتي باز دو امهر سپهر … خجل سازي پس بدو گفت
اگر اين كار كني هزار دينار رحا بره بدهم مشعبد گفت تا نان چند تنك كه ثقل چندان نباشد
حاضر نمايند انگاه كس فرستاد امام علي نقي را دعوت نموده و بعد از تمهيد مقدمات چون انحضرت
شرف ارزاني داشت جهة ان حضرت بالشي كه بر ان صورت شيري نقش بود گذاشتند وان
مشعبد نيز در انجا نشست پس گستردند وان نانها را آورده پيش انحضرت نهادند چون حضرت
دست بجانب نانها دراز كرد ان ملعون لعبتي باخته نانرا پرواز داد پس انحضرت متوجه نان ديگر
شد كه بردارد ان ناپاك لعبتي باخته كه نان متوجه سقف شد و اهل مجلس قهقه زدند تا سه نوبت ان كار كرد
اهل مجلس فرخنديدند كه به يكبار ان منبع طوفان جلال ومظهر قهر ذو الجلال اشاره بر
ان صورت شير كرده فرمود بگير اين خبيث را في الحال ان صورت شير شده از بالش بر جست و ان بدبخت را
فرو برده بجاي خود معاودت نمود ان قوم بسعادت از ديدن ان خارق عادت حيران گشتند

والحضرت از مجلس برخاست متوکل ملعون زبان سؤال گشوده عرض کرد میخواهم که بنشینی و آخر در را باز آوری
حضرت فرمود بخدا قسم که بعد از این دیگر او را نخواهی دید آیا مسلط میکنی دشمنان خدا را بر دوستان
خدا این بفرمود و از مجلس بیرون آمد و دیگر مشعبد را بمجلس ندید جماعت این خبر دفع مضرت
متوکل و توابع از از امام علی نقی علیه السلام بمود در این مجلس اما نیتری الم در میداد نرسید دفع ضرر کرد فیمان
بیوفا و شامیان بیحیا نمود از جسد مطهر جگر گوشه محمد مصطفی و سرور سینه فاطمه زهرا و آرام دل علی مرتضی
برادر حسن مجتبی اعنی جناب سید الشهدا و سایر شهدای دشت کربلا و وقتیکه اهل علی خواستند
اسب بر بدن آن جناب بتازند با مر عمر ابن سعد و ابن خنزیر با سیران و ادی جور جفا رسید و این بیک آن مطلع
از این آماده شدند اندوه ایشان مضاعف گردید و همه بر ناله و افغان افزودند و نمیدانستند آن بیچاره
کان که چه چاره کنند در انوقت فضه که کنیز فاطمه زهرا بود بنزد زینب آمد و گفت ای خاتون در جناب
من شنیده ام که سفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او در دریا طوفانی شد و شکست بتخته خود را
آویخت و آن تخته را موج دریا بجزیره انداخت و چون بخشکی رسید و قدری راه رفت دید شیری
رو باو میاید سفینه گفت ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم مراحفظت کن شیر که نام رسول خدا
را شنید همهمه کرد و اشاره بسفینه نمود یعنی بیا در پشت من سوار شو یا آنکه از عقب
من بیا پس سفینه چنان کرد و آن شیر او را بآبادانی رسانید ای خاتون حسین چاره من از همه
شیری هست در این حوالی ~~که آنده است~~ از برای ما نیزنده است و در این ناحیه
خاتون فضه را مرخص کرد پس فضه رفت بان بیشه که در آن حوالی بود و چون بنزدیک شیر
رسید گفت یا ابا الحارث آیا میدانی که بنوامیه چه اراده دارند شیر سر خود را بالا کرد و سر جنبانید که خبر ندارم فضه
دارند گفت اراده کرده اند که فردا سوار شوند و اسب بر بدن مطهر ابا عبد الله علیه السلام بتازند و بدن او را پایمال سم
ستوران نمایند چون شیر این سخن را از فضه شنید همهمه نمود و از جای برخاست و متوجه قتلگاه شد و فضه از عقب
میرفت چون بمیان کشتگان رسید ملاحظه هر یک میکرد و میگذشت تا آنکه بجسد پاره پاره سرور شهدا رسید پس سر
حفظ او بر زمین زد و سر در روی خود را گذاشت و الکنار آلوده ساخت و دستهای خود را بر روی جسد مقدس آن
حضرت گذاشت و نعره میزد و آب حسرت از دیده خونبار از دیده میریخت تا آنکه صبح شد و چون آفتاب
عالمتاب جهان را بنور خود منور ساخت آن جماعت بیحیا بعزیمت معهود عازم آن امر شنیع

گردیدند و سوار اسبان خود شده متوجه قتلگاه گردیدند و الحالت عجیب را مشاهده نمودند فسخ عزیمت
نموده مراجعت نمودند عمر سعد گفت زنهار که این راز را فاش نکنید پس چون زنان بدامن عمر
سعد آویختند و لابه و عجز و لابه و التماس میکردند که از اسبابی که غارت کرده اند چیزی بایشان
رد نمایند که خود را از نامحرمان بپوشند پس عمر سعد ملعون حکم کرد که دیگر متعرض خیمههای حرم
نشوند و علی ابن الحسین و سایر زنان و کودکان را اذیت نرسانند و آنچه از ایشان برده اند بایشان
پس بدهند و ایشان چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نشدند پس جمعی را بر ایشان گماشت
که از بقیه روز و شب یازدهم ایشان را محافظت کنند از اذیت لشکر و از فرار کردن و آن شب
را آنجا توقف کردند تا صبح شد و در آن شب آن غریبان بیچاره و آن اسیران آواره باه و ناله

قال سبحانه في سورة الحشر ويؤثرون على انفسهم اي ويؤثرون المهاجرين ويقدمونهم على انفسهم باموالهم
ومنازلهم ولو كان بهم خصاصة اي فقر وحاجة بين سبحانه ان ايثارهم لم يكن عن غنى عن المال
ولكن كان عن حاجة فيكون ذلك اعظم لاجرهم وثوابهم عند الله ويروى ان انس بن مالك كان يحلف بالله
ما في الانصار بخيل ويقرء هذه الاية ومن يوق شح نفسه اي ومن يدفع عنه ويمنع بخل نفسه
فاولئك هم المفلحون اي المنجحون الفائزون بثواب الله ونعيم جنته قال في المجمع نزلت في رجل
جاء الى رسول الله ص فقال اطعمني فاني جائع فبعث الى اهله فلم يكن عندهم شيء فقال ص من يضيفه هذه الليلة
فاضافه علي ابن ابي طالب ع واتى به منزله ولم يكن عنده الا قوت صبيته له فاتوا بذلك اليه واطفأ
السراج وقامت المراة فاطمة ع الى الصبية فعللتهم حتى ناموا وجعلا يمضغان السنتهما للضيف رسول
الله فظن الضيف انهما ياكلان معه حتى شبع الضيف وباتا طاويين فلما اصبحا غدوا الى رسول الله
فنظر اليهما وتبسم وتلا عليهما هذه الاية پس اگر ادعای تشیع میکند وشیعه نام نهاده باید تبعیت موالی خود نماید در افعال
لا محاله بخوبی هم مصرف نماید وبفقرا ومساکین تصدق واحسان نماید تا تبعیت فی الجمله صدق نماید والا ادعای مودت ومحبت
ومع ذلک در جمیع افعال ضد کار ایشان بوده باید او لعن بادوستی شاید تلک درواقع دشمن است في تفسير الامام ع قال رجل لرسول الله
فلان ينظر الى حرم فلان فان امكنه مواقعة حرام لم ينزع عنه فغضب رسول الله وقال ائتوني به فقال رجل
آخر يا رسول الله انه من شيعتكم ممن يعتقد موالاتك وموالاة علي ويتبرأ من اعدائكما فقال رسول الله لا تقل
انه من شيعتنا فانه كذب ان شيعتنا من شيعنا وتبعنا في اعمالنا وليس هذا الذي ذكرته في هذا الرجل من اعمالنا
وفيه ايضا قال رجل لامرئته اذهبي الى فاطمة بنت رسول الله فسليها عني انا من شيعتكم ام لست من شيعتكم
فسالتها فقالت عليها السلم قولي له ان كنت تعمل بما امرناك وتنتهي عما زجرناك عنه فانت من شيعتنا
والا فلا فرجعت واخبرته فقال يا ويلي ومن ينفك من الذنوب والخطايا فانا اذا خالد في النار فان
من ليس من شيعتهم فهو خالد في النار فرجعت المراة فقالت لفاطمة ع ما قال لها زوجها فقالت
فاطمة ع قولي له ليس هكذا فان شيعتنا من خيار اهل الجنة وكل محبينا وموالي اوليائنا ومعادي اعدائنا
المسلم بقلبه ولسانه ليسوا من شيعتنا اذا خالفوا اوامرنا ونواهينا في ساير الموبقات وهم مع ذلك
في الجنة ولكن بعد ما يطهرون من ذنوبهم بالبلايا والرزايا او في عرصات القيمة بانواع شدائدها
او في الطبق الاعلى من جهنم بعذابها الى ان نستنقذهم بحبنا منهم وننقلهم الى حضرتنا روى الصدوق
في الامالي عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه في قوله عز وجل يوفون بالنذر قال مرض الحسن والحسين ع
وهما صبيان صغيران فعادهما رسول الله ومعه رجلان فقال احدهما يا ابا الحسن لو نذرت في ابنيك نذرا
ان الله عافاهما فقال اصوم ثلثة ايام شكرا لله عز وجل وكذلك قالت جاريتهم فضة فالبسهما الله عافيته

فاصبحا صياما وليس عندهم طعام فانطلق علي ع الى جار له من اليهود يقال له شمعون يعالج الصوف فقال
هل لك ان تعطيني جزة من الصوف تغزلها لك ابنة محمد ص بثلثة اصوع من شعير قال نعم فاعطاه
فجاء بالصوف والشعير واخبر فاطمة فقبلت واطاعت ثم عمدت فغزلت ثلث الصوف ثم
اخذت صاعا من الشعير فطحنته وعجنته وخبزت منه خمسة اقراص لكل واحد قرصا وصلى علي
مع النبي ص المغرب ثم اتى منزله فوضع الخوان وجلسوا خمستهم فاول لقمة كسرها علي ع اذا مسكين
قد وقف بالباب فقال السلم عليكم يا اهل بيت محمد ص انا مسكين من مساكين المسلمين ا
طعموني مما تاكلون اطعمكم الله من موائد الجنة فوضع اللقمة من يده ثم قال فاقبلت
فاطمة ع تقول امرك سمع يا ابن عم وطاعة ما بي من لوم ولا رضاعة غذيت باللب والبراعة ارجو اذا اشبعت
من مجاعة ان الحق الاخيار والجماعة وادخل الجنة في شفاعة وعمدت الى ما كان على الخوان فدفعته الى المسكين
وباتوا جياعا واصبحوا صياما لم يذوقوا الا الماء القراح ثم عمدت الى الثلث الثاني من الصوف فغزلته ثم اخذت صاعا
من الشعير فطحنته وعجنته وخبزت منه خمسة اقرصة لكل واحد قرصا وصلى علي المغرب مع النبي ص ثم اتى منزله فلما
وضع الخوان بين يديه وجلسوا خمستهم فاول لقمة كسرها علي اذا يتيم من يتامى المسلمين قد وقف بالباب فقال
السلام عليكم يا اهل بيت محمد انا يتيم من يتامى المسلمين اطعموني مما تاكلون اطعمكم الله على موائد الجنة فوضع علي ع
اللقمة من يده ثم قال فاطم بنت السيد الكريم بنت نبي ليس بالزنيم قد جاءنا الله بذا اليتيم من يرحم اليوم
فهو رحيم موعده في جنة النعيم حرمها الله على اللئيم وصاحب البخل على يقف زنيم تهوي به النار الى الجحيم
شرابها الصديد والحميم فاقبلت فاطمة ع وهي تقول فسوف اعطيه ولا ابالي واوثر الله على
عيالي امسوا جياعا وهم اشبالي اصغرهما يقتل في القتال بكربلا يقتل باغتيال لقاتليه الويل مع وبال
تهوي به في النار الى سفال كبوله زادت على الاكبال ثم عمدت فاعطته جميع ما على الخوان وباتوا جياعا
لم يذوقوا الا الماء القراح واصبحوا صياما وعمدت فاطمة ع فغزلت الثلث الباقي من الصوف
وطحنت الصاع الباقي وعجنته وخبزت منه خمسة اقراص لكل واحد قرصا وصلى علي المغرب
مع النبي ص ثم اتى منزله فقرب اليه الخوان وجلسوا خمستهم فاول لقمة كسرها علي ع اذا اسير
من اسراء المشركين قد وقف بالباب فقال السلام عليكم يا اهل بيت محمد تاسروننا
وتشدوننا ولا تطعموننا فوضع علي ع اللقمة من يده ثم قال فاطم يا بنت النبي احمد
بنت النبي سيد مسود قد جاءك الاسير ليس يهتدي مكبلا في غله مقيد
يشكو الينا الجوع قد تقدد من يطعم اليوم يجده في غد عند العلي الواحد الموحد
ما يزرع الزارع سوف يحصد فاعطين لا تجعليه ينكد فاقبلت فاطمة ع

وهي تقول لم يبق مما كان غير صاع قد دبرت كفي مع الذراع شبلاي والله هما جياع عسى الذي يعطي طويل الباع
وما على راسي من قناع الا عبا نسجتها بصاع فعمدوا الى ما كان على الخوان فاعطوه وباتوا جياعا
واصبحوا مفطرين وليس عندهم شيء قال شعيب في حديثه واقبل علي بالحسن والحسين عم نحو رسول الله
وهما يرتعشان كالفرخ من شدة الجوع فلما بصر بهم النبي صلعم قال يا ابا الحسن شد ما يسوؤني ما ارى
بكم انطلق الى ابنتي فاطمة فانطلقوا اليها وهي في محرابها قد لصق بطنها بظهرها من شدة الجوع وغارت
عيناها فلما رآها رسول الله ضمها اليه وقال واغوثاه بالله انتم منذ ثلث فيما ارى فهبط جبرئيل فقال
يا محمد خذ ما هيا الله لك في اهل بيتك قال وما اخذ يا جبرئيل قال هل اتى على الانسان حين من
الدهر حتى اذا بلغ ان هذا كان لكم جزاء وكان سعيكم مشكورا

قال الله تعالى الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم
ولا هم يحزنون بين سبحانه في هذه الآية كيفية الانفاق وثوابه قوله ولا خوف عليهم من اهوال يوم القيمة وفزاعها
قوله ولا هم يحزنون فيها قال ابن عباس نزلت في علي عم كانت معه اربعة دراهم فتصدق بواحد نهارا وبواحد ليلا
وبواحد سرا وبواحد علانية وهو المروي عن ابي عبد الله عم وعن النبي صم السخاء شجرة في الجنة واغصانها متدليات
في الارض فمن اخذ بغصن من اغصانها قاده ذلك الغصن الى الجنة خبر ابا الحسن الرضا عم السخي قريب من الله
وقريب من الجنة وقريب من الناس وبعيد من النار والبخيل بعيد من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس و
قريب من النار قال ابو جعفر عم اتي النبي باسارى فامر بقتلهم وخلى رجلا من بينهم فقال الرجل يا نبي الله كيف
اطلقت عني من بينهم قال اخبرني جبرئيل عن الله ان فيك خمس خصال يحبها الله ورسوله الغيرة
الشديدة على حرمك والسخاء وحسن الخلق وصدق اللسان والشجاعة فلما سمعها الرجل اسلم
وحسن اسلامه وقاتل مع رسول الله صم قتالا شديدا حتى استشهد قال الصادق عم ان موسى
هم بقتل السامري فاوحى الله سبحانه اليه لا تقتله يا موسى فانه سخي قال النبي صم الرجال اربعة سخي
وكريم وبخيل ولئيم فالسخي الذي ياكل ويعطي والكريم الذي لا ياكل ويعطي والبخيل الذي ياكل ولا يعطي
واللئيم الذي لا ياكل ولا يعطي والكرامة اشرف من السخاوة وفضل منها عند الله عز وجل روى الصدوق ره في الامالي ان
امير المؤمنين دخل مكة في بعض حوائجه فوجد اعرابيا متعلقا باستار الكعبة وهو يقول يا صاحب البيت البيت بيتك و
الضيف ضيفك ولكل ضيف من ضيفك قرى فاجعل قراي منك الليلة المغفرة فقال امير المؤمنين عم
لاصحابه اما تسمعون كلام الاعرابي قالوا نعم فقال الله اكرم من ان يرد ضيفه قال فلما كان الليلة
الثانية وجده متعلقا بذلك الركن وهو يقول يا عزيزا في عزك فلا اعز منك في عزك اعزني بعز
عزك في عز لا يعلم احد كيف هو اتوجه اليك واتوسل اليك بحق محمد وال محمد عليك اعطني
ما لا يعطي احد غيرك واصرف عني ما لا يصرفه احد غيرك قال فقال امير المؤمنين لاصحابه هذا
والله الاسم الاكبر بالسريانية اخبرني به حبيبي رسول الله سأله الجنة فاعطاه وسأله صرف النار وقد صرفها
عنه قال عم فلما كان الليلة الثالثة وجده وهو متعلق بذلك الركن وهو يقول يا من لا يحويه مكان
ولا يخلو منه مكان بلا كيفية كان ارزق الاعرابي اربعة الف درهم قال فتقدم اليه امير المؤ
منين عم فقال يا اعرابي سألت ربك القرى فقراك وسألته الجنة فاعطاك وسألته
ان يصرف عنك النار وقد صرفها عنك وفي هذه الليلة تسأله اربعة الف درهم قال
الاعرابي من انت قال انا علي ابن ابي طالب قال الاعرابي انت والله بغيتي وبك انزل
حاجتي قال سل يا اعرابي قال اريد الف درهم للصداق والف درهم اقضي به ديني والف

از حضرت صادق ع مرویست
اعرابی نیم هذا ربنه [illegible]
[illegible] هرکه رستگار [illegible]
[illegible] مار ابکار استغنه دا
[illegible] خود را در ضلالت افکند

درهم اشتري به دارا والف درهم اتعيش منه قال انصفت يا اعرابي فاذا خرجت من مكة فسل عن داري بمدينة
الرسول صم فاقام الاعرابي بمكة اسبوعا وخرج في طلب امير المؤمنين الى مدينة الرسول ونادى من يدلني على دار امير المؤ
منين علي فقال الحسين بن علي من بين الصبيان انا ادلك على دار علي ابن ابي طالب وانا ابنه الحسين بن علي
فقال الاعرابي من ابوك قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب قال من امك قال عم فاطمة الزهراء
سيدة النساء العالمين قال من جدك قال عم رسول الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب قال
من جدتك قال عم خديجة بنت خويلد قال من اخوك قال عم ابو محمد الحسن بن علي عم قال قد اخذت الدنيا
بطرفيها امش الى امير المؤمنين عم وقل له ان الاعرابي صاحب الضمان بمكة على الباب قال فدخل
الحسين بن علي عم فقال يا ابه اعرابي بالباب يزعم انه صاحب الضمان بمكة قال فقال يا فاطمة عندك شيء
ياكله الاعرابي قالت اللهم لا قال وتلبس امير المؤمنين عم وخرج وقال ادعوا الي ابا عبد الله سلمان الفارسي
قال فدخل عليه سلمان الفارسي ره فقال عم يا ابا عبد الله اعرض الحديقة التي غرسها رسول الله صم على التجار
قال فدخل سلمان الى السوق وعرض الحديقة فباعها باثني عشر الف درهم واحضر المال واحضر الاعرابي فاعطاه
اربعة الف درهم واربعين درهما نفقة ووقع الخبر الى سؤال المدينة فاجتمعوا ومضى رجل من الانصار الى
فاطمة عم فاخبرها بذلك فقالت آجرك الله في ممشاك فجلس علي عم والدراهم مصبوبة بين يديه حتى اجتمع اليه
اصحابه فقبض قبضة قبضة وجعل يعطي رجلا رجلا حتى لم يبق معه درهم واحد فلما اتى المنزل فقالت له فاطمة عم يا ابن
عم بعت الحائط الذي غرسه لك والدي قال نعم بخير منه عاجلا واجلا قالت فاين الثمن قال رفعته الى اعين
استحييت منهم ان اذلهم بذل المسألة قبل ان تسألني قالت فاطمة انا جائعة وابناي جائعان ولا اشك الا
وانك مثلنا في الجوع لم يكن لنا منه درهم واخذت بطرف ثوب علي عم فقال علي يا فاطمة خليني فقالت لا والله
او يحكم بيني وبينك ابي فهبط جبرئيل على رسول الله فقال يا محمد السلام يقرئك السلام ويقول اقرأ
عليا مني السلام وقل لفاطمة ليس لك ان تضربي على يديه فلما اتى رسول الله منزل علي وجد فاطمة ملازمة
لعلي عم فقال لها يا بنية ما لك ملازمة لعلي عم قالت يا ابه باع الحائط الذي غرسته له باثني عشر الف درهم
لم يحبس لنا منه درهما نشتري به طعاما فقال يا بنية ان جبرئيل يقرئني من ربي السلام ويقول اقرأ
عليا من ربه السلام وامرني ان اقول لك ليس لك ان تضربي على يديه فقالت فاطمة فاني استغفر الله
ولا اعود ابدا قالت فاطمة فخرج ابي عم في ناحية وزوجي علي في ناحية فما لبث ان اتى ابي عم ومعه
سبعة دراهم سود هجرية فقال يا فاطمة اين ابن عمي فقلت له خرج فقال رسول الله هاك هذه الدراهم
فاذا جاء ابن عمي فقولي له يبتاع لكم بها طعاما فما لبثت الا يسيرا حتى جاء علي عم فقال رجع ابن عمي
فاني اجد رائحة طيبة قالت نعم وقد دفع الي شيئا تبتاع لنا به طعاما قال علي عم هاتيه فدفعت اليه

سبعة دراهم سود هجرية فقال بسم الله والحمد لله كثيراً طيباً وهذا من رزق الله عز وجل ثم قال يا حسن قم معي فاتينا
السوق فاذا نحن برجل واقف وهو يقول من يقرض الملي الوفي قال يا بني نعطيه قال اي والله يا ابة فاعطاه
علي عم الدراهم فقال الحسن يا ابتاه اعطيته الدراهم كلها قال نعم يا بني ان الذي يعطي القليل قادر على
ان يعطي الكثير قال فمضى علي عم بباب رجل يستقرض منه شيئاً فلقيه اعرابي ومعه ناقة فقال يا علي اشتر
مني هذه الناقة قال ليس معي ثمنها قال فاني انظرك به الى القبض قال بكم يا اعرابي قال بمائة درهم قال
علي عم خذها يا حسن فاخذها فمضى علي فلقيه اعرابي آخر المثال واحد الثياب مختلفة فقال يا علي
تبيع الناقة قال علي عم وما تصنع بها قال اغزو عليها اول غزوة يغزوها ابن عمك قال ان قبلتها فهي
لك بلا ثمن قال معي ثمنها وبالثمن اشتريها فبكم اشتريتها قال بمائة درهم قال الاعرابي فلك سبعون
ومائة درهم قال علي عم هذا السبعين والمائة وسلم الناقة المائة للاعرابي الذي باعنا الناقة والسبعين
لنا نبتاع بها شيئاً فاخذ الحسن الدراهم وسلم الناقة قال علي عم فمضيت اطلب الاعرابي
الذي ابتعت منه الناقة لاعطيه ثمنه فرأيت رسول الله جالساً في مكان لم اره فيه قبل ذلك و
لا بعده على قارعة الطريق فلما نظر النبي صلعم الي تبسم ضاحكاً حتى بدت نواجذه قال علي عم اضحك
الله سنك وبشرك بيومك فقال يا ابا الحسن انك تطلب الاعرابي الذي باعك الناقة
لتوفيه الثمن فقلت اي والله فداك ابي وامي فقال يا ابا الحسن الذي باعك الناقة جبرئيل والذي
اشتراها منك ميكائيل والناقة من نوق الجنة والدراهم من عند رب العالمين عز وجل فا
نفقها في خير ولا تخف اقتارا اعانت شيعه فاطمه زهرا ... من کبری علی بن ابی طالب شد ازجهة کرسنگی ... دیده کاش
حسن و حسین ع ... روز عاشورا در میدان کربلا حاضر بود ... دیده آن جناب سید الشهداء ع از شدة تشنگی
کادت دو چران تطلع من شدة العطش پس حضرت بر عمر سعد و عمرو بن حجاج که با چهار هزار نفر موکل آب فرات بودند
روایت ... و اسب را در میدان آب فرات راندند و اسب آن جناب هم تشنه بود روایت
ابن شهر آشوب حضرت بآن حیوان خطاب نمود انت عطشان و انا عطشان والله
لا ذقت الماء حتی تشرب چون آن حیوان بزبان کلام آن امام همام را شنید سر از آب
و لم یشرب کویا کلام آن امام را فهمید پس آن مظلوم فرمود اشرب فلانا اشرب پس آن غریب تشنه لب
بجهة ترحم بآن حیوان دست مبارک بجهة آب دراز نمود و کفی از آب برداشت که بیاشامد
و اینکه آن نوزاد بود هرچند آری از لشکر اشرار از طایفه کلب چون نظر بر آن امام مظلوم جرعه
آب را نزدیک دهان مبارک حضرت برده میباشد مدین فی الفور تیری بجانب آن امام مظلوم انداخت پس آن تیر بدهن آن مظلوم پس آن مظلوم فرمود
لا حول ولا قوة الا بالله ... آب را تکرار ... فی الفور مظلوم تشنه شد و از شدة تشنگی ...
فرات انداخت و اقربا خوردن ... واحدی شد الا لعنة الله علی العوم الظالمین

صاحب کتاب ... از کتاب جامع المعجزات نقل نموده که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بود مردی از اهل کوفه حاضر شد و سلام داد و عرض کرد یا امیر المؤمنین
انی احبک فقال ع التحیة باللسان او بالقلب و باللسان عرض کرد بدل و زبان هر دو ترا دوست میدارم حضرت فرمود ... یا امیر المؤمنین بدل و زبان پس حضرت بر خواست
و آن مرد را با خود بیرون برد ... پس چشم خود را پوشید پس فرمود چشمت را باز کن چون مرد گشود ... دید که در شهر عظیمی دید که مردمان بسیار در آن شهر بودند بعضی
مسلم و بعضی کافر پس حضرت ... فرمود که از آن قصاب گوشت بگیر مرد کفت ... درهم ... نزد قصاب رفت حضرت ایستاد و انتظار
میکشید مرد ... نزد قصاب آمد ... کفت ... از اهل کوفه میباشم قصاب کفت
تو از اهل شهر مولای من امیر المؤمنین ع میباشی ... کفت ... و حال آنکه تو غریب و از اهل شهر مولای من میباشی تو مهمان منی کفت
رفیقی دارم کفت رفیقت نیز مهمان من است ... بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و واقعه را عرض کرد حضرت با آن مرد نزد قصاب آمد قصاب آن حضرت را
نشناخت عرض کرد شما از اهل شهر مولای من امیر المؤمنین میباشید کفتند بلی مرد قصاب از دکان برخواسته بمنزل خود آمد زن خود را کفت امشب دو نفر مرد
غریب مهمان دارم از اهل شهر مولای ما امیر المؤمنین باید ایشان را اکرام کنی و تدارک خوب برای ایشان درست کنی زن برخواست و مکان مناسب
که لایق حال ایشان بود فرش کرد مشغول تدارک شب کردید تا وقت شام رسید مرد قصاب بخانه آمد و حضرت امیر المؤمنین با مرد کوفی نیز وارد شدند
و وضو گرفتند و مشغول نماز کردیدند قصاب نزد زن آمد کفت چه تدارک کرفته زن کفت آنچه که تو گفته در این گفتگو بودند که ناگاه کسی در خانه را کوبید
قصاب بدر خانه آمد دید که جلاد در ایستاده از مطلبش پرسید جلاد کفت آمده ام که از خون تو قدری ببادشاه برم کفت چرا گفت پادشاه مریض شده طبیبان
دوا را ... خون محب علی قرار داده اند و پادشاه از همه ... سراغ گرفته ترا نشان داده اند مرا ... کفت که خون ترا ببرم ...
نزد ... قصاب کفت مرا اینقدر مهلت بده که بخانه برکردم مهمانی دارم ... وصیت کنم ... پس مهلت گرفته داخل خانه شد
بزن خود گفت ... که امیر المؤمنین مهمان ... را دریابد ... جوان از عقب پدر روانه شدند قصاب از آمدن ایشان اطلاع
نیافت ... نزد جلاد آمد جلاد ... شمشیر ... خواست ... ناگاه پسر بزرگ رسید ... و زیر شمشیر دید ...
ای جلاد ... پدر مرا ... کن جلاد دست از پدر کشیده آن پسر را گرفت ... ناگاه پسر کوچک رسید چون برادر را دستگیر
و زیر شمشیر دید ... پس صغیر چسبید خواهش
که ادرا ... برادر بزرگ طاقت نیاورده خود را بر روی برادر انداخت جلاد ... هر دو را طعمه شمشیر
نمود ... ایشان را گرفت ... قصاب ... نعش فرزندان خود را برداشت و در خانه دیگر گذاشت و قصه ایشان از مادر
مخفی داشته نزد زن آمد گفت طعام حاضر کن ... امیر المؤمنین آمد دید که از نماز فارغ شده سفره گسترد و طعام آورد گفت بسم الله میل
کنید بیاح خدا و بحبت مولای ما حضرت فرمود ما طعام نمیخوریم تا فرزندان بر سر سفره حاضر شوند قصاب در جواب حضرت ولایت ماب الحاح کرد
دیگر ... حضرت فرمود ... تا فرزندان تو حاضر شوند قصاب ... انا مولاک امیر المؤمنین ...
که شما ... امیر المؤمنین پس بسرعت تمام بخانه ... زن پرسید که فرزندان ...
پدر و مادر ... امیر المؤمنین ... فرزندان ترا ... محبت مولایم امیر المؤمنین کشتند ... گفت ... هذا امیر المؤمنین
... امیر المؤمنین ... فرزندان ترا زنده میکند زن گفت ... که کسی مرده را زنده کند ... قدم میمنت
صبر کن که ... حضرت ... زندان ...
ایشان نشناخته ایم ... و فرزندان خود را حاضر کنند حضرت آب و ابریق
شیم ... نمود که فرزندان خود را حاضر کنند چون نعش آن دو جوان را حاضر کردند حضرت آب و ابریق
ترا زنده خواهم کرد ... دو رکعت نماز ... خداوند ... بنده نواز آورد و خدا را
طلبید و چون ... فرمود احلبا ... الله ... برادر رسول مصطفی علی مرتضی بدرگاه
خواند پس ... طفلان ... برخاستند و ... لبیک لبیک یا مولای یا ابا الحسن ... ۱۲ ندو جوان
که بعضی بدن ... حضرت ... آه وا ویلاه ... اما میکه بشیعیان
پس ... زنده میشود ... ابریق ...
و عیال ... جان ... زنده میفرمود ... عیال و اطفال
نفیس خود ... ایشان را کشتند ... شب عاشورا ... کفن ...
همای ... ایشان را اسیر کردند ...
که ... ایشان ... زمان ... خیمه ...
شمر ... خیمه ...
ام کلثوم ... خیمه ...
و بروایت ابی سعد ...
الخروا الجنة ...

ما فعلتم بالحسين وباهل بيته وانصاره حتى تخرجون النساء والاطفال من آل الرسول مگر نمیخواهید که خدا ما را بزبان فرو برد پس ابن سعد لعین گفت
انهبوا الخيم زینب خاتون میفرماید که من در جانب خیمه استاده بودم دیدم که ملعون ازرق چشم داخل خیمه شد وان ملعون خولی ابن یزید اصبحی بود
پس شروع بغارت کرد انچه در خیمه بود غارت نمود چون نظرش بامام زین العابدین افتاد که بر روی حصیر از علیل افتاده بود پس ان حصیر را از زیر بیمار کشید وان
علیل را بر روی خاک انداخت بعد از ان رو بجانب من نمود و مقنعه از سر من ربود آه آه ای شیعه وارد شده که در ایام طفولیت جناب زینب خاتون روزی
ان مخدره از آستانه خانه مسواکی پیدا نمود وان چوب مسواک را بخدمت امیر المؤمنین ع آورد و عرض کرد یا ابتا این مسواک را از آستانه خانه یافتم
حضرت فرمود ای نور دیده این چوب مسواک را دست زدن شاید دست نامحرمی باو رسیده باشد در حال انمخدره مسواک را از دست خود انداخت
آه آه وا ویلا نمیدانم که ان مخدره با ان حیا و عصمت در چه حال بود ان وقتی که ان شمر مردود دست دراز کرده مقنعه ان مطهره را
از سر ربود و سر او را گشود آه واحسناه وباین اکتفا ننمود زینب خاتون میفرماید که در ان حال نظر ان پلید بدو گوشواره من افتاد و حلق
بیا الحباحیی نزعها بعد ان حرام اذنی پس مشغول گردید که بجبر ان گوشواره ها را از گوش بیرون آورد چون دید که گوشواره باسانی
در نمیآید پس از گوش کشید و گوش مرا درید و مع ذلک میگریست گفتم خدا ترا لعنت کند چرا برهنه مینمائی و باوجود این گریه میکنی گفت بلی
ابکی لما اراه بکم یعنی گریه میکنم بر ان مصیبتی که بشما وارد میاید من گفتم خدا قطع کند دست و پای ترا و بسوزاند الله ترا باتش دنیا پیش
از آتش آخرت حمید بن مسلم گوید که من بودم با لشکر که زنان را برهنه میکردند والله که دیدم زنان و دختران واهل بیت حسین را که لشکر
جامهها ولباسهای ایشان را از عقب سر ایشان میکشیدند که بربایند و ایشان نمیدادند تا لشکریان غالب میشدند وان جامهها را از ایشان
بجبر میگرفتند تا اینکه بعلی بن الحسین ع رسیدیم که بر فراش بیمار افتاده بود و بمرض شدید مبتلا بود و با شمر بود جماعتی از پیادگان و بشمر گفتند ایا
این بیمار را نمیکشی حمید بن مسلم گوید من گفتم سبحان الله اتقتل الصبیان ایا میخواهید که اطفال را بکشید این بیمار علیل طفل است و همین مرضی که دارد
کفایت میکند او را پس آنقدر رد ایشان کردم تا اینکه ایشان را از سر بیمار دفع کردم راوی گوید که در این اثنا عمر بن سعد پیش آمد چون نظر به پسر سعد افتاد
همه باو ملتجی شدند آه وا ویلا ایشان چرا حراسان نشدند از فلک چرا از حرکت نیفتاد آه آه یا امیر المؤمنین ع همیشه زنان بسر مرده و
یتیمان دربدر شده بجناب شما پناه میآوردند و تو پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان بودی یا مولا کجا بودی هنگامی که حال اطفال و دختران
تو بجائی رسید که از بیچارگی و لاعلاجی ندانستند که پناه بایشان شود و اراذل کوفه و شام را از ایشان دفع نماید لابد مانده بسوی دشمن چون پسر سعد
عدو را پناه میبردند راوی گوید که ان زنان بی پناه چون حلال پسر سعد را دیدند دانستند که سرکرده لشکر است پس به یکبار رو بان مرد
آوردند و در برابر او صف کشیدند و چنان گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند که ان سنگدل با ایشان ترحم نمود و اصحاب خود
امر کرد که کسی از شما اذیت به این زنان نکند چون زنان آثار ترحم از ان لعین دیدند گفتند امر کن که اسباب واثاثه ما را که بغارت بردند
باز پس دهند تا خود را از جماعت نامحرمان بپوشانیم ابن سعد گفت که هر که از این زنان لباسی گرفته رد کند حمید بن مسلم گوید بخدا سوگند که کسی
از ایشان چیزی رد نکرد از آنچه گرفته بود الا لعنة الله على القوم الظالمين

دیگر ایضا در روایتی وارد شده که حضرت امیر المؤمنین ع انگشتر خود را بیک نفر عرب بخشید عرب انگشتر را ببازار کوفه آورد و بخباز رهن داد و گفت
اعطني على وزن ذلك الخاتم خبزا چون نظر خباز بان انگشتر افتاد چشم او که معیوب بود همان ساعت چشم او صحیح و سالم گردید پس انگشتر را در ترازو گذاشت و
ترازو نهاد که بقدر وزن ان نان بدهد و در پیش خود گفت این عرب مجنون است زیرا که وزن این انگشتر از یک لقمه بیشتر نیست پس انگشتر را در کفه
میزان گذاشت و یک لقمه نان بکفه دیگر گذاشت و کشید پس کفه که انگشتر در ان بود سنگین آمد پاره نان زیاد نمود و کشید باز انگشتر گران آمد پس
پاره دیگر بنان افزود و باز کفه انگشتر راجح آمد و همچنین هر چند نان را زیاد میکرد با انگشتر مساوی نمیشد پس خباز رفت و میزان دیگر
بزرگ تر از اولی آورد و انگشتر را بکفه و نانها را بکفه دیگر گذارد بنان افزود باز انگشتر راجح آمد پس اهل بازار از این حالت همه متعجب آمدند
پس در دل خباز خطور نمود که کاری کند و انگشتر را از دست عرب بگیرد پس بعرب گفت این انگشتر از من است تو او را دزدیدی پس عرب را برداشت و نزد قاضی
کوفه آورد وادعا نمود که این عرب انگشتر مرا دزدیده قاضی از او شاهد طلبید پس خباز رفت و جماعتی از خویشان و رفیقان خود حاضر کرد
همه در طبق دعوای خباز ادای شهادت نمودند پس قاضی حکم کرد دست عرب را قطع کنند نمودند عرب دست بریده خود را بدست دیگر گرفته گریه کنان
از کوفه بیرون آمد در این اثنا ها نقل امیر المؤمنین را ندا کرد و صورت واقعه را بانحضرت اظهار نمود پس حضرت برخواست خود را بدروازه
کوفه رسانید دید که عرب با دست بریده از کوفه بیرون شده میرود حضرت پرسید ای عرب این چه حالت است که دست ترا بریده
عرب بخود مشغول بود انحضرت نشناخت گفت راه خود را بگیر و برو چه کار داری چرا اذیت میرسانی حضرت جواب طلبید عرب نقل را
بخدمت انحضرت از اول تا آخر عرض نمود حضرت فرمود برگرد تا به بینم که دست ترا کی قطع نموده عرب قبول نکرد حضرت با نهایت عطوفت
او را بکوفه برگردانید و خباز را حاضر کرد و فرمود این انگشتر از کیست خباز گفت یا علی از فلان زرگر او را خریده ام حضرت زرگر را حاضر
نمود و فرمود این انگشتر تو درست کرده گفت بلی حضرت فرمود اگر راست میگوئی دوباره او را باتش بگذار و بگداز و انگشتر دیگر مثل این بساز
زرگر او را باتش نهاد و هر قدر سعی نمود که او را در آتش بگدازد نتوانست بلکه اصلا حرارت باو تاثیر ننمود حضرت فرمود حال که از گداختن
ان عاجز شدی اگر میتوانی او را بضرب حدید بشکن زرگر او را بر آهن گذارد و هر قدر کوبید چیزی از انگشتر نشکست تا از سر انگشتان او خون جاری شد
چون خباز این قدر معجزات مشاهده نمود نور هدایت بدل او تابیده در دست انحضرت اسلام آورد و اقرار کرد و عرض نمود یا امیر المؤمنین

بقدر ما صنع دیه او را بده هم که من بی جهت دست او را قطع نموده پس مبلغ خطیری بعرب داد و جمع کثیر از عشیره و اقوام او باسلام داخل شدند پس حضرت عرب را
بپیش طلبید و دست بریده او را بجای خود نهاد و سوره فاتحه را بران خواند دست او صحیح و سالم گردید مؤلف گوید احتمال میرود که این انگشتر همان انگشتر
بوده باشد که در نماز رکوع بفقیر بخشید و آیه انما ولیکم الله در شان انحضرت نازل گردید

اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
اتقوا من فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

قال النبی صلی الله علیه وآله

به حداقت اشارات از دلائل الاعجاز منقولست که در روز عاشورا در سه مقام غیظ و غضب بر مظلوم کربلا چنان روی نمود که نزدیک بود از کثرت غیظ روح از بدنش مفارقت نماید اول وقتی بود که جناب عباس برادر بزرگوار آن قدوه ناس از اسب بزمین افتاد و فریاد برآورد که یا اخاه ادرک اخاک پس مظلوم کربلا از استماع استغاثه برادر حالتی رخ نمود که به تاب شمشیر کشید و حمله بر آن قوم نمود و فریاد و اخاه و اعباساه برآورد و تا رسیدن به نعش برادر زیاده از ده هزار نفر بجهنم واصل نمود دوم وقتی بود که علی اکبر از روی اسب بزمین افتاد همین که آن سرور صدای علی اکبر را شنید به اختیار شمشیر کشیده چون شیر غضب آلود حمله بر آن قوم نمود و فریاد این انت یا علی برآورد تا اینکه با شمشیر حضرت رسول خدا استقصه نفر از آن اشقیا بدرک واصل ساخت و در آن وقت گرد و غبار عالم را فراگرفته بود همینکه گرد و غبار فرو نشست لشکریان دیدند که آن مظلوم نزد جسد پاره پاره آن جوان هیجده ساله نشسته فریاد و اولداه و وا مهجة قلباه و قرة عیناه از دل برد و میگفت و کفنهای مبارک بر زانو میمالید و بقسمی احوال آن بزرگوار منقلب کردید که شمشیر کشیده و در میان لشکریان افتاد و آنقدر از آن اشرار بدرک اهوار فرستاد که چون منحوس اشقیا مانند سیلاب جاری شد هر لحظه فریاد یا علی یا علی میکشید و میفرمود علی الدنیا بعدک العفا سیم وقتی بود که آن مظلوم بنفس نفیس خود بمیدان آمد و آن فرقه مردود را موعظه نمود پس ملعون آن ملاعین زبان بسب علی مرتضی و حضرت زهرا گشودند پس آن مظلوم بغیظ و غضب چنان متغیر شد که حمله برآورد و سه صف از آن بدرک نیران فرستاد و پس لشکر از هم پاشیده رو بفرار نهادند از زخم دم و بعضی مقتول شدند و بعضی بقسمی از حملات آن سرور فرار میکردند که بعضی از ایشان تا به دروازه کوفه رسیدند داه داه حزناه

عـ

درکریز عمامه رسول الله بعد قوله تلعة حسناء

فَدَيْتُكَ مَلْهُوفَ الْجَنَانِ مِنَ الظَّمَا	يَعُلُّ سِنَانٌ مِنْ جَوَانِبِكَ اللَّدْنَا
فَدَيْتُكَ مَقْطُوعَ الْكَرِيمِ مِنَ الْقَفَا	وَقَدْ دَاسَ مِنْكَ الشِّمْرُ بِالْخُفِّ الْمَقْفَا
فَدَيْتُكَ مِنْ شَيْبٍ بِنَحْرِكَ مُخَضَّبٍ	وَجَوْلُ عِتَاقِ الْخَيْلِ ظَهْرَكَ وَالْبَطْنَا

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

کم امير و لا تيج الظلوم و کم ... فيكم ... كم ... عندكم ... من ... الي ...

صاحب دمعه ساکبه که از بعض مؤلفات سید سند آقا سید محمد تقی قزوینی واز کتاب کنز الواعظین روایت کرده از ابو سعید خدری و حذیفة بن یمان که گفتند هنگامیکه حضرت رسول خدا از غزوه سکاسک که نام قبیله ایست در یمن با فتح و ظفر مراجعت مینمودند در عرض راه با لشکر ظفر اکتناه بصحرای هولناکی رسیدند بی آب و علف و معرض هلاکت و تنف ذات طرق داد ستره و اشجار یابسته و انهار طامسه لیس فیها جنیس و لا انیس الا زعیق الجان و عوی الغیلان صحرائی بود که نهرهای آن متروک و طرق و شوارع آن مهجور و نامسلوک از کثرت تابش آفتاب درختان او خشکیده بود و بغیر از صدای دیوان و نعره جنیان صدائی نبود پس اصحاب حضرت رسالتماب از هول آن وادی بپیچ و تاب و شدت و اضطراب افتادند چون حضرت پریشانی لشکر را مشاهده نمود فرمود معاشر الناس کیست از شما که این سرزمین را بشناسد و شوارع و مشارع او را بداند عمرو ابن امیه ضمیری برخواست و عرض کرد یا رسول الله من میشناسم این صحرا را وادی الکثیب الاذرق میگویند یضل فیها الدلیل و لا یوجد فیها ظل و لا ظلیل لا ید خلها رکب الا تاه و لا جیش الا هلک یا رسول الله زمینی است که همواره دلیلان او گمراه و سالکان در تباه بغیر هیچ قطاری وارد او نشده مگر اینکه بهلاکت رسیده و لشکری نگذشته مگر اینکه هلاک گردیده راه نجات او را نتوان یافت و از مهالک او بجائی نتوان شتافت اما این زمین دیوان ظلمه است و عامر او جنیان بنی نوع انسان در این بیابان حیران است و آدمی زاد در او والِه و سرگردان چون اصحاب اینمقاله را شنیدند و شدت حرارت آفتاب و پای دهول آن صحرا را دیدند یقین بهلاکت نمودند و پناه برسول خدا آوردند و باو ملتجی شدند حضرت فرمود آیا کسی هست که در این صحرا چاهی یا آب را راهی سراغ داشته باشد عمرو ابن امیه عرض کرد یا رسول الله در این صحرا چاهی هست که او را بئر ذات العلم میگویند که در او آبی هست از برف سردتر الا اینکه کسی نتوانند راه براو برد و از او آب آورد زیرا که صاحبان آن دیوان و پریان و اما اما آن غولان و جنیان است و شیاطین و عفاریت متمردین از عهد سلیمان تا این زمان مرد ما نزا بهیب نیران و عواصف دود و دخان از سران میدو انند ما نزل به رکب الا اهلکوه و لا جیش الا احرقوه هیچ قافله نزد آنجاه نرفته مگر اینکه اجنه او را هلاک کرده اند و لشکری براو وارد نشده مگر اینکه سوخته اند یا رسول الله تبع یمان با لشکر بی پایان نزد آن چاه نازل شد ده هزار سواره شراره ایشان بسوخت و برهام بن فارس با لشکر و سپاه بر سر اینچاه رسید و خلق کثیر از جنود او تلف گردید و سعید بن برزق در کنار او نازل شد بیست هزار سواره از لشکر او جام هلاکت نوشیدند ان جماجم القتلی حوله کبیض النعام هنوز کاسه سرهای کشتگان اشکار است گویا تخمهای ایشان در این مکان مانند تخمهای شتر مرغان ریخته پس حضرت از اسب نازل شد اندوهیه ها را بر پا کردند آنا فآنا حرارت آفتاب میافزود و شدت عطش بلشکر هجوم مینمود پس حضرت فرمود ایها الناس کیست از شما کسی را نزد اینچاه رود خبر او را بما بیاورد من بهشت را براو ضامن شوم پس ابو العاص بن ربیع برخواست و عرض کرد یا رسول الله ما این چاه را میشناسیم و دفعه دیگر با جمعیت بسیار نزد او رفته ایم ولی از آن آب کامیاب نشده ایم و از چاه عفریتها بیرون آمده جمع کثیری از آن جماعت تلف گردید و نجات نیافتند مگر کسانیکه اسب تند رو داشتند و لکن یا رسول الله ما تا وقت کافر بودیم و ستایش بتها میکردیم و امروز از برکت پیغمبر خدا باسلام داخل شده ایم و خدا بیگانگی

میرسیتم فرمود حضرت انت لها یا ابا العاص شکرا لله مقالک خدا ترا جزای خیر دهد در این کلام
گفتی تو باید خبر چاه را برای من بیاوری پس ده نفر از نامداران لشکر با او همراه نمود که از جملهٔ ایشان
بود ابو دجانهٔ انصاری و قیس بن سعد ابن عباده و سعد بن معاذ و عمرو ابن امیه و امثال ایشان پس بیست
شتر انکش با مشکها و راویه ها با خود برداشتند و با ذکر و تکبیر و تهلیل و صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر رو بسوی
چاه گذاشتند و چون بنزدیک آنچاه رسیدند ناگاه که دیدند از میانه دیوی از چاه بیرون آمد در بلندی درخت
٢ فرآورانه خرمای که چشمهای او مانند اخگر آتش میدر خشید و شراره ها از دهنش میریخت ثم انه تطاول حتی بلغ السحاب
چون نظر دیو بمسلمین افتاد قامت خود را کشید و بلند شد تا به ابر های آسمان محاذی گردید و مانند رعد
شدید صیحهٔ بر ایشان کشید که زمین از شدت آن ببرزید راوی گوید ما چون این حالترا دیدیم
خواستیم که فرار کنیم ابوالعاص گفت یا اخوانی امن الموت تفرون و انتم الی الله صائرون آیا
از مرگ میگریزید و حال آنکه بعد از مرگ بجزای خود ملاقات خواهید نمود پس ابوالعاص نامدار شمشیر
بدار از نیام بدر آورده رو بسوی آن دیو نهاد و این رجز را انشا نمود

نحن سلالات المعالی والکرم • داولیاء الرحمن سکان الحرم
ارسلنا محمد تاج الامم • المصطفی المختار مصباح الظلم
نستسقی من بیرکم ذات الالم • ونقتل الجان وعباد الصنم

ماییم صاحبان شان و شرافت و یکه تازان عرصهٔ جلالت و کرامت و ماییم دوستان حضرت ملک علام
و ساکنان بیت الله الحرام و فرستادگان رسول انام فرستاده است ما را اشرف انبیا محمد مصطفی تا که آب بر
داریم از این چاه و بکشیم جنیان و بت پرستان الحال پس آن دیو گفت مگر تو هنوز ندانسته که در این چاه
ملوک اجنه و ملوک شیاطین و غولان سحر آیین میباشند اما علمت ان سلیمان بن داود ع تمرد
دنا علیه آیا ندانسته که ما به سلیمان ابن داود ع اطاعت نکردیم و قوم عاد و غیر ایشان را هلاک نمودیم و
کسی از این مکان عبور نکرده مگر آنکه ما او را تلف کرده ایم ابوالعاص گفت وای بر تو ما را با ایشان قیاس
مکن نحن انصار الله و احزاب رسول الله ماییم یاران دین خدا و دسته های خاتم انبیا که آیهٔ فتح
و نصرت در شان او نازل شده پس وای بر تو بر گرد بجای خود که ما باید در این آب داخل شویم و از آن بر
داریم پس اگر اجابت کردید فبها و الا بازور شمشیر خواهیم گرفت پس باز آغاز رجز نهاد چند بیتی انشا نمود هنوز
کلام ابوالعاص تمام نشده بود که دیو بر او حمله آورد و نعرهٔ شدیدی کشید و خود را با ابوالعاص زد و او را بزیر سینه
خود گرفت قیس ابن سعد گوید همین قدر که شنیدیم ابوالعاص گفت ای یاران سلام مرا برسول خدا برسا
نید پس دیو او را با آتش خود سوخت و هلاک نمود باز بجاه برگشت و ما فرار کردیم چون دیدیم که دیو بچاه رفت
باز برگشتیم و بر سر ابوالعاص آمدیم فاذا هو فحمة سودا ناگاه دیدیم که دیو او را مانند ذغال سوخته و سیاه
نموده و هلاک کرده پس بر سر جنازهٔ او حلقهٔ ماتم زده مشغول گریه بودیم که ناگاه دیدیم دود دخان از آنچاه

بلند شد و صدای مهیب و هولناک ظاهر گردید و شعلهای آتش ما را فرا گرفت و اقسام صورتها ظاهر شد
عمرو گوید پس ما برخاستیم و فرار میکردیم و قرآن میخواندیم و فرار مینمودیم پس بخدمت پیغمبر خدا آمدیم و
دیدیم که با ابوالعاص گریه میکند و میفرماید والذی نفسی بیده که روح ابوالعاص در حوصلهٔ یک مرغ اخضر با غهای بهشت
را میگردد و سیر میکند پس ما تمنی کردیم که کاش ما بجای ابوالعاص بودیم راوی گوید که در آنوقت حضرت امیر المو
منین بجهة شغلی از فرمایشات رسول خدا در عقب لشکر مانده بود چون تدارک شد من خبر ابوالعاص را بآنحضرت
دادم چشمهای مبارکش پر اشک گردید و از اسب فرود آمد و بخدمت پیغمبر خدا آمد رفت و نشست و گفت
یا رسول الله جماعت لشکر بسیار تشنه اند امر فرما که من بروم و برای ایشان آب آورم حضرت فرمود برو یا علی
فان الله حافظک و ناصرک و لکن جماعتی که رفته بودند تو نیز با خود بردار پس رسول خدا علم اسلام را بر او
داد و دست بدعا بلند کرد و دعا نمود پس حضرت امیر المومنین علم را بر داشت چون از لشکرگاه بیرون
آمدیم علم را گرفت و بر سر خود بالای سر ما بر افراشت و این اشعار را انشا میفرمود و میرفت

حبانی رسول الله منه برایته • وامرنی اسعی الی کل کافر
اقاتلهم حتی یقروا بربهم • الههم المعبود سر وجاهر
وانی علی و ابن عم محمد • نبی اتی بالدین لله ناصر

عمرو گوید پس امیر المومنین رفت و ما در خدمت آنحضرت رفتیم تا بنزدیک چاه رسیدیم پس نازل
شدیم و قرآن میخواندیم پس آنحضرت بصدای بلند فرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا و چون صدای آن حضرت را جنیان چاه شنیدند به جنبش آمدند و از چاه بیرون
شدند ناگاه دیدیم که همان دیو که قاتل ابوالعاص بود در صورت عجیب از چاه بیرون آمده رو بسوی آنحضرت
کرد و گفت کیستی تو که با این جرئت بمکان ما قدم میگذاری و از کسی اذن نگرفته بماوای جنیان میآیی
اما علمت انه لا یطمع فینا طامع و لا یرتع حولنا راتع مگر نمیدانی که کسی تا حال بما طمع نکرده و در
جوار ما از ترس ما نازل نشده نحن جنود الجن و السعالی • من نسل ابلیس لنا المعالی ماییم
لشکر جنیان و از ساحران ایشان و ماییم از اولاد ابلیس ابالسه که صاحبان فخر و شرافت میباشیم حضرت
فرمود ساکت شو که نیستم من مانند کسانیکه تو دیده منم صاحب نوری که اصلا خاموش نمیشود انا صا
حب الاهوال و مبید الابطال منم آنکه بمعرکهای هولناک افتاده ام و شجاعان را براندا خته ام و در
ستها را منهزم ساخته ام انا فاجع الجنائب انا مظهر العجائب انا علی بن ابی طالب پس
این ابیات را ادا نمود یا ایها الکاذب فی المقال • ارجع خزاک الله عن قتالی انا
علی کاشف الاهوال • وابن عم المصطفی المفضال پس چون دیو این کلام را شنید بر
آنحضرت حمله آورد و پیش از آنکه بآنحضرت رسد حضرت نعرهٔ بر او زد که از آن صیحه ها شنیده
میگفتند پس ما گمان کردیم که صاعقهٔ از آسمان نازل شد پس آن دیو از هیبت آن صیحه
خود را فراموش کرده پس آن جناب چنانکه عادت شریف او بود از عقب صیحه ها شمشیر
ضربت ها شمشیر را ابراد و ساز کرده با سکان جهنم هم آواز ساخت پس جسد پلیدا

۲ بلند

شنید دوباره کردید پس حضرت صدا کرد مشکها و رابیه ما را پیش بیاورید سادی کوید که در این اثنا دیدیم دیو مهیب دیگری از چاه اشد و باد و دود و دخان و شعلهٔ نیران از ته چاه بیرون آمد و اخگرها و اتشها بسوی ما میپرانیدند و از عقب او دیوان و پریان با صورتهای مختلف و از پی ایشان یکشعلهٔ دیگری از چاه بلند شد تا بعنان آسمان رسید وصیحه و نعرهٔ میزدند چنانکه کسی از ما صدای رفیق خود را نمیشنید و دود و دخان ما را گرفت پس ما خواستیم فرار کنیم آنحضرت مانع شد و بگروه جنیان رو نمود و فرمود یا معاشر الجن و الشیاطین عزمت علیکم بالصافات صفا و الزاجرات زجرا و التالیات ذکرا ان الهکم لواحد رب السموات و الارض و ما بینهما و رب المشارق انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد و بالطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع عزمت علیکم یا معاشر الجن باسماء الله العظام و بقل هو الله احد پس آنحضرت سورهٔ توحید و معوذتین را خواند پس هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که آتشها همه ساکن شد و دود و دخان برطرف گردید پس حضرت بر کنار چاه رفت و ما مشکها گرفته ترسان و لرزان بنزدیک چاه رفتیم و ایستادیم پس آنحضرت دلو طلبید و او را بچاه افکند چون دلو بته چاه رسید دیدیم که آن دلو را گرفتند و بریدند و بیرون انداختند پس حضرت بغضب آمد و فرمود کیست که دلو را برید پیش بیاید دیدیم که آن عفریت که دلو را بریده بود از قرار چاه نمودار شده در حالتیکه رجز میخواند و این اشعار را میگفت جائکموها معا للموت لیبقی جزعا معود خوف الله ما عصفر و شمیدغا پس حضرت اسد الله الغالب آن قدر فرصت نداد که آن پلید شعر بگوید ضربتی بآن مردود حواله نمود که چشم خود را در درک سقر گشود پس آنحضرت دلو را گرفته دوباره بچاه افکند و فرمود انا علی آنحضرت اشعار شریف

اضرب هامات العدی بسیف ان تقطعوا الدلو لنا ثانیا اضربکم ضربا بغیر حیف

پس یکعفریت از قعر چاه جواب داد

یا صاحب القول الکذب الاقطع	ما لک من مشربنا من مطمع
امض عن البئر و لا تصدع	و ذل عن هذا المکان الاقطع
من قبل ان تلقی صریعا مصرع	تاکله الطیر و وحش البلقع

حضرت کلام او را رد نمود و فرمود

یا صاحب الشعر اللعین الکاذب	سوف تری منی عذاب واصب
انک انت لا تعرفنی عند اللقا	انا علی و هازم الکتائب
لان رجع دلوی الی خالیا	انزل الیکم بالفقار ضارب

پس حضرت دلو را بر چاه افکند چون بآب رسید باز دلو را بریدند و بکنار انداختند حضرت فرمود یا معاشر الشیاطین کیست که دلو را برید پیش بیاید پس کسی بیرون نیامد پس دلو را گرفت دفعهٔ سیم باز بچاه

افکند ناگاه دیدیم که عفریتی از قعر چاه این ابیات را میخواند یا صاحب الدلو الادیم الثانی و الرجل المذکور من عدنان ان انت ادلیت لنا ثانیا دمیت فی البئر بلا توانی پس حضرت بغضب آمد و فرمود که آیا مرا بچاه خود میترسانید پس مهیا شوید بقتال من پس آنحضرت بما التفات نمود و فرمود مرا بریسمان ببندید و او را بچاه رسانیم عمرو ابن امیه گوید عرض کردیم یا امیر المؤمنین قعر اینچاه بعید است و تو خود میبینی که چه قدر دود و دخان و آتشها از آن بیرون میآید چه جای اینکه یا ابا الحسن شما بقعر او بروید و دیوان و عفاریت دور شما را بگیرند و آتشها بر بریزند حضرت فرمود شما را بابن عم خود پیغمبر خدا قسم میدهم که مرا بچاه افکنید ما دیدیم که اگر چنین نکنیم خود را بچاه خواهد افکند راوی گوید پس ما آنحضرت را بچاه نازل کردیم چون بوسط چاه رسید دیدیم که ریسمان را بریدند پس آنحضرت بیک دست ذو الفقار و در دست دیگر سپر حمزه را گرفته خود را بته چاه افکند پس ما صدا بگریه بلند کردیم و بهلاکت آنحضرت یقین نمودیم در این اثنا صداها و نعرهها از قعر چاه بلند شد چون نگاه کردیم دیدیم که شرارههای آتش مانند ستارگان روی هم میریخت و بیمین و یسار میرفت پس صدا کردیم یا ابا الحسن جوابی نیامد پس گریه و ناله و فغان ما شدت گرفت و از آنحضرت مایوس شدیم و زمان طویلی با این حال بودیم پس خواستیم که تا برگردیم ناگاه شنیدیم که هاتفی میگوید یا ابن ابیطالب اعطنا الامان ای پسر ابوطالب امان بما بده حضرت فرمود شما را نزد من امانی نیست تا از روی اخلاص میگوئید و شهادت بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله و عهد و میثاق بمن بدهید که منع نکنید کسی را که بر این چاه وارد شوند و تشنه باشند و بخواهند که آب بردارند عمرو بن امیه گوید که آنحضرت در چاه ماند و ما او را امید ندیدیم و بصداهای او دل خود را آرام مینمودیم پس زمان طویلی گذشت و اثری از آنحضرت ظاهر نشد پس متحیر ماندیم که چه بکنیم پس صدای آنحضرت قطع شد و او را امید ندیدیم و بصداهای او نه صدای او را میشنیدیم در این اثنا دیدیم که رسول خدا گریه کنان با بن عمهٔ گویان با چند نفر بکنار چاه آمد و ایستاد ما چنین گمان کردیم که وحی نازل شده و جبرئیل خبر وفات امیر المؤمنین را بر آنحضرت داده پس دستهای و قدمهای آنحضرت را بوسه میدادیم و بجهت گریهٔ آن حضرت گریه میکردیم که ناگاه جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید این چه فزع و جزعی است در باب ابن عم خود صدا کن او را که ترا جواب خواهد داد بدرستیکه من ملائکه بنصرت او فرستادهام که از هر طرف دور او را گرفتهاند و از آتشها و شرارههای اجنه حفظ میکنند که اگر یکی از آن ملائکه بخواهند همهٔ این دیوان و پریان و غولان و جنیان را هلاک کند و ارواح آنها را قبض نماید و لکن دوست میدارم ای حبیب من که ابن عم ترا بواسطهٔ اینگونه ابتلاءات و شدائد امتحانات ذکر جمیل و مدح و تبجیل تا دامنهٔ قیامت باقی بماند پس رسول خدا بر سر چاه بئر العلم آمد و صدا کرد که یا ابا الحسن پس آن حجة الله از ته چاه جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله راوی گوید چون صدای رعد آسای آن حضرت را شنیدیم در فکر این بودیم که چگونه آنحضرت از ته چاه بیرون خواهد آمد یکوقت دیدیم که آن حجت خدا از دهانه ایستاده پس رسول خدا دست بسینهٔ آنحضرت افکند و او را بسینهٔ خود چسبانید و از میان چشمان مبارکش بوسید بعد فرمود یا علی آیا تو خبر میدهی بمن از آنچه که واقع شده میان تو و گروه جنیان یا برای تو خبر دهم حضرت امیر عرض نمود من فیک احلی بابی انت و امی اینکه از دهان معجز بیان پیغمبر خدا بشنوم شیرینتر است

که نعرههای امیر المؤمنین مانند رعد و برق بلند شد پس آرام گرفتیم و شاد شدیم دانستیم که آنحضرت مشغول قتال است یکوقت شنیدیم صح

از اینکه خود نقش نمایم پس بعض منافقین چون عجب و شادی رسول امین را دیدند گفتند یکتحت بیش
گریه میکرد برای علی حالا خنده میکند و میخواهد احوالات او را خبر دهد پس رسول خدا فرمود یا علی بست
و چهار هزار دیو و پری در اینجنگ و ستیز بضرب شمشیر تیز بقتل رسانیدی و بست چهار قبیله از
قبایل ایشان در دست تو ایمان آوردند امیرالمومنین فرمود صدقت یا رسول الله مولف گوید
در این بود واقعهٔ ثلثه جنگ بئر العلم که آن امام اجمع در زیر زمین با جنیان جنگ نمود و فتح کرد
و ایشانرا بدین اسلام دعوت نمود و پادر زعفر بنابرآنچه از مجموع روایات و حکایات مستفاد
میشود در جای خود خلیفه کرد و سلطنت جنیانرا برای او مفوض داشت چون پدر ملک سیر
او وفات یافت زعفر نیک اختر در جای او در تخت سلطنت بود و فرمان فرمای جنیانرا مینمود
تا روزی که بنای تزویج داشت و در تخت خود نشسته مشغول عیش و عشرت بود ناگاه دید که در
زیر پا یتخت او یکنفر جنیه موهای سر خود را ازجا میکند و گریه و ناله میکند چون نظر زعفر بان عورت
افتاد گفت ترا چه شده که در بزم عشرت من بر سر میزنی و گریه میکنی گفت ای زعفر دیگر چه شود تو در
تخت خود مشغول عشرت میباشی ای آقا و آقازادهٔ تو امام حسین را در زمین کربلا لشکر اعدا یکه و تنها گذ
ارده اند و دور او را گرفته اند و یاوران او را شهید کرده اند و بروایت دیگر زعفر دید که دو
نفر از جنیان گریه کنان میآیند و خاک بر سر و صورت خود میپاشند پس ایشانرا بحضور
طلبید و گفت شمارا چه روی داده که خاک بر سر خود میپاشید پس ایشان صورت واقعه را خبر
دادند پس آن مؤمن نیک سیر مجلس عیش خود را بعزا مبدل کرد لشکر گرانی با خود برداشته رو
ا کرداد بسوی صحرای کربلا نهاد وقتی رسید که مظلوم کربلا اهل بیت خود را وداع کرده رو بسوی کافران
نهاده بود پس بروایت علامهٔ زمخشری آن نبیرهٔ پیغمبر خدا و نور دیدهٔ علی مرتضی در آن اثنا که
یکه و تنها در میان میدان ایستاده بود دید که گرد عظیمی پیدا شد که گرد و غبار شدید بود
را فرا گرفت بنحوی که کسی کسی را نمیدید پس از میان غبار شخص مهیب با هیئت عجیب
ظاهر گردید بر مرکبی نشسته که نیزه در دست او نیزه در دست اسب میمونه بپاهای او شبیه بپای
شتر میبود پس با این هیئت بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد السلام علیک و علی جدک و ابیک
و امک و اخیک حضرت جواب سلام او داد و او را ادا نمود و فرمود تو کیستی که در چنین وقتی بر
مظلومان و غریبان و درماندگان سلام میکنی عرض کرد یابن رسول الله من مهتر جنیانم و دوستدار
رسول مختار و عترت اطهار آن بزرگوار میباشیم و از چاکران شاه مردان و شیر یزدان امیر
مؤمنان هستم مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر من در این بیابانست یابن رسول الله پدرت ا
میرالمؤمنین وقتیکه بچاه بئر العلم آمد و طوایف جنیانرا بضرب تیغ آبدار بشرف اسلام آورد
پدر مرا بر ایشان پادشاه نمود

وچون پدرم از دنیا رحلت نمود من در جای او فرمان فرما میباشم و در این وقت مشغول عیش و عشرت بودم که
دو نفر از جنیان گریه کنان نزد من آمدند و احوال شهادت ترا بمن خبر دادند و بروایت دیگر گفت یا بن رسول الله اینکه در خواب
بودم پدر بزرگوارت امیر المومنین را در خواب دیدم و آنجناب حال ترا با حالت پریشانی بمن اعلام نمود آه واویلا
ای شیعه گویا امیر مومنان چنین فرمود که ای زعفر تو چگونه ادعای محبت ما مینمائی و حال اینکه همه فرزندان ما در زمین
کربلا با تیر بلا و شمشیر جفا از پا در آوردند حال فرزند مظلومم حسین را گروه اعدا تشنه و گرسنه دور او را گرفته اند آه آه
ای زعفر نزدیک است که او را نیز از صدر زین بر روی زمین بیندازند آه و واویلاه ای زعفر برخیز که نزدیک است که او را
به نیزه زنند آه آه ای زعفر نزدیک است که عنقریب لشکر اعدا بخیمه های دختران من بریزند و عیال و اطفال ما را بترسانند پس
زعفر عرض کرد یا بن رسول الله چون از حالت شدت شما باخبر گشتم فی الفور از جا جسته با لشکر خود بخدمت شما آمدم ای آقای
من مرخص فرما که لشکر خود را اذن داده با این فرقه زنیم و لئیم بجنگیم و دمار از روزگار این فرقه اشرار بر آوریم حضرت
فرمود جزاک الله خیرا یا زعفر خدا ترا اجزای خیر دهد بدان که شما را رخصت قتل آدمیان نیست زیرا که شما لطیف
میباشید و بچشم آدمیان دیده نمیشوید پس شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند و شما ایشان را می
می کشید و ایشان شما را نمی کشند این طریقه و با انصاف راست نمی آید و اینکه چهار هزار ملائکه از جنگ بدر و حنین
بمدد جدم پیغمبر خدا آمدند از حضرت احدیت مامور بودند باز گرد ای زعفر و بمنزل خود معاودت کن زعفر عرض
کرد فدایت شوم ما نیز بصورت آدمیان مصور میباشیم تا ما را ببینند اگر ایشان ما را کشتند شهید میشویم و اگر ما ایشان را کشتیم
در راه امام خود جهاد کرده ایم و دشمنان او را دفع نموده ایم حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر برگرد که دلم از
زندگانی دنیا سیر شده است و آرزومندم ملاقات پروردگار خود میباشم و در عالم الغنا دیده ام که من امروز بملاقات پروردگار
خود فایز خواهم شد تو اگر رضای مرا میخواهی برگرد ای زعفر پس زعفر با چشم گریان و حال پریشان آن حضرت را وداع نمود
و برگشت وارد شده که چون از خدمت امام تشنه لبان با دیده گریان و دو آستین کوبان روانه گردید و بخدمت
مادر خود رسید چون مادر زعفر زعفر را جنگ ناکرده دید از سبب مراجعت او پرسید و گفت ای پسر مکار از کثرت
لشکر و لیبا را ازدهام اشرار کوفه و شام ترسیدی که از یاری آن برگزیده باری برگردیدی پس پستانهای
خود را بر دست گرفت و گفت ای فرزند سعاد ممند اگر در نصرت فرزند فاطمه زهرا مسامحه نمائی شیر خود را بر تو حلال
نمیکنم پس زعفر بار دیگر بتمنای مادر با تمام لشکر بجانب سوی آن دشت پر خطر مراجعت نمود و در اندک وقتی بصحرای کربلا
کربلا رسید دید که سر مقدس شاه شهیدان را بر نوک سنان زده اند

بقیة الآل ابقاه الاله لها
منه یدا تملأ الدنیا ایادیها
خواض مهلکها جوال معرکها
آحشائها فقات فی تراقیها
متی ینادی باقاق السماء بها
فیا لها غیبة دقت معانیها
متی تراک وقد اصلی حسابک عن
بنور علیاک فی اقصی نواحیها
طبا ضراغم لم تغمد مواضیها

بدا اذ الوجد یصمیها تسلیها
من فی یدیه مقالید السماء فلو
کشاف معضلها مصباح نادیها
غضنفر تذهب الاسیاد سطوته
مبشرا کل ذی روع منادیها
فتلک اکباد من والاه فی کمد
وجد العوالم باغیها وطاغیها
فقم وحسبک اعوانا بال طبا

ما رت علیه ید الایام ان
یشاء محو سطور اللوح یمحو
یصول ثبت البحث والشوش
ان کر من سطوة فرت
حتی م تسعر احشانا بنیتر
لها وتشکوا بشجو من تمادی
وا لا رض تملأ لها قسطا
خفقت

الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

اللهم صل علی محمد وآله ...

[illegible]

در کتاب [illegible] شیخ [illegible] رحمه الله [illegible] از حضرت سید سجاد علیه السلام
نقل شده است که چون [illegible] رسیدم خیمه [illegible] در نزد خیمه پدرم [illegible]
چون مرا آواز داد [illegible] که عابدین [illegible] بشنو [illegible] پس [illegible]
تا بدر خیمه پدرم رسیدم پس [illegible] مخاطب دارد خیال
کردم که در [illegible] در خدمتش باشد [illegible] عابدین [illegible]
شدم فرمودند [illegible] پیش نشستم دیدم که [illegible] عبد الله [illegible] حسن [illegible]
نشسته است پس حضرت [illegible] فرمود [illegible] عابدین [illegible] سخن [illegible]
[illegible] عموی [illegible] سیدار [illegible]
[illegible] عمو [illegible] حضرت فرمود
عابدین [illegible] برادر [illegible] قاسم [illegible]
قاسم [illegible] پس حضرت [illegible] جناب قاسم فرمودند [illegible] حسن مجتبی علیه السلام
[illegible] که [illegible] اول [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible]
تو نیز [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] است که برادر [illegible] قاسم [illegible] عروسی [illegible]
[illegible] قاسم عروسی [illegible] عبد الله عروسی [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] عهد [illegible] برادرم [illegible] تکلیف [illegible]

74

عبد الله [illegible] حضرت سید الشهداء روحی له الفداء [illegible]
[illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] حضرت [illegible] بشنید
[illegible] حضرت [illegible] جناب عبد الله [illegible] برادر [illegible]
[illegible] جناب قاسم [illegible] عموی بزرگوار [illegible]
[illegible] جناب قاسم [illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] برادرم [illegible] سیدان [illegible] برادرزاده قاسم عبد الله
[illegible] جناب قاسم [illegible]
[illegible] برادر [illegible] حضرت سید الشهداء
علیه السلام [illegible] عبد الله [illegible] عموی [illegible]
[illegible] برادرم [illegible] جناب قاسم [illegible]
[illegible] عهد [illegible] عروسی [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] عموی [illegible] علی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قاسم [illegible] عبد الله [illegible]
حضرت [illegible] عبد الله [illegible] عروسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وَفِی الْاَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَفِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ

قال الله تعالی فی سوره والذاریات وفی السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم
تنطقون یعنی روزی شما در آسمان است یعنی در ابر است رزق شما که باران است و دیگر در انست انچه وعده میشوید از مثوبات
عظیمه و بهشتهای رستگانه در آسمان هفتم است نزدیک سدرة المنتهی وگویند که مراد آنست که جمیع ارزاق شما و انچه با آنموعود شده اید مقدر و
مکتوب است در لوح محفوظ که در آسمان چهارم است پس باید که بنده هم روزی نخورد چه ان در جای پنهان شده است که نه آفت باد
رسد و نه ضرر بان راه یابد بجهة تاکید این قول میفرماید فورب السماء پس سوگند بپروردگار آسمان و زمین بدرستیکه امر مذکور
بآیات و روزی موعود درست و راست است در حالتیکه مانند آنست که شما سخن میگوئید یعنی هم چنانکه شما هیچ شک ندارید در سخن
گفتن خود شک در حقیقت امر مذکور نباید در خلاصة المنهج ذکر نموده که ابو سعید خدری از رسول خدا روایة کرده که یکی از شما اگر از روزی خود بگریزد
در روزی او تابع او میشود و او را در یابد هم چنان مرگ تابع او میشود و باو میرسد در آن کتاب از رسالت پناه منقول است که اگر توکل کنید
بخدا تمام چنانکه هم چنانکه حق توکل است روزی داده شوید هم چنانکه مرغان روزی داده میشوند باین وجه که در صباح از آشیانها بیرون
میروند گرسنه و شبانگاه که باز میگردند سیرند از امیر المؤمنین منقول است که روزی بر دو قسم است یک انکه تو طالب اوئی و دیگری
انکه او طالب تست انچه تو طالب اوئی احتمال یافتن و نیافتن هر دو دارد و انچه طالب تست امکان ندارد که ترا در نیابد و گویا بروزی
اول اشاره فرموده است در اشعاری که در بار خود انجناب تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار
خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع
الفیافی وارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من قیامه بدار هوان بین واش وحاسد حق تعالی در این چنانکه
شنیدی یاد قسم میفرماید برانکه روزیهای بندگان خود در آسمان در قطرات باران قرار داده یا در لوح محفوظ ضبط و تقدیر فرموده و باومیدی که نگذاشته
است وحال انکه دوام و بقای ایشان در این چند روزه دنیا بقوت و غذا منوط است پس چگونه ترک ملاحظه میکند تقدیر شرع و شارع ایشان
را در حالتی که حیوة اخروی و استراحت ابدی ایشان بان مربوط است چنانکه رسالت مآب در حدیث مشهور الدنیا مزرعة
الآخرة اشاره بان فرموده و همه ایشان را بجهة بندگی عبادت که سبب تعمیر آخرت است خلق فرموده که بدون شرع و شارع تمام نمیشوند
چنانکه در اواخر همین سوره مبارکه میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس در ثبوت شریعت و اینکه پیغمبر شریعتی آورد
که ناسخ شرایع انبیای ماضیه بود شک و شبهه نیست و بعد از رحلت پیغمبر خدا از دار فنا احتیاج خلق به تفاصیل احکام و مسائل حلال
و حرام و آداب و مکاسب و رفع خصومات و منازعات دارند و همه اهل روی زمین از شرق تا غرب مکلفند بقبول شریعت پیغمبر تا روز قیا
مت پس در هر زمان لازم است که کسی باشد که تفاصیل این دین را در همه عالم نشر نماید و وصیت اسلام را بگوش عالمیان برساند
و همه ادیان و ملل دیگر را بقبول اسلام الزام کند و بر تقدیر مخالفت ایشان مانند آنحضرت پیغمبران قادر بر دفع و قلع و قمع ایشان باشد و عقل
سلیم ببداهت حکم کند که این چنین شخص باید منصوب از جانب خدای تعالی مؤید باشد و خداوند عالم او را رئیس که باشد هر
صاحب شعور باندک تامل در اوضاع عالم و ملاحظه ذرات وجود از علویات و سفلیات و مجردات و مادیات و حیوانات و نباتات
و جمادات و عقول و نفوس و غیر اینها میداند که حکیم علی الاطلاق جلت قدرته هر نوعی را هیچ اجتماعی بی رئیس نگذاشته و هیچ مجمع را بی وجود
نظم و ناظم بر پا نداشته طرح افلاک را انداخته و فلک الافلاک را امام آنها ساخته و ثوابت و سیارات و کواکب بیشمار را در آنها بکار نموده و آفتاب را
از میان اینها بشان ممتاز فرموده و منشاء انوار و منبع منافع بیشمار قرار داده و روز جمعه را سید ایام گردانیده و ماه مبارک رمضان را
از جمیع ماهها اشرف نموده و لیلة القدر را بهمه لیالی تفضیل داده و مکه معظمه را ام القری نامیده و سید و جمیع اصقاع ارضیه گردانیده و کوه قاف
را بهمه کوهها مسلط ساخته و از برای هر یک از حیوانات از وحوش و طیور و سباع و جانوران دریا و صحرا و بزرگ و رئیسی که
از رب النوع گویند خلق فرموده و کفایت میکند در توضیح این دلیل ملاحظه اوضاع ملوکانه زنبور عسل که از جمله ضعیفان
ضعفای مخلوقات خداوند ارض است که چگونه حضرت باری جلت قدرته هر فوجی را که از آنها که در قالب عسل جمع شوند پادشاهی
و رئیسی و حاکمی که او را یعسوب میگویند خلق فرموده و رعب او را در دل سائر زنبوران انداخته و وجوب اطاعت او را به
همه آنها الهام فرموده و او را ملازمان و خدم و حشم ترتیب داده و بجهة انتظام حکمتی که از خلقت آنها مقصود است نظمی در میان

ایشان نگذاشته و اگر ان رئیس را از میان بردارند و بهر اوضاع قالب مختل گردد و هم چنین بنای حقوق بنی نوع انسان از عقلا و حکما بر این است که
هیچ مجمع را بی صاحب و هیچ اجتماع را بی رئیس نگذارند بلکه هر ولایت را حاکمی و هر فوجی را دکیل و سلطانی و سرتیپ و سرهنگ و سرکرده
و لشکر را سرداری و هر قافله را قافله سالاری و هر کاروانرا دلیلی و اگر کاروان بی دلیل راه رود راه گم کند و بدزدان مبتلا شوند هم چنین در
مملکت بدن انسانی که عالم اصغر و نمونه عالم اکبر است بساط ریاست و مرئوسیت رو چیده چشم بجهة ادراک مبصرات و گوش را بر
شنیدن اصوات و هکذا دیگر اعضا را برای حکمتی و زبان را برای مصلحتی و سایر مشاعر و قوی و اجزا و اعضای ظاهری و باطنی را که در کالبد
انسان قرار داده و همه ذرات عالم اکبر را که در این مملکت بدن جمع آوری فرموده هر یک را شغلی و نفع و منفعتی و فایده عطا فر
موده که دیگری از منشا ان عاجز است و بواسطه نقصان هر یک از آنها بجهة اختلافی در میان آنها معاش انسان مختل میشد لهذا حضرت
احدیت بجهة رفع اختلاط و اختلاف و سد طریق تفریط و افراط آنها امیری در مملکت بدن خلق فرموده چنانکه در حدیث نبوی
وارد شده الا وفی الجسد مضغة ان صلحت صلح الجسد وان فسدت فسد الجسد الا وهی القلب فاضل مجلسی
در بحار و صاحب حدائق الاشارات نقل نموده که روزی حضرت صادق از هشام بن حکم پرسید که ای هشام ایا خبر نمیدهی که با
عمرو ابن عبید بصری چگونه حجت آوردی عرض کرد فدایت شوم حیا میکنم و زبان من یاری نمیدهد که در حضور شما تکلم نماید حضرت
فرمود انچه که شما را امر میکنیم باید بگوئید و اطاعت نمائید هشام عرض کرد که چون که خبر اوازه عمرو ابن عبید را شنیدم که در
مسجد بصره افاده میکند پس به بصره رفتم روز جمعه بمسجد رفتم دیدم که او نشسته و مردم دور او را گرفته اند و او دو جامه سیاه پوشیده
یکی قمیص و یکی ازار و مردم از و سؤال میکنند داخل شدم و در آخر مجلس نشستم و گفتم ایها العالم من مرد غریبم آیا رخصت میدهی که از تو
سؤالی کنم گفت بپرس گفتم ایها العالم آیا تو چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤال است که میکنی گفتم سؤال من چنین است
جواب میخواهم گفت بپرس اگر چه سؤال احمقانه است بار دیگر پرسیدم چشم داری گفت بلی گفتم با او چه کار میکنی گفت الوان
و اشکال و اشخاص را بان می بینم گفتم ایها العالم تو بینی هم داری گفت بلی گفتم با او چه کار میکنی گفت بوها را بان در یابم پر
سیدم که دهان داری گفت بلی گفتم با او چه کار میکنی گفت طعام را می چشم گفتم گوش داری گفت آری گفتم بچه کار تو میاید گفت بان چیزها را میگیرم و بر دارم پرسیدم که دل
هم داری گفت بلی گفتم بان چه میکنی گفت او رئیس است بر جوارح که بواسطه ان تمیز میدهم میان آن اعضا و جوارح و اگر
در این اعضا اختلافی بهم رسد باو رجوع میکنم گفتم ایا این جوارح از دل مستغنی نیستند گفت نه گفتم چرا این
اعضا بدل احتیاج دارند و حال انکه صحیح و سالمند گفت ای فرزند وقتی که این جوارح به شک می افتند در انچه که دیده اند یا شنیده
اند یا بوئیده اند یا لمس کرده اند رجوع بدل میکنند و دل را حکم میسازند تا شک را از ایشان بردارد و حقیقت امر را معلوم
سازد گفتم پس خداوند عالم دل را بجهة دفع شکوک و اختلافات اعضا و جوارح خلق نموده گفت بلی گفتم پس ناچار است
از دل و بدون ان بدن و جوارح مستقیم نشوند گفت بلی گفتم ایا خداوند رحمن که اعضا و جوارح شما را بی خود نگذاشته و امامی بجهة
ایشان مقرر داشته تا اعضا را از شکوک و شبهات و اختلافات نگاه بدارد و به شک و حیرت انها راضی نمی باشد
چگونه روا باشد که این همه مخلوقات را در شک و حیرت و سرگردانی بگذارد و برای ایشان حاکمی و پیشوائی قرار ندهد
که ایشان در شبهات بدو رجوع نمایند پس قاضی بعد از ساعتی ساکت شد بعد از ان گفت تو هشام نیستی گفتم نه
گفت از اهل مجلس او با او مجالست کرده گفتم نه گفت از اهل کجائی گفتم کوفه گفت پس البته تو هشام میباشی پس مرا
در بر گرفت و مرا در جای خود نشانید و تا من حاضر بودم سخنی نگفت پس حضرت تبسم نمود و فرمود ای هشام
این سخن را از که آموختی عرض کرد یابن رسول الله همچنین بر زبانم جاری شد حضرت فرمود والله یا هشام که تو ملهم شده با انچه در
صحف ابراهیم و موسی نوشته شده و بالجمله بنا بر این خداوند عالم را سزاوار نیست که بعد از پیغمبر امت را بی حجت معصوم بگذارد
و باید امامت او را بود که ساطعت خود پیغمبر بخلق برساند تا آن امام خلق را از حیرت ضلالت بجاده هدایت برساند
و حفظ کند انچه را که پیغمبر آورده والله بعثت پیغمبر بی ثمر گشته و بندگان را حجت میباشد بر حق سبحانه و تعالی و چون حضرت

رسول خدا یگانه روی زمین الی یوم الدین پیغمبر بود و شریعت طاهره او تا قیامت ماندنی بود و مانند نبوت سایر انبیا نبود که مدت معینی
داشته باشد یا بشهری و ناحیه مخصوص باشد لهذا اکمال رسالت و اتمام نعمت و ابقای شریعت او تا روز قیامت موقوف
بود به نصب اوصیاء و تعیین خلفا که سر سلسلهٔ ایشان سرور اولیاء و امام اصفیا حضرت علی مرتضی میباشد پس بایستی که نص
جلی بر خلافت و وجوب اطاعت آنحضرت نماید بنحوی که تا روز قیامت بر احدی پوشیده نماند و لازم بود که این امر را در مجمع عام و
محضر خاص و عوام بگوش عالم و عالمیان برساند تا بهیچ وجه راه انکار او نباشد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن
بینة صاحب کتاب حدائق الاشارات و تحیات القلوب از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول خدا از مدینه
اراده حج نمود در حالتی که همهٔ احکام شرایع خود را رسانیده بود بقوم خود مگر حج و ولایت را پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه
خدای عز و جل سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود مگر بعد از اکمال دین و ملت و اتمام حجت
و تحقیق که دو فریضه از دین تو باقی مانده از آنچه بایست او را بقوم خود برسانی یک فریضه حج است و یک فریضه ولایت و تعیین
خلیفه بعد از خود و بدرستیکه من هرگز زمین را بی حجت نگذاشته ام و نخواهم گذاشت و میفرماید که امر کنی قوم خود را به حج و تو خود حج
کنی و حج کند با تو هر که تمکن دارد از اهل مدینه و اطراف و اعراب و تعلیم کنی بایشان آداب و مسائل حج را چنانکه تعلیم کردی نماز و زکوة و
روزه و جمیع آنچه را که بایشان رسانیده پس منادی آنحضرت ندا داد که پیغمبر خدا میخواهد حج کند و بیاموزد آداب حج را بهمانکه چنانکه سایر
شرایع را فهمانیده پس آنحضرت از مدینه بیرون آمد و مردم در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و همه متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال
آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت میکردند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند هفتاد
هزار کس و بروایتی نظاهر نود هزار صد و بیست و چهار هزار کس بودند از اهل مدینه و اطراف و اعراب بعدد اصحاب موسی که هفتاد هزار
بودند و بیعت وصی خود هرون را از ایشان گرفت پس چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم میان مکه و مدینه از صدای
حاجیان و ندای لبیک ایشان پر شد پس چون حضرت در عرفات در موقف ایستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید
بدرستیکه اجل تو نزدیک شده و مدت تو بپایان رسیده و من میخواهم ترا بسوی چیزی که از او خلاص و مناصی نیست پس پیش
از وقت عهد وصیت خود را مقدم بدار و آنچه نزد تست از علم و میراث علوم انبیا که پیش از تو بوده اند و سلاح و تابوت و
جمیع مواریث و نشانهای انبیا را تسلیم کن بوصی و خلیفه خود و حجت بالغه من بر جمیع خلق من علی بن ابیطالب علیه السلام پس
بر پا بدار او را بعنوان برای مردم و بگیر عهد و میثاق و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور آن عهد و پیمانرا که روز الست از ایشان
گرفتم از ولایت ولی خود و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام بدرستیکه هیچ پیغمبری را از
پیغمبران خود قبض نکرده ام مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه
پرستیدن و تمام شدن نعمت خود من بر خلق من بمتابعت ولی من است و اطاعت کردن او و این است که گفت
از من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا حجت من باشد ~~و وصی پیغمبر من و خلیفه او و حجت بالغه~~ بر خلق من فالیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بولایت علی ولی و مولای کل مؤمن
و مؤمنه علی بنده من است و وصی پیغمبر من و خلیفه او و حجت بالغه من بر خلق من مقرون است طاعت او بطاعت
پیغمبر من و طاعت پیغمبر من بر طاعت من هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که او را معصیت کند
مرا معصیت کرده جعلته علما بینی و بین خلقی هر که او را شناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است
هر که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است و هر که مرا ~~اطاعت کند~~ ملاقات کند با ولایت او با اعتقاد
~~بولایت او~~ با امامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس برپا
دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر از ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمان مرا که پیشتر از
ایشان گرفته بودم بدرستیکه من ترا بسوی خود خواهم آورد پس رسول خدا چون عداوت باطن مردم را با امیر المؤمنین
میدانست از ترس ترسید از قوم خود که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند
پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کیدهای منافقان حفظ کند پس جبرئیل عروج

کرد پس آنحضرت در انتظار نزول وعدهٔ عصمت بود لهذا اظهار امامت و خلافت را تاخیر انداخت تا به مسجد خیف رسید پس جبرئیل
در آنجا نیز نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد ولایت بایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و وعدهٔ حفظت از شر اعادی را
چنانکه آنحضرت میخواست نیاورده بود پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که موضعی است میان مکه و مدینه پس جبرئیل باز
نازل شد و از جانب خدا امر کرد بآنچه پیشتر از او امر کرده بود و آیهٔ عصمت نیاورد حضرت فرمود یا جبرئیل انی اخشی قومی ان یکذ
بونی و لا یقبلوا قولی پس از آنجا کوچید تا بغدیر خم رسید که از آنجا تا جحفه سه میل راه است پس جبرئیل نازل شد در وقتی که پنج
ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصمت از شر اعادی و گفت یا محمد خدا
وند عالم سلام میرساند و میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و
یعصمک من الناس و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش
رفته اند و نگذارد آنها را که در عقب اند پیش روند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه
خدا فرستاده است پس آنحضرت منادیان خود را امر کرد فرمود که ندا کردند در قوم مردم در میان مردم که همه در نزد آن حضرت
جمع شوند و جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه که اکنون مسجد غدیر است
و در آن موضع درختان خاری چند بود حضرت امر فرمود بروبند زیر آن درختان را و برای آن حضرت سنگ چند نصب نمایند
شبیه بمنبر یا جهازهای شتران را بصورت منبر بچینند تا همه مردم آنحضرت را ببینند پس اول و آخر قافله همه در آن مکان جمع شدند
پس حضرت بالای منبر تشریف بردند پس بعد از ادای مطلب چنانکه دأب شریف آنحضرت بود خطبهٔ بلیغ ادا نمود و بعد از آن فرمود
میرسانم آنچه خدا بمن وحی رسانیده است از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من نازل شود که هیچ احدی نتوانند آنرا
دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد و سلطنت و قدرت بزرگ داشته باشد زیرا که آن خداوندی است که غیر از او خداوندی نیست و
بدرستیکه مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ نکنم آنچه بسوی من فرستاده است پس نرسانیده ام هیچ رسالت او را و به تحقیق
که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و هو الله الکافی الکریم و او است خداوند کفایت کننده
شر دشمنان و کرم کننده برای دوستان و او وحی الی بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الخ
معاشر الناس تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستیکه
ان بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب خداوند مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را به آنکه علی بن ابیطالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت
من است بعد از من و محل او از من محل هرون است از موسی الا انه لا نبی بعدی و او ولی بامر شما است
بعد از خدا و رسول و خدا با این مضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت فرمود علی بن ابیطالب بر پا داشت نماز را و زکوة را
در وقتیکه در رکوع بود و در جمیع احوال غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب
مقدس الهی استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان
بسیارند و حیله های حیله کنندگان را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان بر اسلام که حق تعالی در کتاب
خود وصف کرده ایشان را و فرموده یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و یحسبونه هینا و هو عند الله عظیم
و ایشان چندین مرتبه مرا اذیت کرده اند حتی اینکه مرا اذن یعنی گوش نامیدند بعلت آنکه هر چه علی میگوید او گوش میدهد
بسبب ملازمت علی را با من و میل و اقبال مرا با او دیدند تا حق تعالی در حق ایشان این آیه را نازل فرمود الذین

يؤذون النبي ويقولون هو اذن قل اذن خير لكم يؤمن بالله ويؤمن للمؤمنين يعني و بعض از منافقان گروهی اند که ایذاء
میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش است یعنی هر کسی سخنی قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است آنچه را خیر است
از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنین را پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشانرا بگویم میتوانم گفت و اگر
خواهم اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد و لکن بخدا سوگند که در اینکو

٧٧

قال الله تبارک و تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا الخ در کتاب مجمع المعارف
باقر علیه السلام در صحیح فرمود بنده نیکوکار به پدر و مادر باشد که بعد از مردن ایشان عاق نشود بترک استغفار
و ادای دین ایشان پس چرا او را اینطور مینویسید و عاق میباشد که بعد از موت و ادای دینی و استغفار
برای ایشان هذا او را ابرار مینویسید و در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام مینویسد که چه مانع است
هر یک از شما را از بر والدین زنده باشند یا مرده بنماز و تصدق و حج و روزه پس خواهد شد برای
ایشان و برای او مثل اینها و زیاد میکند خدای عز و جل بسبب صله او خیر بسیار و در اوراق
چند دیدم در حدیث آمده من زار قبر مؤمن ابویه یوم الجمعة او احدهما کتب له حجة مبرورة و نیز
در همان اوراق بزرگی عادت داشت که هر گاه بگورستان بگذشتی گور پدر و مادر را زیارت
کردی روزی به تعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید که روی
از وی برگردانید گفت ای پدر چه کرده ام گفت اما علمت ان المجاورة بغیر الوالدین
بدون الزیارة عقوق بعزت آفریدگار که هر گاه رو بگورستان آری چشم بسوی دارم تا که
بیایی و مرا زیارت کنی شعر نومید مکن مرا و من زار دل شادم کن و نه محنت انتظار را زادم کن
هر چند من از جمله فراموشانم باری تو فراموش مکن یادم کن و در کتاب کنز جعفر حضرت ر
سول ص پیغمبر باید بر امیر مؤمنان که هر شب جمعه خصوصا هر جمعه رمضان ارواح مؤمنان از
آسمان اول آیند و فرود آیند هر کدام در برابر خانه و منزل خود بایستند و بتضرع و زاری
هر چه تمام تر آواز کنند و گویند که ای فرزندان و پدران و مادران و زنان و دوستان و
خویشان بر ما رحم کنید و صدقه و خیرات و طعام و دعا و تلاوت قرآن و هر چه توانید از
نیکی در کار ما کنید که ما غریب و محتاج و نا امید از طاعت و عبادت بغریبی و محتاجی
ما رحم کنید و ما را بخیری یاد دارید و فراموش نکنید و بدانید که ملک و مال دنیا اکنون بدست
شما است و همه را ما بهم رسانیده بودیم و او را یاد که در طاعت و صدقه خرج نکردیم و الحال ایتیم
و الحال از اعمال خیری بما نمیرسد و اگر کسی صدقه و خیرات و تلاوت قرآن دهد البته
حق تعالی در عوض آن صدقه را حسنه کرامت فرماید از نعمتهای بهشت طبقها
جهة ایشان میفرستد و چون کسی چیزی برای ایشان ندهد نا امید از آنجا برمیگردند پیغمبر
چون این بگفت زار گریست که از بسیاری گریه چیزی نتوانست گفتن و بعد از زمانی
روی باصحاب کرد و گفت ای یاران بعضی از آنها روزی که از دست ما بحال ما نرسد بجز

اسناد خوب

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اعوذ برب الفلق * من شر ما خلق * ومن شر غاسق اذا وقب * ومن شر النفاثات فی العقد * ومن شر حاسد اذا حسد *

بسم الله الرحمن الرحیم *

قل اعوذ برب الناس * ملک الناس * اله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس * من الجنة والناس *

صدق الله العلی العظیم * وصدق رسوله النبی الکریم * وصدق وصدق علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین * والائمة المعصومین * ونحن علی ذلک من الشاهدین والشاکرین * والحمد لله رب العالمین *
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین *

در زمان دولت شاهنشه فرخ جناب * جم خدم ارشد عالم انجم حشم مالک رقاب
آنکه آمد خاتم راه طریقت را نگین * وانکه آمد خیمه شرع ولایت را طناب
آنکه در دوران جاهش دیده دوران ندید * مویه کن جز تار چنگ و نوحه گر غیر از رباب * در بر عدل و سخاوتش کرده جا اندر جهان * فتنه بر شاخ غزال و فاقه بر پر عقاب * دشمن از بیم نهیبش دست دل شوید زجان * چون کند در روز هیجا پای دولت در رکاب * پیش شمشیر ستیزه گر زاو بازیچه * داستان پور زال و قصه افراسیاب * ناخن آتش فن او آمده افعی مثال * ناوک گردافکن او آمده همچون شهاب *
هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مالک ملوک العالم مالک الممالک بالارث والاستحقاق ناصر احکام الشریعة والاطراف والافاق ظل الله المجاهد فی سبیل الله الغازی لدین الله السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان الخاقان * خسرو عادل محمد شاه غازی کامده کامجو و کامکار و کام بخش و کامیاب * چاپ شد در خطه دار الخلافه این کلام * مالک دین شرع را اکر دید از نو فتح باب * از پی تاریخ او کلک در رباز عزیز * زد رقم بشکر لنا ر الله یعلم بالصواب * تمام شد این کلام الله در چهارشنبه بیست و هشتم شهر شعبان المعظم سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج من الهجرة النبویه من جمله مخترعات جامع فنون واعمال سرکار میرزا زین العابدین تبریزی امید در نظر ارباب دانش مطبوع گردد استدعا از برادران دینی انست که بعد از قرائت این کلام الله مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه سلالة السادات العظام الکرام آقا سید محمد طهرانی را بدعای خیر یاد نمایند چون سرکاری این کار بعد از وفات آقا سید محمد مرحوم با عالیشان آقا رستم علی بود او را نیز بدعای مغفرت یاد نمایند * والسلام علی من اتبع الهدی

یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین یعنی وبعض از منافقان گروهی اندکه ایذا
میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش است هر کس سخن هر کسی را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است انچه را خیر است
از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنین را پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر
خواهم اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولکن بخدا سوگند که در اخلاق

قال الله تبارک و تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا الخ در کتاب مجمع المعارف
باقر علیه السلام در صحیح فرمود بنده نیکوکار به پدر و مادر باشد که بعد از مردن ایشان عاق نشود بترک استغفار
و اداء دین ایشان پس چرا او را نیکو نویسند و عاق میباشد که بعد از موت و اداء دین و استغفار
برای ایشان هذا او را ابرار مینویسند و در همان کتاب حضرت صادق علیه السلام میفرماید چه مانع است
هر یک از شما را از بر والدین زنده باشند یا مرده بنماز و تصدق و حج و روزه پس خواهد شد برای
ایشان و برای او مثل این و زیاد میکند خدای عز و جل بسبب صله او خیر بسیار و در اوراق
چند دیدم در حدیث آمده من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما کتب له حجة مبرورة و نیز
در همان اوراق بزرگی عادت داشت که هر گاه بگورستان بگذشتی گور پدر و مادر را زیارت
کردی روزی به تعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را در خواب دید که روی
از وی بگردانید گفت ای پدر چه گناه گفت اما علمت ان المحاورة بغیر الوالدین
بدون الزیارة عقوق بعزت آفریدگار که هر گاه رو بگورستان آری چشم بخود دارم تا که
بیایی و مرا زیارت کنی سرکرد و نومید مکن مرا و ام ... دل شادم کنی
ونه جهت اشغال را از ادم کن
هر چند من از جمله فراموشانم باری تو فراموش مکن یادم کنی ودر کتاب کنز خفی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید بر امؤمنان هر شب جمعه خصوصا هر جمعه رمضان ارواح مؤمنان از
آسمان اول آیند و فرود آیند هر کدام در برابر خانه و منزل خود بایستند و بتضرع و زاری
هر چه تمامتر آواز کنند و گویند ای فرزندان و پدران و مادران و زنان و دوستان و
خویشان بر ما رحم کنید و صدقه و خیرات و طعام و دعا و تلاوت قرآن و هر چه توانید از
نیکی در کار ما کنید ما غریب و محتاج و نا امید از طاعت و عبادت بغریبی و محتاجی
ما رحم کنید و ما را بخیری یاد دارید و فراموش نکنید و بدانید ملک و مال دنیا اکنون بدست
شماست و همه را ما بهم رسانیده بودیم و او بیدار در طاعت و صدقه خرج نکردیم و الحال
والحال از اعمال خیری بما نمیرسد و اگر کسی صدقه و خیرات و تلاوت قرآن دهد البته
ار هذا ثیواب در عوض ان صدقه را حسنه کرامت فرماید از نعمتهای بهشت طبقها
جهة ایشان میفرستد و چون کسی چیزی برای ایشان ندهد نا امید از انجا بر میگردند پیغمبر
چون این بگفت زار گریست را از بسیاری گریه چیزی نتوانست گفتن و بعد از زمانی
روی باصحاب کرد و گفت ای یاران بیشی از امروز از دست ... بحال تا رسید که حق

صدقه و خیرات و دعا و تلاوت قرآن و طاعت و حسنه کنید و فکر در وقت آخرت نمائید که در ویشی قیامت
سخت و مشکل است و همچنان سعدی گفته برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیاید ز پس تو
پیش فرست روی عن النبی صلعم انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة لیقومون بفناء بیوتهم
ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و یا اقربائی اعطوا علینا بالصدقة واذکرونا وارحموا
علینا بالذی فی غربتنا و قلة حیلتنا صدق رسول الله صلعم از رسول خدا صلعم مرویست که در خواب دیدم مردیرا
که ملک الموت نزد او آمد که قبض روح او را بکند پس بر و نیکو والدینش آمد منع نمود روایت
الجزایری فی الانوار قال الصادق علیه السلام من احب ان یخفف الله عنه سکرات الموت فلیکن بقرابته وصولا
و بوالدیه بارا فاذا کان کذلک هون الله سبحانه علیه سکرات الموت و لم یصبه فی حیوته فقرا ابدا
فی الانوار فی الروایات العزیزة ان علیا علیه السلام صعد علی منبر الکوفة فقال الی ظاهر معناه ان المراد بالوالدین
فی قوله تعالی و بالوالدین احسانا انا و رسول الله صلعم فقام الیه رجل من اهل المسجد فقال له یا ابن ابی
طالب سحرت اهل الحجاز و اینت تسحر اهل العراق تبا و یلک القران فرمقه علیه السلام بطرفه فاذا هو قد
صار غرابا ابقع فطار حتی بای القوم ووقع علی حایط المسجد و یزعق والناس ینظرون الیه فقال بعضهم
لبعض قد بلغ من سحر ابن ابی طالب انه یمسخ الرجال والله لئن لم تعاجلوه بالقتل لیصنع بکم ما صنع
بصاحبکم وکان عدة القوم ثلثین الفا فتعاقدوا علی انه اذا جاء الی صلوة الجمعة و فرغ من الخطبة و نزل
و سجد نبادر الیه بسیوفنا فلنقتلنه فنضربه بها حتی لا یعرف له قاتل فلما اتی یوم الجمعة تقلدوا بسیوفهم و اتوا
الی المسجد فلما سجد فی الرکعة الاولی قبض کل واحد منهم قائمة سیفه لیخرجه من جفنته فاذا فی ایدیهم سوی
قبضات السیوف فلما فرغوا من الصلوة قام علیه السلام و تخطی القوم و الی منزله فنظروا الی سیوفهم فاذا لیس الا
القبضة و الجفن و لم یروا حدیدة السیف فتعجبوا و کان بعض موالیه علیه السلام معهم قال فاتیته علیه السلام فی بیته
و حکیت له کید القوم و تشویلهم و ما جری علیهم من فقد سیوفهم فقال علیه السلام لی اذا کان غدا فتعال
الینا اول النهار فاتیته فی الغد فقال علیه السلام لی اخرج الی ظهر حتی تبلغ الی موضع کذا و کذا فاذا وصلت الیه
تری قافلة مقبلة یقدمها رجل علی قبلة فتقدم الیه و قل له ان امیر المؤمنین علیه السلام ارسلنی الیک و هو یقول
سلم الی هذه القافلة وارجع سالما فلما بلغت الی ذلک الموضع رایت ذلک الرجل یقدم القافلة فقلت
له ما قال علیه السلام لی فقال هذه القافلة خذها الیه و ارجع فاتیت بالقافلة الیه علیه السلام فطرحت تلک الاحمال عنده
و لم ادر ما فیها فقال علیه السلام لی ادع لی فلانا و فلانا یعنی جماعة من شیعته و موالیه فدعوتهم فلما اتوا الیه علیه السلام
قال لی اخرج ما فی هذه الحمول فلما احتتها فاذا هی عدد السیوف فعددتها فاذا هی ثلثون الفا
فقسمتها بین موالیه و شیعته و خرجوا ببیعها فی الاسواق و باعوها علی اولئک القوم فعرفوها و
اشتروها باعلی ثمن فاتیت الیه و قلت له یا امیر المؤمنین علیه السلام ما هذه السیوف فقال هی سیوفهم
و ذلک انهم لما ارادوا المنکر ارسل الله الیهم ملکا من الملائکة فاخذ لکل ملک بسیف
واحد من القوم و جمعوها و اتوا بها مع ذلک الرجل الذی رایته شعرا من المناقب لاقعبا
شیبت بماء فصارت لعبا و الالقدرات در شهری از شهرهای خراسان مردی عبدا

الطاهر نام صالح و پارسا بود و مال بسیار داشت به بیت الحرام آمد بعد از آنکه حج کرد در مکه معظمه متوطن
شد و مال را صرف درویشان نمود و همیشه طواف میکرد و قران میخواند تا چند سال از این بگذشت
و در موسم حج مالداری آمد و زری با امانت سپرد و او در کنج خانه دفن کرد و بفرزندان خود نگفت قضا را
اجلش در رسیده بعد از دفن و کفن او آن صاحب مال آمده خبر پرسید گفتند فوت شده پس نزد
فرزندان او آمده طلب مال نمود ایشان گفتند ما خبر نداریم آن مرد مضطرب شده حال خود را
به علما گفت گفتند در شرع رااثم بده گفت گمان بد و طمع بایشان ندارم علما گفتند که ما در کتب
چنین دیده ایم که هر که از مؤمنان بمیرد و نیک بخت باشد و از اهل بهشت بوده باشد خدا
تعالی بفرماید تا هر شب جمعه با حلقهای گراجی در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن آب از
بهشت است و آن شب تا روز آنجا باشد در روز پنجشنبه روزه بدار و چون پاسی از شب
گذرد و مردم بخواب روند دو رکعت نماز بگذار و بر سر چاه رو و آواز کن که یا عبد الطاهر شاید
خدا تعالی او را بنطق در آورد و جواب تو گوید که امانت ترا کجا گذاشته آن مرد چنانکه گفته بودند
کرد و از چیزی که جواب نشنید چون روز شد به پیش علما آمده و ایشان را خبر داد
ایشان گریان شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح او را بدوزخ برده باشند
گفتند برو در ولایت یمن دهی هست که از آن برهوت گویند و در آنجا چاهی هست از آن خبر
موت گویند روح اهل دوزخ را در شب یکشنبه بدانجا برند روز شنبه روزه بدار و شب
یکشنبه بر بالای آن چاه رو شاید که مراد تو حاصل شود آن مرد چنان کرد چون آواز داد که یا
عبد الطاهر جواب شنید که بشنیدی آن مرد ترسان و لرزان شده و گفت این چه حالت است
ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چندان رنج که تو بردی و چندان نیکی و طاعت که تو کردی
گفت بلی چنین است اما مرا به جزای دوزخ کردند اول آنکه در شهر خود خویشی
داشتم گفتند چرا در مکه مجاور شدی و از خویش خود بریدی دوم آنکه عالمی در همسایگی
من بود که ماهی باد به مسجد میرفتم من قدم چند پیش پیش او میرفتم گفتند چرا حرمت
ذلک نداشتی و چه ادبی گوی سوم آنکه یک دینار از مال هذا بغیر مستحق دادم بود گفتند
را ما نیز از رحمت خود بی بهره کردیم و از قصور خویش محروم کردیم آن مرد گفت پرسیدم که امانت
توچه شد گفت در فلان موضع مدفون است ولی اگر از برداری در حق من نیکوئی
کنی گفتم آن چیست گفت که با فرزندان من بگو سه دینار بعوض این یک دینار بمستحق رسا
نند و چون بشهر من رسی از علما بگو که از تقصیرات من درگذرند و از آن خویشان من حلالی
بطلب و او را از من راضی گردان که حق تعالی مرا بخشد آن مرد گوید که اول بخراسان رفتم
از آن عالم و خویش او را راضی کردم بعد از آن بمکه آمدم فرزندان او را گفتم که سه دینار به مستحق رسانند و مال خود را
~~ندند و مال خود را اوراگرفتم~~

[illegible]

روایت شده از جناب پیغمبر که روی مبارک بجانب یمن کردانید و جامه را از سینه مبارک خود دور کرد و فرمود که
اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و اویس در یمن شتربانی میکرد و
بمادر صالحه خود نفقه مینمود روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت رسول صلعم رود و مادرش گفت،
برو ولیکن اگر پیغمبر در خانه خود نبود هیچ توقف نکنی و زود بیایی و چون خواجه اویس قصد زیارت پیغمبر
نموده بخدمت الحضرت آمد در وقتیکه الحضرت در خانه نبود از در سرای الحضرت برگشت حضرت
رسول صلعم چون بخانه تشریف آورد نوری در خانه دید که در هیچ وقت ندیده بود پرسید که کسی
بدر خانه آمده بود جواب گفتند بلی از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد و باز گردید
حضرت فرمود آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته است پس
ای عزیز ببین که نیکی نمودن بر پدر و مادر چه تاثیر دارد و چه مرتبه میرساند آدمی را و ببین که صلحا
رعایت این چه مرتبه اهتمام تمام داشته اند رحمة الله علیهم آورده اند صالح مردی گفت شب آدینه
به مسجد بصره میشدم راه بگورستان کردم رسیدم بنشستم ساعتی چشمم در خواب شد دیدم از قبرها
شکافته شد و از هر یک شخصی برآمد دیدم از برای هر کدام طبقی برآمد و هر یک طبق خود را فراگرفتند
و در گور خود فرو شدند در آخر جوانی بماند جامه کهنه پوشیده از برای وی هیچ طبقی نیامد چون امید
خواست او بگور خود فرو رود گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چرا بود که ترا نبود گفت خیرات که زنده
گان از برای مردگان کرده اند حق تعالی ثواب آن از شب جمعه بدیشان … از برای من خیری نکردند
مرا هیچ چیز فرود نیامد گفتم هیچ کس داری گفت من و مادرم بحج میشدیم بدینجا رسیدیم من وفات
کردم مادرم شوهری کرد و هرگز مرا یاد نمیکنند گفتم مادرت کجا است گفت در فلان محله بدان محله روانه
شدم مادر آن جوان بود آنچه دیده بودم با وی بگفتم زن بگریست و در خانه روان شد صره از زر
بیرون آورد گفت این را بستان و برای او صدقه بده قبول کردم او را دیگر فراموش نکنم صالح
گفت از برای وی آن زر را صدقه دادم دیگر شب جمعه به مسجد رفتم چون بمیان گورستان
رسیدم بنشستم بار دیگر مرا خواب برد دیدم گورها شکافته شد و از هر یک شخصی بیرون
آمد و از برای هر یک طبقی از آسمان فرود آمد هر یک طبق فراگرفتند جوان را دیدم جامه سفید پوشیده
و طبق فراگرفته روبروی من کرد و گفت خدا از تو راضی باد که از تو خوشنود شدم این بگفت رو بگور
نهاد … فی الانوار … یا علی خلق الله عز وجل الجنة من لبنتین لبنة من ذهب
ولبنة من فضة وجعل حیطانها الیاقوت وسقفها الزبرجد وحصاءها اللؤلؤ وترابها الزعفران و
المسک الاذفر ثم قال لها تکلمی فقالت لا اله الا الله الحی القیوم قد سعد من دخلنی قال الله جل
جلاله وعزتی وجلالی لا یدخلها مدمن خمر ولا نمام ولا دیوث ولا شرطی ولا مخنث ولا نباش ولا عشار
ولا قاطع رحم ولا قدری والشرطی المنسوب الی الشرط کصرد طائفة من اعوان الظالمین سموا بذلک
لانهم علموا العلامات یعرفون بها وقوله والعشار المراد به من یاخذ العشر او اقل او اکثر من غیر
سواء اخذه فی البلد او الصحراء قوله ولا قاطع رحم سیاتی تحقیق الرحم ولکن من اقرب الارحام الوالدین …
وقوله ولا قدری المراد به الاشاعرة الذین ذهبوا الی ان کل فعل من الافعال مقدورة له سبحانه والعبد

قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها عن ابن ابراهیم در تفسیر آیه روایت
کرده است اما ترجمه ظاهرش اینست را وصیت کردیم انسانرا بپدر و مادر خود از راه نیکی کردن بایشان حامله شد مادر او از روی کراهت
و وضع کرد او را از روی کراهت پس معلوم شد که اطاعت والدین واجب است قال سید نعمة الله الجزائری فی الانوار المراد من الوالدین در
روایت چنین آورده اند که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود ناگاه جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله قدم رنجه فرموده
بگورستان بقیع تا خاک قدمت بغریبان و محبوسان و زندانیان تنگ و تاریک رسد و نسیم رحمت و لطف تو بر ایشان وزد و
حضرت برخاسته بگورستان بقیع روانه شدند جمیع در چپ و راست الحضرت بودند امیر مؤمنان بایشان رسید عرض کرد یا ر
سول الله بکجا تشریف میبرید فرمود یا علی بگورستان بقیع میروم چون بمیان قبرستان رسیدند آوازی بگوش مبارک رسید
که عرض کرد الامان یا رسول الله جناب رسالت پناه صلعم گوش بآن کرد و بقبرها فرمود که ای اهل قبرها خبر کنی از عذاب چه
… تو و این عذاب برای چه میکنند او آواز داد که ای شفیع اهل عصیان و ای مقتدای اهل ایمان نفرین مادرم مرا باین عذاب
مبتلا کرده این بنده است که مادرم از من آزرده است الامان الامان الامان الجناب … رسول فرمود که آواز در شهر مدینه
کنند بلال انگشت قبول بر دیده نهاده با آواز جمیع ندا کرد که ایها الناس اجتمعوا علی قبور البقیع … والامهات والعزبات با مر
رسول بلال ندای بگوش مردم شهر مدینه در رسانید اهل مدینه بجوش در آمده بگورستان بقیع حاضر شدند پس پیره زن ضعیف
در آمد پشت خم شده بر سر آن قبر ایستاد با حضرت سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله فرمان چیست فرمود ای پیره زن
این قبر فرزند تو است عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود فرزند تو در میان بلا گرفتار است بیا او را حلال کن که در
عذاب خدا است پیره زن گفت یا رسول الله او را حلال نمیکنم فرمود چرا پیره زن گفت یا رسول الله بشیر جان او را
پرورده ام و خون جگر خوردم تا روزی پشت پناه من باشد و بر من احسان کند چون بزرگ گردید هر روز با من جنگ
کرد الحضرت فرمود دل خوش دار تا او از عذاب خدا آزاد یابد ان حضرت دست بدعا بر داشت عرض کرد خداوندا بحق
پنج تن آل عبا آواز این فرزند بگوش این پیره زن برسان تا دل او بسوزد بر فرزند خود رحم کند پس پیره زن را صدای
ان پسر شنیده زار زار گریست و گفت ای سید مرسلان و ای شفیع مذنبان این چه آوازی است که از قبر میاید که فریاد
نار … نار … نار … نار آمده الامان الامان که ای مادر زنهار زنهار دل بر من خوش دار اگر
دل خوش نکنی تا قیامت همچنان در میان بلا … خواهم ماند و یا … در دوزخ مخلد خواهم شد پس پیره زن را باد
سوخت و جگرش بریان شد و گفت بار خدایا دل خوش کردم بر فرزند خود حال خداتعالی لباس رحمت بروی پوشانیده
و او را بخشید فرزند او آواز داد که ای مادر خداتعالی از تو راضی باشد خدا ترا بخشید حکایت آورده اند موسی را روزی با
خدای تعالی مناجات کرد که الهی باید بدانم فردا قیامت با من در بهشت که شریک خواهد بود ندا آمد که یا موسی
در فلان جا قصابی است که او با تو شریک خواهد شد در بهشت شریک است موسی عرض کرد الهی مرا
اجازه ده تا بروم و شریک خود را ببینم ندا آمد که یا موسی برو پس موسی در ان شهر رفت و قصاب را دید که در دکان قصابی ایستاده
گوشت میفروخت موسی بر وی سلام کرد و قدری زر باو داد و گفت گوشت میخواهم اما انجا بردار گفت بجان منت دارم
انگاه گوشت بر گرفت و بداد و موسی گفت این را نمیخواهم از جای دیگر بردار گفت بجان منت دارم و دیگر بار کشیده
بداد نیز قبول نکرد تا بحدی آنقدر گوشت که در دکان او بود همه کشید و پاره پاره کرد و انید هیچکدام را قبول نکرد و قصاب
نرنجید و سخن زشت بروی او نگفت پس موسی گفت گوشت نمیخواهم زر مرا باز ده گفت دارم انگاه زر مرا باز داد

عاقبت شب شد آمد موسی گفت من درینجا غریبم هیچ توانی مرا بخانه خود بری و مهمان کنی قصاب گفت منت دارم موسی را در
خود برده چون موسی ع بخانه او رفت زنی دید آراسته در خانه او نشسته و دیک کوزه ای بزرگ نهاده بود و قصاب آمد آنچه در ان کوزه
بود بجای میریخت و از آن بوی ناخوش بمشام موسی رسید چون وقت طعام رسید کاسه طعام حاضر کرد و از کاسه خود هرچه بهتر
بود برداشت و زنبیلی در انجا آویخته بود در آن زنبیل ریخت و گفت طعام تناول کن موسی ع گفت من طعام نمیخورم تا مشکل مرا
حل کنی گفت مشکل تو چیست موسی گفت شنیده بودم که زن نداری این زن کیست گفت قصاب این زن زانیه بود در
این شهر هر شب شخصی میبرد و با وی زنا میکرد و بامداد یکدرهم بوی میداد و من هر شب یکدرهم بوی میدهم تا صبح تو نماز میفرمایم
تا یکی از گناه کمتر باشد موسی ع گفت آنچه در کوزه بود بزمین ریختی چه بود گفت آن خمر بود هر شب یک کوزه خمر میآورد
حرام و میریزم تا خلق از خوردن آن گناه کار نشوند موسی گفت در زنبیل چیست گفت مادری دارم که پیر است و نشستن
نتواند او را در آن زنبیل نهاده ام و روا ندارم که هرچه از طعام بهترین بخورم اول او را امید هم موسی گفت چند سال است که
چنین میکنی گفت سیصد سال است من او را چنین رعایت میکنم اما در هر روز خدا را درخواه میکند که
جان من پیش موسی بستاند موسی گفت ای جوان موسی منم پس موسی را زیارت کرد و خود را بپای آن حضرت انداخت
و معذرت بسیار گفت و آنگاه مادر را پیش برد است و به پیش موسی ع نهاد و مادر او چون روی موسی را بدید شکر
کرد و گفت بار خدایا جان من بستان دعای او مستجاب شد خدای تعالی جان بیره زن را در پیش موسی بستاند و
موسی بر جنازه وی نماز کرد و دفن کرد و قصاب را بشارت داد که در بهشت شریک من تو خواهی شد اه و او یعنی
جوان قصاب مادر خود را از خود راضی نمود جوان دیگری مادر خود را در میدان کربلا پسر ببلا را فی نمود داستان در
کتاب ریاض الشهادة منقول است چنانچه روز عاشورا نوبت شهادت به جناب امام علیه السلام رسید
تا در ... شده که ... که برودی که ... موسی ...

در حدیث معتبر وارد شده که چون ابو بکر بلید خالد بن ولید را در ایام خلافت خود سر ابر ضلالت خود بر سر قبیلهٔ مالک بن نویره فرستاد که زکوة
از ایشان بگیرد ایشان گفتند در میان ما مستحقان زکوة هست باید با شما تسلیم صرف کنیم دقتیکه حضرت رسول رب پناه
کسی بمیان ما میفرستاد اغنیای ما در حضور او زکوة را بفقرا ان خود میدادند اگر تو نیز بدین عنوان راضی میشوی چنین بکنیم خالد از
گفته ایشان در غضب شده پیش ابو بکر آمد گفت ایشان زکوة نمیدهند ابو بکر لشکر کثیر بسر کرده خالد بر سر بمقابله
ایشان فرستاد پس لشکر بیخبر بر سر قلعهٔ ان قبیله ریختند جماعتی را از ایشان مقتول و جمعی مجروح ساختند مالک بن
نویره که رئیس ایشان بود خالد بقتل رسانید و در ان شب زن او را بخلوت برده کشید فوحول کرد و زنان و دختران
قبیله را که همه اسلام داشتند تمام اسیر کردند بمدینه آوردند عمر بن خطاب چون با رئیس قبیله رفاقت داشت از این معنی دلگیر
شد گفت به ابو بکر گفت که خالد را باید حد زند بعد از آن بجهة قتل مالک قصاص از او باید گرفت ابو بکر گفت الحال
مالک زنده نخواهد بود اما خالد ناصر و معین ماست از او درگذر که مصلحت وقت در اینست و امر کرد که اسیران قبیله را
به مسجد بیاورند و از اکابر قبیله دختری بود خوله نام در میان اسیران بود چون نظر ان دختر بر قبر مطهر حضرت پیغمبر افتاد
گریست و بگریه و ناله عرض نمود یا رسول الله پیش تو شکایت میکنم از ذریت این کافران و اعمال قبیحه ایشان بتو پناه میاورم
که ما را بی جرم و گناه اسیر کردند بعد از آن روی بابو بکر کرد و گفت بچه سبب ما را اسیر کردید و حال آنکه ما را اذعان هست بخدا و
رسالت پیغمبر او و اعتقاد داریم لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابو بکر گفت شما منع زکوة کرده اید خوله گفت غلط کرده واقع
ما نه چنین است بر ما ظلم کرده و خون سوت ما را ابدیت نامهربان داده لعنت خدا بر تو و بر خلافت ناحق تو و
متابعان تو ای ابو بکر اگر بالفرض مردان ما منع زکوة کرده باشند زنان بیکناه چه تقصیر دارند که ایشان را
اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم بیزار باد این را گفت و بر گرد مسجد نشست پس حاضران از سخنان خوله منقلب شدند
ابو بکر گفت ای قوم در زمان رسول خدا عمره چنین بود که هر کس بر سر اسیری که اسیر را بهر با اندازه احق اکر
بان جامه کسی چیزی بیندازد ان اسیر از او بود تا منیره چنین کنید پس دو کس برخاست و بر سر خوله جامه انداختند
انداختند خوله گفت والله هر گز نخواهد بود این خیال صورت نخواهد یافت و کسی مرا مالک نتواند شد مگر
کسی که خبر مرا از آنچه در حین ولادت من واقع شده ابو بکر گفت ای دختر سخنان بیهوده میگوئی خوله
گفت بخدا قسم و رسول خدا قسم میکنیم که سخن راست میگویم در این اثنا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
به مسجد داخل شد و این ماجرا را شنید فرمود ای خوله چرا بجزع آمده گفت اینها قصد تملک مرا دارند و من منتظر کسی میباشم
که خبر دهد مرا از آنچه که در وقت ولادت از من واقع شده حضرت فرمود گوش کن در انوقت که تو در شکم مادر بودی
و در وضع حمل بر او عارض شد گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی خدایا بسلامت بدار مرا از این فرزند دعای او مستجاب
شد و تو متولد شدی و چون بزمین رسیدی بزبان آمدی و گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بعد از آن گفتی که ای مادر
زود باشد که مرا الجبال خود در آورد کسی که سید ابرار و هادی اخیار باشد و او را از من فرزندی باشد اکنون که در
ولادت تو حاضر بود از سخن گفتن تو تعجب کردند و آنچه که از تو شنیده بود بر تخته از مس نوشتند و مادر تو آن تخته را
در موضع دفن کرد و هنگام وفات خود تو را بمحافظت آن وصیت نمود و چون ترا اسیر کردند خود سو بان نوع
رسانیده و او سو بر داشته بر بازوی خود بسته بیرون بیاور ان لوح را که من صاحب آن فرزند تو باشم و نام او محمد خواهد
بود پس خوله روی بقبله نمود و گفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی
پس خوله تصدیق آنحضرت نمود بعد از ان تخته را از مس بیرون آورده پیش ابو بکر انداخت و ابو بکر بدست عثمان بن
داد عثمان انرا خواند دیدند که از آنچه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین فرموده بود حرفی کم و زیاد نبود پس جماعتی
از متابعت ابو بکر برگشتند و جمع دیگر گفتند این سحر است ابو بکر گفت یا علی الیه خذ حق تو است حضرت خوله را با اسماء بنت عمیس بیرد و بعد از نکاح ... آن حضرت در آورد ...

قوله سبحانه وتعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب الله علیهم وکان الله غفوراً رحیما خلاق عالم در رقم مبارک برای بشارت گناهکاران امت سید عرب وعجم چنین میفرماید که اینست وجز این نیست که قبول توبه بر خداوند جلت عظمته لازم است والکریم اذا وعد وفی قبول توبه میفرماید از کسانی چنان کسی که میکنند بدیرا از روی جهالة ونادانی نه از روی جحود واستکبار واصرار نعوذ بالله من غضب الجبار وسیئة مختار در رسول حضرت پروردگار این کلام که بار در باره بجهة جماعت گناهکار در مقام اظهار مرحمت حضرت آفریدگار میفرماید کثرة امن الاستغفار فان الله لا یعلمکم الاستغفار الا وهو یرید ان یغفر لکم بار رحمت الهی نسبت بمخلوقات نه بحدیست که تقریر آید بهر از ان مرحمت انبیا است نسبت بگناهکاران خود چنانچه صاحب مجالس المتقین نقل میکند وارد شده که اولاد یعقوب بعد از آنکه مدة هشتاد سال اورا آزرده بودند اما نسبت پدری وفرزندی وبنوة ورعیت قطع نشده بود عاقبت بغیر از روی ملجأئی نداشتند روی باو آوردند قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم انما لم یستغفر لهم فی الحال وفیه وجوه ومنها لانه اخرهم الی سحر لیلة الجمعة عن ابن عباس وطاووس وروی ذلک عن ابی عبد الله ع وقیل اخرهم الی وقت السحر لانه اقرب الی اجابة الدعاء چنانکه صاحب خلاصة الاخبار از اهل بیت عصمت ع روایت کرده خدای تعالی در هر شب جمعه از اول شب تا طلوع صبح از پای عرش ندا فرماید گوید ای بندۀ مؤمن حاجتی برای آخرت یا دنیا طلب نما تا اجابت کنم واگر گناه کردۀ استغفار نما تا قبول نمایم واگر معاش تو تنگ شود سؤال کن تا زیاده فرمایم واگر بیماری دعا کن تا شفا دهم واگر محبوس ومغموم شوی استغاثه کن تا نجات دهم واگر مظلوم باشی استعانت نما تا نصرت دهم ومنقول است در کتاب من لا یحضره الفقیه که اگر درین روز یک بیت شعر بخواند نصیبش از فضایل آنروز همان باشد وافضل اعمال در شبانه روز جمعه صلوات فرستادن است ومرویست که چون عصر پنجشنبه شود ملئکه از آسمان نازل شود بعدد مور با قلمهای طلا ولوحهای نقره وتا شب شنبه کارشان همین باشد که هر کس صلوات فرستد بنویسد واین ملئکه در روزهای دیگر نازل نشوند ودر روایت آمده که در هر شب جمعه یا روز جمعه بعد از عصر سورۀ کهف بخواند تا جمعۀ دیگر محفوظ باشد واگر هر شب جمعه بخواند درجه شهدا یابد ودر زمرۀ شهدا محشور گردد وکفارۀ گناهانش بیاشد از جمعۀ سابق باین جمعه ومرویست که هر شب جمعه یا هر شب عید فطر واضحی

انوار نعمانیه

نقل حدیث عجیب فی الروایة عن الصادق

کما جاء فی الروایة عن الصادق علیه السلام قال ان امرأة من الجن یقال لها عفراء کانت تنتاب النبی صلی الله علیه وآله فتسمع من کلامه فتأتی صالحی الجن فیسلمون علی یدیها وانها فقدها النبی صلی الله علیه وآله فسأل عنها جبرئیل علیه السلام فقال انها زارت اختاً لها تحبها فی الله فقال النبی صلی الله علیه وآله طوبی للمتحابین فی الله ... [illegible] ... ثم ان عفراء جاءت فقال لها النبی صلی الله علیه وآله یا عفراء این کنت ... [illegible] ... قال فما اعجب ما رأیت قالت رأیت ابلیس فی البحر الاخضر علی صخرة بیضاء مادا یدیه الی السماء وهو یقول الهی اذا بررت قسمک وادخلتنی النار فاسألک بحق محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین الا خلصتنی منها وحشرتنی معهم فقلت یا حارث ما هذه الاسماء التی تدعو بها فقال لی رأیتها علی ساق العرش من قبل ان یخلق الله آدم بسبعة آلاف سنة فعلمت انهم اکرم الخلق علی الله ... [illegible] ... فقال النبی صلی الله علیه وآله والله لو اقسم اهل الارض بهذه الاسماء لاجابهم الله تعالی ... [illegible] ...

کتب من انوار النعمانیه

للّهم اجعل ما الیوم الصحیح الی الصد الطو

مرتبه بگوید یا دائم الفضل علی البریّة یا باسط الیدین بالعطیّة یا صاحب المواهب السنیّة صل علی محمد و ا
له خیر الوری سجیّة و اغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیّة و ارزقنا عیشة راضیة مرضیة و احفظنا
من جمیع الافات و العاهات و البلیّة لی خمسة اطفی بهم حرّ الجحیم الحاطمة المصطفی المرتضی و ابناهما
و الفاطمة هزار هزار حسنه برای او ثبت نماید و هزار هزار سیئه محو نماید و هزار هزار درجه بلند نماید و
در روز قیامت در منزل جناب ابراهیم خلیل الله سکن نماید و در آن روز برابر است باده روز نوری
درخشان که بروزهای این دنیا شباهت نداشته باشد بار دیگر بر سر مطلب برویم و قیل انه کان
یستغفر لهم فی کل لیلة جمعة فی نیف و عشرین سنة عن وهب و قیل انه کان یقوم و یصف اولاده خلفه عشر
ین سنة یدعو و یؤمنون علی دعائه و استغفاره لهم حتی نزل قبول توبتهم و در روایت جبرئیل علم یعقوب هذا الدعاء
یا رجاء المؤمنین لا تخیب رجائی و یا غوث المؤمنین اغثنی و یا عون المؤمنین اعنی و یا حبیب التوابین
تب علی و استجب لهم و ارحمه اقوال که در این باب مذکور شده چنانچه صاحب کتاب مجالس المتقین
نقل فرموده آنست قول بر این که از واقعه نوح اندیشه کرده که در حق فرزند عاصی شفاعت کرد جلالت مبتلا شد
و قول بر اینکه استغفار وی موقوف بوده که یوسف از ایشان گذرد وارد شده که مدت بیست سال
منتظر شب جمعه بجهة ایشان امرزش میخواست و بروایت دیگر بعد از آنکه یعقوب و یوسف از
تقصیر ایشان گذشتند خوف بر ایشان استیلا یافت عرض کردند عفو شما ما را نفع نمیرساند
مادامیکه حضرت خداوند ذو الجلال از ما عفو نفرماید وارد شده آنگاه حضرت یعقوب رو بقبله دست
بدعا و استغفار بجهة ایشان بلند کرد و حضرت یوسف در قفای او بایستاد و برادران ستمکاران
نادان در قفای ایشان صف کشیده همه بدعا بردست بر داشته آورده تا مدت بیست سال
زاری میکردند و اثر اجابت نمیدیدند تا آنکه طاقت ایشان بنهایت رسیده کمان هلاک بردند جبر
ئیل نازل شد یا یعقوب ان الله اجاب دعوتك فی اولادك و عقد مواثقهم بعدك علی النبوة
و با ایشان پیمان بست که بعد از تو برسنند نبوّت مستند باشند هر چند علماء اختلاف کرده اند
در نبوت ایشان ای عاصی مسکین که شصت سال در زاویه جفا نموده در حق او امر خداوند
به جفا خو چنانچه اولاد یعقوب را ملجأ و مرجع جز خداوند ناعی نیست به کرد که خداوند هر چند یعقوب پدر یو
سف وعده استغفار بجهة آن عاصیان نموده اما رحمت خداوندی نسبت بجفاکاران و گناهکاران

٨٣ نموده تو در روز به گفتم با مرا نیز همراه خود ببر دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه می
سپاری گفت کسی گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد مگر آنکه زمان بعثت نزدیک شده محمد ابن عبدالله ابن عبدا
لمطّلب نزدیک شده که عالم را بنور وجود خود منوّر گرداند برو آنحضرت طلب نما و چون بشرف ملاز
مت آنحضرت برسی سلام مرا برسان و عرض کن و این لوح را باو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او
فارغ شدم لوح را بر گرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفّل نان
و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ا
یشان رسید بسنّت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب براو زدند که بمرد
و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند و مرا تکلیف بخوردن کردند
من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام دیرانیان گوشت تناول نمیکنند مرا
چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از آنها گفت دست از او بدارید تا وقت شراب
شود اگر شراب بخورد وی را بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من راهب
واهب دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند
بایشان گفتم ای گروه مرا نزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما کنم و خود را به بندگی یکی از شما در آوردم
مرا بیاوردند و بمرد یهودی به سیصد درهم فروختند یهودی از قصّه من سؤال کرد قصه خود باز گفتم و
گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصیّ او ام یهودی گفت من نیز ترا و محمد را هر دو دشمن دارم و مرا
از خانه بیرون آورد و در در خانه اش ریگ بسیار ریخته بود گفت ای روزبه و الله اگر صبح شود تمام این ریگها
را از اینجا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من تمام شب را تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست بدرگاه
آسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصیّ او را در دل من جا داده پس بحق
درجه و منزلت آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش چون این بگفتم
قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را بجائی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح بیامد و آثار مشاهده
کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون باید کرد مبادا از شومی تو
این شهر خراب گردد پس از آن شهر مرا بیرون آورد و بزن سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار
دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلّق دارد خواهی میوه آنرا تناول نما و خواهی به
بخش و خواهی تصدق کن پس مدّتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده
نمودم که میایند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در
میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم داخل باغ شدم چون مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله علیه

بود با حضرت امیر المؤمنین ع و حمزة ابن عبد المطلب و زید ابن حارثه و عقیل ابن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس
خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول ص بایشان میگفت که بجز ماهای زبون قناعت نمائید
و میوهٔ باغ را ضایع نکنید من بنزد مالکه خود آمدم و گفتم یکطبق از خرمای باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت
شش طبق دادم بیامدم طبقی از رطب گرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبریست
از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه را تناول نماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای تصدقیست
حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه برایشان حرام است تناول
نمینمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامتست از علامات پیغمبر آخر
الزمان که در کتب خوانده ام پس برفتم و رخصت یکطبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داده بود
پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول
دست دراز فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که ا
ین نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر آنجناب میگشتم و در عقب آن
حضرت میگریستم آن حضرت بمن التفات فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دو کتف
مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند
بران رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمد
ابن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر به
چهارصد درخت خرما که دویست درخت آن خرما زرد و دویست درخت آن خرما سرخ چون
بحضرت عرض کردم فرمود که چه بسیار بر ما آسانست آنچه او طلبیده پس گفت یا علی دانه های
خرما را جمع نما پس حضرت رسول دانه را در زمین فرو برد امیر المؤمنین آب میداد و چون دانهٔ دویم را
میکشتند دانهٔ اول سبز میگشته شده بود و همچنین تا هنگامیکه فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده بمیوه
آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را با ما بسپار چون زن درختانرا دید
گفت والله نفروشم تا همهٔ درختان خرما زرد نباشد در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را
بر درختان مالید همه درختان خرما زرد شد پس آن زن بمن گفت والله که یکی از این در
ختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم که یکروز خدمت آنسرور نزد من بهتر است
از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا آزاد کرد و سلمان نام نهاد

قوله سبحانه و تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله قیل هم المنافقون و الکافرون و الذین وصفوا الله بما لا یلیق به
و کذبوا رسله و کذبوا علیه فعلی هذا یکون معنی یؤذون الله یخالفون امره و یصفونه بما هو منزه عنه و یشبهونه بغیره لان
الله عز اسمه لا یلحقه اذی و لکن لما کانت مخالفة الامر فیما بیننا اذی سمی ایذاء خوطبنا بما نتعارفه و قیل یؤذون
الله یلحدون فی اسمائه و صفاته و قیل یؤذون رسول الله فقدم ذکر الله علی وجه التعظیم اذ جعل اذی رسوله اذی
له تشریفا له و تکریما فکانه یقول لو جاز ان ینالنی اذی من شیء لکان ینالنی من هذا و اتصاله بما قبله انه کانه یقول صلوا
علیه و لا تؤذوه فان من اذاه فهو کافر ثم اوعد علیه بقوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ای یبعدهم الله من رحمته
و یحل بهم وبال نقمته بحرمان زیادات الهدی فی الدنیا و الخلود فی النار فی الآخرة و اعد لهم فی الآخرة عذابا
مهینا ای یذلهم مجمع البیان در بیان معجزهٔ عظیمهٔ شق القمر بجهت مفصل انست که حبیب ابن مالک
از اعاظم محتشمان عرب و ملک مقتدر بود و با چهار هزار عرب از حمیر و غیره قصد طواف بیت الله
نموده بجانب مکه میامد ابو جهل روزی ابو بکر را دیده بدو گفت که شنیده ام محمد ص هر روزه دعوی رسالت
میکند و آرام نمیگیرد و بلات و عزی که همه قریش را با خود برداشته باستقبال حبیب بن مالک
میروم و او را بمکه میاورم که محمد را حاضر کند و او را الزام نماید و شر او را از سر ما دفع کند و محمد ص نتواند با او
سخن کند آنگاه حبیب غلبه کند چهرهٔ محمد ص را ببرم و او را با سیاهی و فاکستر تیره کنم ابو بکر به
خدمت رسول خدا ص آمده ماجرا را باز گفت در اینوقت جبرئیل بصورت اصلی خویش بر
رسول فرود آمد بهیأتی که او را ششصد بال بود و هزار سر و دهان و هزار زبان و با هر یک سلام ایزد برسول هو

قوله سبحانه ان الذین یؤذون ... بدرستی آنانکه ...
الله و رسوله ... سبحانه ... خدا و رسول او را ...
... موجب ... خدا و رسول ...
مرتکب ... از ... بنده ... او ...
از کفر و معاصی یا ایذاء ... و نار ... او ...
سخنهای ... لایق ... و ...
سخنها ... چنانکه ... از ... براو ...
میکویند ... از ... باطله ...
عیاشند ... از ... و ...
و الله ... و ... دوری ...
ایذاء ... لعنهم الله ... دنیا ... آخرت
نمیشوند ... فی الدنیا و ...
از رحمت ... و اعد لهم ...
دنیا و آخرت ... مهینا ...
و بعقب ... البیان ...
تفسیر مجمع البیان از حاکم ابو القاسم ... روایه ...
که ... زید بن علی بن الحسین ...
اسطه که گفت زید بن علی ع ... امیر المؤمنین ...
... بن ابی طالب ع که ...
بن ابی طالب ... رسول خدا ...
سید رسول ... بدرستی ... ایذاء ...
رساند بدرستی ... ایذا ...
و هر ... ایذاء ...
بنده ... و این حدیث ... صحیح بخاری ...
حجت ... از کتب مخالفین ...
و غیر ان ...

بود با حضرت امیر المؤمنین ع و حمزه ابن عبد المطلب و زید ابن حارثه و عقیل ابن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس
خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول ص بایشان میگفت که بجز خرماهای زبون قناعت نمائید
و میوهٔ باغ را ضایع نکنید من بنزد مالکه خود آمدم و گفتم یکطبق از خرمای باغ بمن بخش گفت ترا رخصت
شش طبق دادم بیامدم طبقی از رطب بر گرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبری هست
از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه را تناول نماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این خرمای تصدقیست
حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه برایشان حرام است تناول
نمینمودند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذرانیدم که این یک علامتیست از علامت پیغمبر آخر
الزمان که در کتب خوانده ام پس برفتم و رخصت یکطبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داده
پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول
دست دراز فرموده گفت بسم الله همه تناول نمائید پس همه تناول نمودند در خاطر خود گفتم که ا
ین نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر آنجناب میگشتم و در عقب آن
حضرت میگریستم آن حضرت بمن التفات فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دو کتف
مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و موی چند
بران رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود ای روزبه برو بنزد خاتون خود و بگو محمد
ابن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر به
چهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرما زرد و دویست درخت آن خرما سرخ چون
بحضرت عرض کردم فرمود که چه بسیار برما آسانست آنچه او طلبیده پس گفت یا علی دانه های
خرما را جمع نما پس حضرت رسول دانه را در زمین فرو برد امیر المؤمنین آب میداد و چون دانهٔ دویم را
میکشتند دانهٔ اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامیکه فارغ شدند همهٔ درختان کاهی شده بمیوه
آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را با سپار چون زن درختان را دید
گفت والله نفروشم تا همهٔ درختان خرما زرد نباشد دران حال جبرئیل نازل شد و بال خود را
بر درختان مالید همه درختان خرما زرد شد پس ازان بمن گفت والله که یکی ازاین در
ختان نزد من بهتر است از محمد ص و از تو من گفتم که یکروز خدمت آنسرور نزد من بهتر است
از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا آزاد کرد و سلمان نام نهاد

قوله سبحانه و تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله قیل هم المنافقون و الکافرون و الذین وصفوا الله بما لا یلیق به
و کذبوا رسله و کذبوا علیه فعلی هذا یکون معنی یؤذون الله یخالفون امره و یصفونه بما هو منزه عنه و یشبهونه بغیره فان
الله عز اسمه لا یلحقه اذی و لکن لما کانت مخالفة الامر فیما بیننا تسمی ایذاء خوطبنا بما نتعارفه و قیل یؤذون
الله یلحدون فی اسمائه و صفاته و قیل یؤذون رسول الله فقدم ذکر الله علی وجه التعظیم اذ جعل اذی رسوله اذی
له تشریفا له و تکریما فکانه یقول لو جاز ان ینالنی اذی من شیء لکان ینالنی من هذا و اتصل له بما قبله انه لما قال صلوا
علیه و لا تؤذوه فان من اذاه فهو کافر ثم اوعد علیه بقوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ای ابعدهم الله من رحمته
و یحل بهم وبال نقمته بحرمان زیادات الهدی فی الدنیا و الخلود فی النار فی الآخرة و اعد لهم فی الآخرة عذابا
مهینا ای مذلا لهم مجمع البیان در بیان معجزهٔ عظیمهٔ شق القمر مجملا این مفصل است که حبیب بن مالک
از اعاظم محتشمان عرب و ملکی مقتدر بود با چهل هزار عرب از حمیر و غیره قصد طواف بیت الله
نموده بجانب مکه میامد ابو جهل روزی ابوبکر را دیده بدو گفت که شنیده ام محمد ص هر روزه دعوی رسالت
میکند و آرام نمیکرد و بلات و عزی که همه قریش را با خود برداشته باستقبال حبیب بن مالک
میروم و او را بمکه میاورم که محمد را حاضر کند و او را الزام نماید و شر او را از سر ما دفع کند و محمد ص نتواند با او
سخن کند انگاه حبیب غلبه کند چهرهٔ محمد ص را در دم او را با سیاهی و فاکستر تیره کنم ابوبکر به
خدمت رسول خدا ص آمده ماجرا را باز گفت در اینوقت جبرئیل بصورت اصلی خویش بر
رسول فرود آمد چنانکه او را هزار بال بود و هزار سر و دهان و هزار زبان و با هر یک سلام ایزد بر رسول هو

حدّ رسانید که رب العزّة میفرماید که من افضل و اشرف از تو کلّی انسان و پیغمبری نیافریده ام هیچ توهمّی و
بیمی در دل راه مده که من با توام و بدست تو از بهر حبیب معجزه آشکار خواهم کرد که بر ملوک جهان فخر کند و او را
دختری دارد که سمع و بصر و دست و پای درست ندارد در بهراه آورده که در مکه شفا یابد و از آب زمزم بدو
بنوشاند و عنقریب با چهار هزار مرد برسد و دختر او بدست تو شفا یابد هرچه از تو طلب کند بران
قادر خواهی بود مع القصّه ابوجهل و دیگران او را بذیره شدند و از حضرت رسالت پناه صلعم شکوه و بد گوئی
بسیار کردند عمرو بن هاشم گفت ای ملک در میان بنی هاشم یتیمی پدید آمده که دین و مذهب و خدایان
و پدران ما را نکوهش کند میگوید من رسول خدایم و باید همه عالم را فرمان پذیر شوند و بشریعت من عمل کنند و گاه با
شد که بر آسمان نگرد و گوید جبرئیل بمن نازل شد و پیغام رساند و فرشتگان به من فرود آیند و کلام
خدا بر من الهام شود و شریعت تازه و عبادات غریب تکلیف کند و ما از دست او به تنگ آمده ایم و در
میان ما فتنه در انداخته و قوم ما را مختلف ساخته پناه بتو آورده ایم و خواهیم که او را به مجلس خود بخوانی
و پرسش کنی و اذیّت رسانی و از میان برداری تا ما آسوده خاطر و ایمن شویم حبیب گفت چنین
کنم ابوجهل و کفار شادمان شده باز گشتند و یکدیگر را مژده همی دادند و این اخبار برسول صلعم رسید
و حبیب بن مالک در آمد و ابوجهل مردم مکه را جمع کرده بخدمت حبیب رفت و گفت ای سیّد کریم
اینک همه قریش در خدمت تو حاضرند بجز بنی هاشم و بنی عبد المطلب که داعیهٔ بزرگی و سلطنت
پیدا کرده اند بفرمای تا ایشان نیز حاضر آیند پس حبیب چهل مرد از بزرگان انجمن را بطلب ابوطالب
و بنی هاشم فرستاد ابوطالب با بزرگان بنی هاشم روانه شدند صفها همه از بهر ایشان بشکافتند
تا بنزد حبیب در آمدند و بر او سلام کرده جواب شنیدند و در پیش روی او بنشستند و مردمان
چشمها بر بنی هاشم بدوخته بودند تا چه شود حبیب بن مالک آغاز سخن کرد و گفت ای ابوطالب
در حشمت و بزرگی و مجد و نجدت و نجابت شما جای سخن نیست احدی از مردم بطحا و اعاظم صفا از
بیتهی شکایت و غلغلی دارند که در میان شما نشو و نما کرده و گمان میکند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر
نیامد جز اینکه او را معجزهٔ ساطع و برهانی قاطع بر دعوی خود بود و هم اکنون نیکوست که آن غلام از آن
بیشتر که خود را بنبوت بستاند معجزه و برهان خود را بنماید تا مردم بدو اقرار کنند و اگر او را آیتی
نباشد او را از این معنی منع نمائید و شما خود آگاهید که این کار جز بآیتی بزرگ و معجزهٔ سترگ برا و را و د
ابراهیم صلعم رسالت نیاید و هم اشرف و نجابت شما در میان عرب شما را از خون ریختن محفوظ
داشته و الّا شما میدانید اگر هر دو در میان عرب پدید آید که خدایان شما را دشنام دهد واجب
القتل است فرمود ابوطالب ای ملک اینک در مجلس حجّتی سخن بگوید بلکه بااین جماعت گوید که من رسول خدایم

84

بشرط معجزه و برهان و شمار را بخیر دنیا و عقبی میخوانم و به عبادات شایسته و عدالت و مروّت در امورات معاش شما
دعوت میکنم ترا بپدران گذشته است نو کند میدهم از این گروه بپرس که هرگز از محمد صلعم سخنی بکذب و دروغ شنیده اید
و خلاف امانت و دیانت از و دیده اید مردمان بجمله گفتند او راست گو و امین است و پاک دامان و عفیف
و قانع و شاکر و مرتاض و کم خوار و کم خواب میباشد جز اینکه چیزی آورده که ما متحمّل آن نتوانیم شد پس حبیب
گفت که من دوست دارم او را ملاقات کنم و با او سخن بگویم و بشنوم و حجّت او را خود بنگرم ابوطالب
فرمود حاجب خود را بجانب او فرست و او را به مجلس خود دعوت کن که او از برای هیچ مطلبی که کنی نکند
و بجهت هیچ جوابی عاجز نشود لاجرم حبیب حاجب خود را باحضار حضرت رسول صلعم مأمور نمود ابوطالب
به حاجب گفت بخانهٔ خدیجه شو و در سرا را بنرمی بکوب و چون محمد صلعم بیرون آمد با او بگو اعاظم تو در مجلس
حبیب اجتماع دارند و ترا دعوت میکنند ابوجهل به حاجب گفت اگر محمد صلعم از آمدن با این مجلس ابا کند بر تست
که گرها او را حاضر نمائی ابوطالب گفت ای ابوجهل لال باشی از چه بیم دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت
و در سرای حضرت رسول صلعم بزد و آنحضرت بیرون آمد و چون حاجب او را بدید عظمتی و هیبتی از او در دل حاجب
جای کرد که عقلش برفت از اسب فرود آمده دست حضرت را ببوسید و گفت ای سیّد عبد مناف حبیب
ابن مالک ترا به مجلس خود دعوت کرده است و همهٔ اعمام تو نیز در آنجا حضور دارند رسول خدا فرمود نیکو کرده
است بشتاب و آگهی ده که اینک برفقای تو خواهم رسید حاجب برنشست و برفت و آن حضرت به سرای
اندر آمد و جامه که در خور آن روز بود پوشیده در بر کرده و استعمال بوی خوش کرده آهنگ بیرون شدن فرمود خدیجه
ایستاده میگریست و پیغمبر صلعم او را از گریه باز میداشت در اینوقت جبرئیل صلعم فرود آمد و گفت خداوند
سلامت میرساند و میفرماید بیم مکن که من با توام از یمین و شمال و خلف و امام تو و میشنوم و میبینم و من
در منظر بلندم پس گفت ای محمد صلعم مرا بهمراه تو مأمور کرده است و سه هزار فرشته با منند بر بالای
سر خود نظر کن تا ببینی حضرت رسول صلعم سر بلند فرا از سر خود نظاره کرد صفهای فرشتگان بدید که بدست ایشان
حربها اندر است که اگر مردمان بنگرند از پای در افتند عرض کردند که بسوی مردم حمیر عبور فرمای و حجّت
خویش را آشکار کن در اینوقت چهرهٔ پیغمبر از فرح و سرور چون آفتاب درخشنده شد و جانب
انجمن حبیب ره سپار گشت و نور دیدار آنحضرت صلعم در اتلال و جبال مکّه بتافت و فرشتگان
در گرداگرد پیغمبر میرفتند و تهلیل و تقدیس و تکبیر میگفتند و از آنجانب مردمان در مجلس حبیب انتظار
میبردند و ابوجهل علیه اللعنه شعری چند برجز میخواند که از آنجمله است عربیه حبیب اعتنا و افضل الّا هم
بینا من السّاحر الکذّاب من ال غالب و حبیب و ابوطالب نیز هر یک شعری
چند بخواندند و مردمان بمناظرات ایشان در نظاره بودند کفار قریش میگفتند اگر محمد صلعم در این مجلس
حاضر نشود او را به صعب تر طوری خواهیم کشید کشت در اینوقت حضرت رسول صلعم در رسید

و نور جلالش دیده‌ها را فرو گرفت و همه نظر بجانب او انداختند عقلها برمیده و دلها در بیم شد حضرت محمد ص
مصطفی حبیب خداوند تعالی با جلال خدائی و جمال اللهی مانند رستهٔ یاقوت درخشنده وارد شد و صدا بود تن از
اکابر قریش قبایل در ان مجلس بودند حاضر بود شکوهی از ان حضرت یافتند که همه برپای خواستند و بنی عبد المطلب
از جای بجستند و رسول خدا بیامد و بر صدر بنشست و خدا تعالی هیبتی از او در دل مردم در افکند که هیچ
کس را نیرو تکلم نماند حتی شتران نیز رغا نکردند و اسبان صهیل بر نیاوردند در این وقت حبیب بن
مالک با حبیب خداوند مالک الملک سخن آغاز کرد و گفت ای محمد م مشایخ عرب میگویند تو میگوئی من
از جانب خدا بر حاضر و غایب پیغمبرم و از انبیاء رفته بهترم ان حضرت فرمود چنین است مرا خدای
فرستاده تا دین حق اشکار کنم اگرچه مشرکین مکروه شمارند حبیب گفت ای محمد م خدای از برای هر پیغمبر
معجزه و کرامتی و خرق عادتی کرامت کرده است چنانکه سفینهٔ نوح ع و خمود آتش بر ابراهیم و نرم شدن
آهن بر داود ع و شفا دادن عیسی امراض را پس ترا معجزه و خارق عادتی بباید تا مردم تصدیق کنند رسول الله ص
فرمود چنین باشد چه معجزه میخواهی تا برای تو ظاهر کنم حبیب گفت میخواهم ظلمت عالم را فرو گیرد چنانکه
از تیرگی شب چراغ روشنی ندهند و انگاه بر کوه ابو قبیس برو و قمر را با ان هنگام از بدر تمام باشد
میخوانی بخوانی داو بدو د بسوی کعبه و هفت نوبت طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده نماید و انگاه
از کعبه بسوی جبل آید و با تو سخن گوید چنانکه همه کس بشنود و فهم کند انگاه حبیب بحبیب تو رود و دو نصف
شده یک نیمه از آستین راست تو بیرون آید و جانب مشرق شود و نیمهٔ دیگر از آستین چپ
تو بدر آید و راه مغرب گیرد انگاه بار دیگر هر دو بسرعت برگردند و با یکدیگر ملحق شوند و صورت قمر
گردند و بر آسمان در جای خود قرار گیرند اگر چنین معجزه از تو صادر شود دانم ای رسول خدائی و پیغمبر بزرگی والا باور
نکنم ابو جهل چون این تکلیف غریب و امر عجیب بشنید شادمان شد و از جای برخواسته حبیب را دعا
و ثنا گفت ای خدا ترا رحمت کند که این غم را از دلها برداشتی و دل ما را در راحت انداختی حضرت رسول
فرمود آیا بجز این چیزی دیگر خواهی گفت نه حضرت پیغمبر ص فرمود بعون الله تعالی چون آفتاب بمغرب رود
قدرت خدای را با تو اشکار کنم این بگفت و برخواست و مردمان برخواستند و بنی هاشم گرد
ان حضرت را فرو گرفتند و علی علیه السلام از پیش روی پیغمبر ص مردمان را بشکافت و راه بگشاد تا بخانه
رسیدند از انسوی ابو جهل با مشرکین گفت از دیگها سیاهی بگیرید و از اباکاستر و بول شتر بیامیزید
و عنقریب بنی هاشم رسوا شوند و رخسار ایشان را سیاه کنم اما خدیجه هنوز میگریست که حضرت رسول ص
بر گشت پیغمبر ص فرمود ای خدیجه آیا گمان میکنی خدا دشمنان را بر من نصرت دهد بیم مکن
و دل قوی دار و شاد باش خدا از ان بزرگتر است خدا مرا بدشمن وا نگذارد انگاه بمحراب خویش رفته
نماز گذاشت و گفت یا رب وعدک وعدک یا من لا یخلف المیعاد در ینوقت جبرئیل فرود

شیر هم حکم ...

ا چون ...

٨٥

قال سبحانه و تعالی فی سورة الحشر و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی مقدم میکنند بر نفسهای خود اگرچه در
حالتیست که بهست ایشان را احتیاج و فقر یا بجهة ایثار میکنند ایثار عبارتست از انکه کسی محتاج باشد بچیزی و دیگری را مستحق ان
بیند از حق خود باز گیرد و بوی بخشد شیخ ابو علی طبرسی عطر الله مرقده در مجمع البیان بسند معتبر از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا شبی
از نماز شام و خفتن فارغ شد مردی از میان صفوف برخواست و گفت ایها الجماعه من مردی غریبم مرا طعامی دهید
حضرت رسول ص بروایت خلاصة المنهج فرمود که ذکر غربت مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از ان فرمود غریبان چهار اند یکی
مسجدی که در میان قومی باشد که در انجا نماز نکنند دوم مصحفی که در خانه باشد و از ان تلاوت نکنند سیم عالمی که در میان
جماعتی باشد که ایشان تفقد او نکنند چهارم اسیری که از اهل اسلام در میان کفار باشد پس گفت که کیست که مؤنت این
مرد کفایت کند امیر المؤمنین ع برخواست و دست سائل بگرفت و بحجره طاهره فاطمه آورد و گفت ای دختر رسول خدا
در کار این مهمان نظری کن گفت یا ابن عم طعامی اندک است و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری پس فرمود ان را حاضر کن
طعام پیش آورد حضرت طعام پیش مهمان نهاد و خود گفت اگر من طعام نخورم مهمان را کافی نباشد و اگر بخورم سبب انفعال
مهمان شود پس دست دراز کرد و چنان باز نمود که چراغ اصلاح میکنم داو سو فرمودی فرو بنشاند و فاطمه گفت بدر
گرفتن چراغ تعلل نمای و خود دهان مبارک می جنبانید و بروایت طبرسی ره فاطمه هم حسنین سو بر بازی داشته تا بخوابا
نیدند بروایت خلاصه چون فارغ شدند فاطمه چراغ را بیاورد و طعام هم چنان بر جای خود باقی بود حضرت فرمود ای درویش چرا
طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت و فاطمه و حسنین و فضه و همسایگان از ان طعام خوردند هنوز باقی بود و برد و ا
جمع همان شب امیر ع و فاطمه و حسنین گرسنه خوابیدند چون صبح شد انحضرت پیش رسول خدا آمد و پرسید گفت یا علی
دیشب چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس رسول خدا حکایت شب را جمیع با امیر المؤمنین باز گفت حضرت عرض نمود
یا رسول الله که ترا اعلام کرد گفت جبرئیل اینک این آیه را آورد و یؤثرون الخ و من یوق شح نفسه و هر که نگاه داشته شود از
بخل نفس خود یعنی منع کند نفس خود را از انچه طبیعت مستدعی آن باشد از حب مال و بغض انفاق و مخالفت نماید
با نفس اماره فاولئک هم المفلحون پس انگروه رستگارانند جابر انصاری از رسالت مآب روایت کرده
که از شح بپرهیزید که شح هلاک کرد انانیکه پیش از شما بودند فی روضة الواعظین و جامع الاخبار و غیرهما
قال رسول الله السماح شجرة فی الجنة اغصانها فی الدنیا فمن تعلق بغصن من اغصانها قادته الی الجنة و البخل شجرة
فی النار و اغصانها فی الدنیا فمن تعلق بغصن من اغصانها قادته الی النار فی روضة الواعظین ایضا قال ابو عبد الله
خیارکم سمحائکم و شرارکم بخلائکم و من صالح الاعمال البر بالاخوان و السعی فی حوائجهم و فی ذلک مراغمة للشیطان و تزحزح عن
النیران و دخول الجنان قال یا جمیل اخبر بهذا الحدیث غرر اصحابک قال فقلت جعلت فداک من غرر
اصحابی قال هم البارون بالاخوان فی العسر و الیسر ثم قال یا جمیل اما ان صاحب الکثیر یهون علیه ذلک و قد مدح الله
صاحب القلیل و یؤثرون علی انفسهم الخ و کفایت میکند در وصف جود و سخاوت و مدح و بخشش و سماحت که حق
آیه شریفه انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و هر که
صاحب شعور و عقل باشد و بدقت در این آیه وافیه هدایت تامل نماید میداند که سخاوت از جمله صفات حمیده و
خصال پسندیده است که خداوند عالم و آنحضرت و وصی رسول خدا را بسخاوت نشان داده و بمعرض بیان آورده چنانکه
در کتاب در انام نقل نموده و گفته روی عن ابی عبد الله انه جاء جماعة من الیهود الی النبی ص منهم عبد الله بن سلام و اسد
و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا و بلغوا بشرف الاسلام فقالوا یا نبی الله ان موسی قد اوصی بیوشع بن نون فمن
وصیک و ولینا بعدک فنزل ح هذه الایة انما ولیکم الله الخ قال النبی ص علی اصحابه قوموا فقوموا فجاءوا الی المسجد فلما جاؤا

و غیرت اصحاب اخوان ...

مع رسول الله دد خلوا المسجد و اذا مسكينا و في يده خاتم فقال النبي ص في اي وقت اعطاك هذا الخاتم قال اعطاني في حالة الركوع فكبر
رسول الله ايها المسكين السائل هل اعطاك احد في المسجد شيئا قال نعم هذا الخاتم فاشار الى امير المؤمنين فقال اعطاني
هذا الشاب الذي في الصلوة فقال النبي ص في اي وقت اعطاك هذا الخاتم قال اعطاني في حالة الركوع فكبر رسول الله وكبر
اهل المسجد جميعا ثم قال النبي ان وليكم و مقتداكم من بعدي علي ابن ابي طالب فقالوا رضينا بالله ربا و بمحمد بالاسلام دينا و بمحمد
نبيا و بعلي ابن ابي طالب وليا ثم نزل جبرئيل بهذه الاية الشريفة و من يتول الله و رسوله و الذين امنوا فان
حزب الله هم الغالبون و مراد از الذين امنوا علي و اولاد او بند که چون برتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع
تصدق خواهند نمود و لهذا بلفظ جمع آورده است کذا روی ثقة الاسلام الکلینی و در اینکه حضرت در رکوع تصدق
نمود روایات مختلفه است بروایتی حله بود چنانکه صاحب ابواب الجنان و تفسیر صافی از کافی نقل نموده اند که از
امام جعفر صادق ع روایت است که حضرت امیر المؤمنین نماز میگذارد در دو رکعت گذارده بود در رکوع بود
حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود بحساب این روزگار نقره بیانصد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا
حضرت پیغمبر بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت یا ولی الله و من
هو اولی بالمؤمنین من انفسهم تصدق علی مسکین امیر المؤمنین حله که بر دوش داشت انداختند و اشاره
فرمود که بردار این سائل پس الله تعالی این آیه را فرستاد و بچند روایت خاتم بود که آنحضرت تصدق نمود مثل
روایت در امالی شیخ و بروایت ریاض الشهادة از جابر انصاری مروی است که نشسته بودیم در خدمت رسول خدا
ناگاه اعرابی داخل شد و رختهای بسیار کهنه و پاره پاره پوشیده بود و فقر و بیچیزی از بشره رویش ظاهر بود و چون داخل
شد سلام کرد و گفت اتیتک والعذراء تبکی برنتها وقد ذهلت ام الصبی عن الطفل و اخت و
بنتان و ام کبیرة و قد کدت من فقری اخالط فی عقلی و قد مسنی ذل و فقر و فاقة و لیس لنا
شیء و لا یمر و لا یحل و ما المنتهی الا الیک مفرنا و این المفر الخلق الا الی الرسل چون پیغمبر
این را شنید بسیار گریست گریستنی شدید و فرمود ای معاشر مردم خدا تعالی بر هر عملی جزائی قرار داده و بیشتر
گفته جزای این عمل غرفهای بهشت الجنان غرفهای که مثل غرفهای ابراهیم خلیل باشد که با این فقیر چیزی دهد
و با او مواسات نماید جابر گوید کسی جواب پیغمبر را نداد و امیر المؤ در زاویه مسجد بود نماز نافله مینمود و در رکوع بود پس
اشاره کرد باعرابی که بیا و چون اعرابی نزدیک آمد انگشتر را از دست خود بر آورد و باو داد اعرابی چون گر
فت انگشتر را و صلوات بر پیغمبر فرستاد و گفت یا امیر المؤمنین انت مولای بخ بخ من الله في الدين اقامة
الدين حسنة في الانام كلهم و انتم سادة في الورى مابين انگاه جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید انما ولیکم الله الخ کدام یک از شما عملی چنین نموده که دوست و صاحب
اختیار همه مؤمنین شده گفتند هیچیک از ما عملی نکرده ایم مگر پسر عمت علی ع که باعرابی انگشتری داده در پی نماز
پیغمبر فرمود غرفها ثابت و لازم شده از برای پسر عمم در بهشت و آیه را خواندند و مردم تصدق بسیاری کردند
بعد از آن در حالت رکوع بطمع اینکه آیه در شان ایشان نازل شود از الجمله عمر گفت والله لقد تصد
قت اربعين خاتما و انا راكع لينزل في ما نزل في علي ابن ابيطالب ما نزل و بروایت بحر المصائب که از حضر
ت صادق ع روایت شده جناب امیر المؤمنین در نماز جماعت بود با حضرت سید المرسلین و سا
ئلی پیدا شد و میان صفوف دور گرد سؤال نمود و احدی بر آن چیزی نداد و امیر المؤمنین در حالت رکوع ا
شاره بانگشتری که در دست داشت داد و سوابان عطیه فرمود و آیه انما در باره او نازل شد پس اصحاب از حضرت صادق ع
سؤال کردند کیفیت آن انگشتر چه بود پس آن حضرت فرمود نگین آن انگشتر پنج مثقال یاقوت احمر بود
و او را حضرت امیر المؤمنین ع وقتیکه طوق بن حران پادشاه مملکت بود از ملوک کفار بارز به

بعض از موثقین از امالی نقل نموده اند
که حضرت بعرب سائل فرمود بر این راد
از خاتم زنان بگیر در مقابل این انگشتر
ان سائل آنرا [illegible]
[illegible] تا بکوفه رسید و صاحب [illegible]

حضرت صادق عرض کردند که قیمت انگشتر چه قدر میشد آنحضرت فرمود قیمت آن بقدر خراج شامات و اطراف و توابع و متعلقات
شامات بازکردند که قیمت انگشتر چه قدر میشد پس آنحضرت فرمود هزار بار شتر از طلا و نقره چهار صد بار از طلا و ششصد بار از نقره
و لکن غزالی در کتاب سر العالمین در باب خواص النبوة ذکر کرده است که امیر المؤمنین ع تصدق نمود در حالت رکوع خاتم سلیمان
بن داود ع بود که جمیع اساس ملک و سلطنت و تسخیر جن و انس و وحش و طیور و ابر و باد و غیر ذلک که حد و حصر ندارد بسبب
آن خاتم بود و بعد از تصدق باین خاتم ایرا امامت و ولایت مطلقه یعنی انما ولیکم الخ در شان امیر المؤمنین ع نازل
شد و حاصل آنچه ذکر کرده است با توضیح تام و بیان شافی از این قرار است که در زمان بعثت سید المرسلین ص
دو شخص بودند از اهل مغاربه و از علوم سماویه و کتب انبیاء سلف سالفه و علوم غریبه با اطلاع و علاوه برین از اهل ر
یاضت و متصف بعلو همت و سمو شیمه و از طالبان مراتب عالیه بودند نام یکی بوقیا و دیگری عفان بود
و سفر طول و دراز کردند تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن باغ و بستان بود مثل باغهای بهشت و جسد حضرت سلیمان
ابن داود ع در آن باغ بود در بالای تخت سریر و عفان عزایم و ادعیه بسیار خواندند تا آنکه طلسم را شکستند و داخل
باغ شدند و بوقیا تقدم گرفت تا آنکه خاتم از دست انگشت سلیمان نزع کند ناگاه از زیر تخت اژدهای بزرگ مو
کل بر حفظ این خاتم مطلع مضی اسرار الهیه سر بیرون آورد و یک نفخه دم زد بوقیا را سوزانید پس عفان شیشه
رقیه شده یعنی افسوس شده از جیبش بر آورد و او را سوختهٔ بوقیا ریخته پس آن باذن الله زنده گشت پس مرتبه
دوم و سیم باز مثل اول شد باز حرص بر آن غالب شد پس مرتبه چهارم خواست باز دست ببرد و خاتم نزع نماید
باز اژدها نفخه دم زد او را سوزانید و هلاک کرد و شیخ علم عفان تا دیگر بود پس عفان شروع کرد بگریختن و هق هق
میگفت آیا کار شیطان بوده ندانست که این ملک [illegible] است یا یک شخص مؤمن از طائفه جن مو
کل با امر حقتعالی بنعش حضرت سلیمان و خاتم و سریر و باغ پس آن اژدها صیحه زد و گفت ایها ای عفان
برگرد و حال مأذون نیستی از جانب حقتعالی که خاتم را برداری و تو در آن تصرف کنی و او را برسان به محمد سید
المرسلین نزدیک است بعثت آن رسولی که تفضیل داده است او را بر جمیع خلق الله و جمیع اهل ملا اعلا
بآن سلام میرسانند و این انگشتر باید در انگشت مبارک او باشد پس عفان انگشتر را گرفت
و آن طوریکه مأمور شده بود معمول داشت و جد و سعی در قطع مراحل و بوادی نموده بود از ملازمت مدید بمدینه
طیبه رسید و بخدمت سید المرسلین مشرف شده و بشرف اسلام رسیده و قضیه را بالتمام عرض آن حضرت نمود
و آن انگشتر را تسلیم نمود ببرادر و وصیش امیر المؤمنین عطا فرمود و امر کرد با انگشت مبارکش انگشتر را بزین
نماید پس وقتی که امیر المؤمنین انگشت مبارکش در آن داخل نمود ناگاه فی الفور حاضر شدند طیور و طایفه جن و ا
صحاب رسول الله اینها دیدند و مشاهده نمودند و بر این هم شهادت میدادند و بعد از این حاضر و داخل مربا طاعت
حتی که سلطان و سلاطین و شهنشاه جمیع و سلاطین قاطبه طوایف جن بود عرض کرد یا رسول امیر المؤمنین
ماهم طوایف جن از مسلم و کافر مسخر و منقاد تو شدیم بهمان طوریکه بسلیمان ابن داود ع بودیم و امیر المؤمنین
او را امر خفی نمود و فرمود احتیاج بشما ندارم و بعد از مدتی در ملاء اعلا در میان ملکوتیین و ملائکه مباحثه و مکالمه
جاری شد و بحث در این مسئله بود که یا امیر المؤمنین این خاتم را که اساس ملک سلیمان و مدار تسخیر جمله
کثیره از اهالی عوالم امکان است میشود در راه خدا تعالی بسائلی بدهد پس جمعی از ملائکه گفتند بلی امیر ا
لمؤمنین همین خاتم را در راه خدا تعالی عطا میفرماید اگر سائلی سؤال کند و جمعی گفتند چه طور معقول میشود
که اساس ملک سلیمان و مدار تسخیر را در مقابل یک سؤال عطا نماید پس هم ملائکه مسئلت نمودند از
حضرت رب العزت که این مطلب برای ایشان معلوم و منکشف شود حق تعالی دعوت و مسئلت ایشان را
اجابت فرمود و ملکوت ارض را برای ایشان منکشف فرمود یعنی هرچه در ارض بود ایشان را از ملاء اعلا
نظاره نمایند و رؤیت کنند پس جبرئیل بصورت سائلی میان صفوف جماعت سید المرسلین
دور میزد و میگشت و اظهار سؤال میکرد پس احدی دانقی بلکه نصف حبه باو نداد تا آنکه نزدیک

امیر المؤمنین و آنحضرت در حالة رکوع بود اشاره کرد بجبرئیل امین که ان خاتم پاس سلیمانی را از انگشت مبارکش بیرون
بیاورد بر دارد پس جبرئیل وقتیکه او را بیرون کرد از انگشت آنحضرت و بر داشت پس ان خاتم بپرید و رفت بسوی جسد سلیمان
و ملائکه و سکان سموات این سوشا مده نمودند همه بتعجب آمدند صیحه و ضجه در میان انها شد و صداها بلند کردند بتسبیح
و تهلیل و تکبیر و تمجید حقتعالی که هیچیس عبد خاص دارد که خلیفه حق است و وصیی رسول است و باوازهای بلند گفتند طوبی لک
یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین که حقتعالی با تو مباهات فرمود که مثل تو بنده دارد پس جبرئیل امین میگفت
هنیئا لکم انتم اهل البیت اعزّ الله علیکم الذین اذهب الله عنکم الرجس و طهّرکم تطهیرا پس
جبرئیل صعود نمود و قبل از اتمام حضرت رسول نماز را یا بعد از اتمام نزول نمود و آیه انما ولیکم الله از حقتعالی به
سید المرسلین رسانید پس آنحضرت امر نمود بنشستن مردم و عدم تفرق ایشان از مسجد و بعد امر فرمود
یا ابا الحسن کجاست خاتم سلیمانی پس امیر المؤمنین عرض کرد که او سوی صاحبش رفت و سید المرسلین برای اظهار
مراتب و شئون ان امام مبین فرمود یا ابا الحسن اساس ملک سلیمانی ملک و عظمت دولت و شوکت
سلیمان ابن داود علیه السلام در مقابل یک سؤال بخشیدی پس آنحضرت گریست و عرض کرد یا رسول الله چه میکند
اهل بیت طاهرین تو دنیا و ما فیها را که در حلالش حساب خواهد شد و در حرامش عقاب پس انوقت سید
المرسلین آنحضرت را با غوش کشید و معانقه فرمود طوبی لک یا ابا الحسن حق رب العزة بسبب تو مباهات فرمود
بملائکه مقربین و کروبیین پس انوقت بیان فرمود نزول وحی شد و آیه انما ولیکم الله را خواند آه آه
و احزناه از ان انگشتر که امام حسین علیه السلام داد وقتیکه کوفیان غدار در شب میان انتشار بنیه که حکم ربیس اشقیا که قال
شلبوه و عتا الاشرهم فی بلادسایق فاطرحوه لباسهای سوراخ سوراخ شده انمظلوم سوی بغارت بردند و بدنش را
عریان نمودند احتراز همه انگروه خبیث و لیئم بجدل ابن سلیم حرامزاده رسید هر چه نگاه کرد و باطراف انکعبه یکه
کربلا طواف نمود چیزی بنظر بد منظرش نرسید رفیقش ندامت و تاکید نمود که بیا برویم در وقت برگشتن چشم
انکافر بدسیر بانگشتر ان سرور افتاد چون چشم بجدل ابن سلیم الذ آن ربعی بر خاتم خلافت سلطان دین افتاد
انگشتر حسین که ز خون بود لعل گون چون دست ان منافق کبر لعین فتاد بشکست پنجه اسد الله علی و ز
خاتم نبوت احمد نگین فتاد از تن دو بال جعفر شد جدا و ز بال و پر که شهپر روح الامین فتاد آه آه اشیعه ان
ملعون ازل و ابد و ان مغضوب خداوند احد بنا به نوشتی بعض ارباب مقاتل هر چه سعی نمود نتوانست
که ان انگشتر را از انگشت آن سرور بیرون بیاید ~~تا انکه کند بسبب~~ انکه انگشت مبارک ان حضرت
از صدمات ورم کرده بود ~~جهاد قوم بدنهاد~~ جهاد قوم بد نهاد و خشکیدن خون و خاک نتوانست بیرون کند
و یا انکه ان جناب از صدمات ورم کرده بود و یا انکه بابیست ان انگشتر از انگشت انسرور بیرون نیاید
تا انکه کفر باطن و ملعنت واقع و اتفق آن کافر ظهور و بروز نماید چنانکه کفران کافر ظاهر گردید با پاره
شمشیری که از قتلگاه جست و یا بخنجر خودش و یا انکه بعد از عجز از بیرون اوردن انگشتر انسرور برابن سعد بد اختر
نگاه کرد انرو سیاه خنجر از کمر کشید و انداخت که قطع اصبع کمین لهفی لمن قتل الاشرار ناصره قتلوه بعد القتل
رضوا صدره سلبوا ثوبا عتیقا قد تلبس به کی لا یعاری بعد قتل جسمه لهفی لمن نهب العدی خاتمه
حرقوا بها اولاده و بناته لهفی لمن قطع الاشرار اصبعه و اخرجوا بعد فرق العضو خاتمه

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

از برای استسقا زیره فلفل ۳ مثقال کوبیده در میان سر فنجان سرکه یک پیاله جوش بدهد یک شب باشد فردا کرده بخورد
تخم بات بات ... کم باشد برنجسته ... داو الظرف جوش که بابت تورا و را ترکه بانی بگیرد لعبد آب ... را با ... کرف
ریخته ... به بخار او بگیرد ... از برای سودا بسیار مجرب است ... سار ماشی را جیلا
یک کاسه آبش را گرفته شب باز گذاشته صبح ناشتا بخورد و اما ل تثیف سار ماشی ... باشد ... و در حمام بیدن مالد
تا عرق کند شرطیله یک روز ... بخورد ... از در ... بعد ... ناشتا ...

جبر زرد ریوند چینی مقل ... قسط ... اینها را ... کوبیده بقدر نخود حب ساخته
سه دانه شب و سه دانه عصر بخورد شرطیله از سبزیات و ترشیات پرهیز کند ۱۱ از برای بواسیر مجرب است

مقل از روان ... ترمسکو ... تماشا ... کل سرخ ... آملیقه بیات ... ارزوی ... اجزا را ساییده ... گرفته ... باشد ... حب بقدر نخود ساخته هر صبح ۱۵ عدد و شام نیز ۱۵ عدد بخورد

طلسم بواسیر هفت دانه نوشته ... هر روز یک را بخورد تا هفت روز ناشتا ... شرطیله بعد از خوب شدن ... خوب شد ... والله اعلم

۱۴	۱	۳	ط	ط	ع	۱	۱	ط	ط	۱	۱

جهت شفای بواسیر ...

۱۴ ۳ ط ط ع ۱۱

جبر ... کلکل
۱۲ ۱۲
اینها را کوفته حب ... بقدر فلفل هر روز ... گشنه برای سودا مجرب است
و جهار ... بخورد ...

پانزده روز روزه داشتم از روز اول ماه شعبان تا دهم ... که روز ... بود باقی هفت روز روزه گرفتم

... و ...

...